۴۳۱

نامهٔ نامی در فن انشاء تألیف
غیاث الدین بن همام الدین معروف
بخواندمیر مورخ معروف که حبیب السیر را
در پایان زندگانی در دربار
بابر بهند تألیف کرده و ظاهرا آخرین
تألیف اوست و از ورق ۱۴۸
ببعد نسخهٔ کاظم میرزا ادیب را گنجانیده

سعید نفیسی

قد انتقل هذه النسخة الشريفة
بالبيع الصحيح الشرعي الى
الفقير الحقير الراجي الى عفو
الملك القيوم ابن محمد مصطفى
غفر الله له ولوالديه ولجميع المؤمنين

قد انتقل هذه النسخة الشريفة

١٣٣٣

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای حمد تو دیباچهٔ منشور کمال • و شکر تو طغرای نشان اقبال • انشا ز توفیقت نامهٔ عز و شرف
نامهٔ توقیع صحیفهٔ مجد و جلال • انشای صحایف محمدت و ثنا برای عنوان رضای پروردگار تواند بود
هر نامه ناموره خامهٔ منشیان فصاحت نشان ترتیب آن نماید مبادرت نماید بذکر اسمای حسنی او و توشیح
و تزیین و فهرست هر صحیفهٔ گرامی که بنان مترسلان بلاغت نشان بتألیف آن مفاخرت نماید
بشرح آلای بی منتهای او موشح است و معنون فاحمد حمداً کثیراً لمن انشأ العباد کما انشأکم حمداً
مبارکاً هادیاً الی جنة مخلدة قال عز من قائل وهو الذی انشأکم من نفس
الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم نظم خدایا ثنا ز تو گویم نخست
که بالاتر از هر سخن حمد تست • تویی صانع انجم و نه سپهر • ز انوار لطف تو یک ذره مهر • ز انفاس
صنع تو در روزگار • سواد شب است و بیاض نهار • منشی حکمت شاملات منشور فایض النور

منشی حکمت شاملات منشور فایض النور لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم در شأن معشر بشر تحریر نموده و مجیر قدرت کاملات آیت
کریمهٔ والطور و کتاب مسطور فی رق منشور جهت اندازه اهل شرف انسان و جهت
بشر گشت از محض جهت بدید • ز احسان تو حسن معرفت بدید • بدانش
ز اغیار ممتاز شد • بعلم و بلاغت سر افراز شد • زبان سخن گو برانداز هنر • بحجت
از قدرت بلا تحقیق • ز فیض تو شد هر ورق بهره یاب • بفضل تو مسطور شد
هر کتاب • کلامست که اعجاز آن ظاهر است • ز وصف کمالش زبان قاصر
سبحان من تحیرت عقول الفصحاء فی بلاغة آیاته و عجزت السنة البلغاء فی
شرح فصاحة کلماته و ابداع بدایع تحیت معطر جهت ارسال روضهٔ طیبهٔ منوره
بزرگواری سزاوارست و زیب کلام بلاغت نظام فصحای سخنور
بایراد نعت خجسته و رونق منوط است و زینت انشای فصاحت
سخن پرور بر فضیلت گستر پابند وصف و ثنای وجه فایض الجود سرور موسوط
نظم از وصف تو گشته موجب حسن کلام • وز نعت تو هر نامه پذیرفته
نظام • آن نامه که نامی شود از نامت • نامش نتوان بجز بنزد کرام
سوره محجب ز صورت نشان علو شان اوست بطغرای غرهٔ
ولکن رسول الله و خاتم النبیین آرایش گرفته و آیات معالی صفات
فوقانی مکتوب سمو مکان اوست که بعنوان مکرمت بیان وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین نمت نمایش پذیرفته نظم ای مظهر الطاف خداوند کریم

در کمال است قرآن عظیم ، نام تو محمد و صفات محمود ، ذات تو مکرم کرم تست عمیم ، مقصود کاف

لوح و قلم ، مقصد تکوین طوایف بنی آدم صدر صفهٔ امکان محرم خلوتخانهٔ لامکان نظم رسول

کریم و قریشی نسب ، پناه عجم پادشاه عرب ، سپهر شرف مه اوج حسب ، امام رسل مقتدای همه

بعلم لدنی چنان شد علیم ، که حل کرد اشکال لوح و قلم ، چو فضلش تفیض ازل در فزود ، ز روی

سبق بارع البال بود ، ز لولاک لافست بر ز نفس ، که مقصود از ایجاد او بود و بس ، در شرح و

چه در شرح وجه بالا و پست ، طفیلی وجودش بهم هر چه هست صلوات الله و سلامه علیه و علی المقتبسین

من انوار نبوته فی المنقبة ، بتخصیص شاه فلک اقتدار ، ولایت پناه کرامت شعار ، امام

همه در انس و جان ، چراغ [illegible] جهان ، محیط کمال علم و کفش بحر جود ، ز خرمن کمالش سپهر

وجود ، سلالهٔ مقطعان خوبان سحر ، صفا بخش چشم چون سواد بصر ، بر او باد و بر آل و اولاد او ، بر اولیا و

احفاد او ، از لمعات انوار مشکوة لال نظام طوطی شکر خای و ما ینطق عن الهوی

حیث قال صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله القلم بر تو آیینه ضمیر روشن سکالی و ضمیر منیر هوشمندان

آگاه تابنده تر جستین وجهه روزی حضی از دیبش سر بفلک اخضر کشیده نهال تحفهٔ طلای

قلم بود نظم اولین زادهٔ قدرت قلم است ، که زیور کش دو جهان بکرم است ، بهترین آن نخل

شجر فایده سخن است ، بهترین میوهٔ آن تازه نهال است ، غیر از سخن اهل کمال خالق جهان میوه او

در سوره نون کلمه و ما یسطرون را قرین قلم معه از قسم کرده نعم ما قال عز و علا

ن والقلم و ما یسطرون ، بیت در نخبه بکران وجود ، که نه بهتر از سخن بوجود ، تا سخن

از نو و کهن شد ، به ز هر گوهر سخن نشد ، افسر برز بود و لقد کرمنا بنی آدم از آن

بنی آدم نهاده بر جمال حالش بحلیهٔ نطق و فضیلت فصاحت تمیز بود و خلعت با بحث

وفضلناهم

۳

وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بر قامت قابلیت طوایف انسان از آن

پوشانیده نامهٔ اقبالش بعنوان اداء سخن و بلاغت معنون فرموده نظم در تیغ سخن

ما همچو صدف ، از نور ظهور در صدف یافت شرف ، هرچند درون صدف انوار خالی

بنمود فرقی از آن صدف تا بخزف ، و نقاش سخن از حکایات نو و کهن بواسطه تحریر خوان

مجالس مجد و جلالت و بهره ور و نفوس از سخنان ترک و از جمله سبب آن شغل

هنر پروران محافل فضل و کمال ، اگر رشحات سحاب خامهٔ فضلا ، بلاغت مآب منشیان

گوش وادان عروس سخن از دُرر الفاظ و معانی چگونه آرایش گرفتی و اگر مشاطه

بنان لطافت بیان بلغای فضیلت اقتباس سحر منشور چهرهٔ آیینه گون ابکار

افکار از غازهٔ عبارات و غالیهٔ استعارات چه سان آراسته شده در منصهٔ ظهور

جلوه و نمایش پذیرفتی نظم چون گوهر سخن روی نکو آراید ، در معنی لطف و حسن افزاید

گر کلک و بنان اهل دانش نبود ، برقع ز جمال خوب رویان که گشاید ، بنا بر علت ها از بدو

ایجاد عالم تا اینزمان علمای متقدمین و فضلای متاخرین در فن انشا مجلدات ساخته اند

مدار ارباب مکاتبت فصاحت انتما مؤلفات پرداخته نظم هر که آمد رساله ساخت

علم و دانش از سخن او رفت ، چون بهار حیات او در گشت ، نامه زندگانیش طی گشت ، اگر گر نه

سخن او است ، داستان نو و کهن از سخن است ، بنمود همه وقت ز روی سخن ، گه بیان

کمال سخن ، و بنده فقیر بضاعت حقیر غیاث الدین بن همام الدین محمد خواند میر ربه

علیه کل عیب در هم صحبت خرمن این طبقه سخن دانان و زیره خوار خوان احسان انطاق

عالیجناب نصفت شعاران که مخص از اوقات عمر از مبادی سن رشد و تمیز تا غایت

که عمر عزیز از حد معهود اربعین اصفی بیست مرحله تجاوز کرده همواره با انشای مؤلفات
غریب و املای منشآت بدیع مایل و راغب مر این بوده هر گاه از شواغل چون اندک فراغتی دست
میداد بسلوک الفاظ و عبارات بلاغت آیات اشتغال می نمود و ابتغای همت بر عادت
طبیعت این بی بضاعت شد با وجود آنکه درین ایام بواسطه نوایب روزگار و مصائب
لیل و نهار غالب نسیان بر مسالک اندیشه مستولی و مدرکه بنیاد اجزای آن را چون بر
طاق فراموشی نهاده این خیال در سر و این اندیشه در خاطر بود که مرتعلی چند از
نهانخانه ضمیر بر منصه ظهور آورده و الفاظ دلپسند در سلک ترسل بر صحایف نو انگاشته
مشتمل بر مکاتبات طبقات انام و محتوی بر مناسبه سلاطین ذوی الاحتشام باشد که
بفیض فضل ایزد منان آخر و بمیمنت نهایت حضرت پادشاه جم جناب جلاله عز الاعاظم
بکنه کار این عزیمت از حیز قوه بمرکز فعل رسیده و آنچه مکنون خاطر فاتر
بود مرقوم خامه اهتمام گردید از شیوه تکلف و اغلاق دور و نیز تکلیف برجد
وضوح و ظهور از خلاوخال مجاز و استعاره خالی و از وصمت نقصان و عیب عاریت
عاری عبارات منثور آنش عذار محیا بر اولو الابصار و اشارات منظومانش فرح افزای
خواطر منشیان فضیلت آثار نظم سواد خطش نور بخش دیده حور بیاضش چون بود دیده
پر نور سراسر نظم او چون عقد گوهر بیا که دلفریب روح پرور جهان افروز چون
روز جوانی نشاط افزا چو صبح زندگانی چنانک لطف لطف شرح کو خوانی نشاط
افسر جمشیدی بوده چون رنگین بساتین این بلاغت آیین از نفحات [illegible]
فصاحت قرین بمحل نموده بر فرقه با بنامه نامی موسوم گشت و بجهت الفاظ دلفریب نامه [illegible]

معانی بر زیب این صحیفه گرامی در لطف مشحون اند سخن و دری از عقد جواهر آبدار آگاهی
شاهوار در گذشت نظم انگشت نمای آشنایانست و دانه متاع ماگویت و لطیف
مکاتیب این صفحات نامدار و صحایف منشآت این مرقومات بدایع آثار بر مهر عنوان
ورنه سطر و تسمیه جلوه ظهور خلعه نمود و نقاب ارتیاب از عارض چون آفتاب
گشوده بدین نسق بیمنت تحریر آمده و فروع سبعه و اقسام بتفصیل و تبیین از
تا بد عنوان مبنی بر لفظ اول در بیان بدایت ظهور صفت کتابت و
ذکر ابتدای کتابت حضرت خیر البشر و شفیع روز محشر نظم اجرو اله العصر فوز
راند قلم بر ورق کاف و نون علیه شرایف التحیات و کرایم الصلوات فرموده که اول
من کتب بالقلم ادریس لاجرم علمای فن سیر و تاریخ اتفاق دارند که صفت کتابت
به امداد قلم و مداد مخترع ادریس پیغمبر است علیه السلام و کعب الاحبار که از جمله احبار
علمای اخبار بمزیت اعتبار امتیاز و اشتهار دارد و اخبار کرده است که اول کسی که آغاز
کتابت فرمود آدم صفی علیه السلام بود و به ضرورت پیش از فوت آنحضرت بسه سال
واقع شده که در مکتوبات آدم علیه السلام کاغذ و مداد و قلم مدخل نداشته زیرا که
آنحضرت بر گل کتابت کرده آنرا بر آتش مطبوخ گردانیده تا بمرور دهور از الواح خاطر
محو نشود و دلیل بر آنکه صفت کتابت در زمان ابو البشر علی نبینا و آله و علیه السلام
ظهور یافت آنست که صحف [illegible] بوده در آن زمان که [illegible] ذریت آدم
در عالم رؤیا به آنحضرت نمود نظر حضرت ابو البشر بر جوانی افتاد [illegible] بسیار نیکو [illegible]
رسید که این جوان کیست و سبب گریه او چیست حضرت روح الامین جواب داد که

جمله اولاد عظام تست و در سلک انبیاء کرام علیهم السلام انتظام دارد و دوم سبب نفس و القرآن
وگریه و بسبب ذلت است هر از صد و خواهد یافت آدم علیه السلام بار بسوال فرمود که عمر داود
چند خواهد بود جبرئیل علیه السلام فرمود که مقدر چنانست که داود شصت سال در جهان سریع
الانتقال زندگانی نماید آدم علیه السلام بر قلت حیات داود علیه السلام رحم کرد و شفقت ابوت
در حرکت آمده فرمود که من چهل سال از عمر خود بداود دادم و این بخشش مقبول درگاه خالق
موت و حیات افتاده مقرر شده داود علیه السلام صد سال در دار الملال بسر برد و چون
نهصد و شصت سال از عمر آدم علیه السلام بگذشت ابو یحیی ملک الموتش رسید قصد
کرد که قبض روح مطهرش قیام نماید آدم علیه السلام فرمود حق بخشیده باقیست عمر او هزار
سال مقدر کرده است و هنوز چهل سال از انجمله باقی مانده است سبب تعجیل چیست
عزرائیل علیه السلام گفت تو چهل سال بداود علیه السلام بخشیده آدم علیه السلام از کیفیت این
واقعه فراموشش کرده انکار فرمود عزرائیل علیه السلام این صورت معروض بارگاه
حضرت عزت گردانیده فرمان آمر صادر شد که چهل سال دیگر از عمر حضرت ابو البشر بعمر
و عمر شریف داود علیه السلام نیز صد سال باشد مشروط بر آنکه من بعد هر گاه که میان بنی
آدم معامله وقوع یابد وثیقه موشح بخطوط شهود عدول نویسند تا در وقت مفصل
آن قضیه انکار نتوانند نمود و احمد بن جعفر شاذان در کتاب الالقاب الکبرا
آورده است که کتاب آدم علیه السلام بلغات مختلفه بهمت یکجا بر یافته بعد از وقوع
طوفان هر یکی از آن مکتوبات بدست هر قوم که افتاد بدان لغت دانا شدند و در
روایت امام همام علیه السلام صاحب المناقب و المفاخر الامام ابا جعفر محمد الباقر علیه السلام

و عبد الله عباس است که حضرت اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام اول کسیست که بلغت عربی
تکلم نموده و بر آن زبان کتابت فرمود و ایضا در کتاب مذکور بروایت عروة بن زبیر
مرویست که نخستین جمعی که وضع کتابت عربی کردند ابو جاد و هوز و حطی و کلمن
سعفص و قرشت بودند و ایشان در سلک مردم امم انتظام داشتند و بنای
کتابت عربی را بر اسامی خود نهاده در آن اثنا حروفی را که در جمل اسمای ایشان
نیست معرب کلمه ثخذ و ضظغ مجتمع است یافتند و لهذا حروف مذکوره در حساب
جمل بعد از حروف نامهای آن جماعت محسوبست اما صاحب معارف حصیبی گوید
اول کسی که بلفظ عربی تکلم کرده ولد قحطان بن هود است علیه السلام و بدان سبب
قحطان بیعرب لقب یافت و جناب افضل المتاخرین قاضی کمال الدین امیر حسین
این روایت را اختیار نموده در شرح دیوان الامام بیان حضرت شاه مردان
و شیر یزدان علیه التحیة و الغفران بتعیین تصریح نموده درین باب روایات دیگر
نیز وارد شده که ایراد آن مناسبت سیاق این اوراق نیست در تاریخ حافظ
ابرو مسطور است که اول کسی که نام حضرت حق عز اسمه را در اوایل رسایل ثبت نمود
بهمن بن اسفندیار بود که از جمله ملوک کیانیست و قبل از ظهور اسلام معهود چنان بود
که در اوایل صحایف می نوشتند باسمک اللهم و چون آفتاب رسالت ناسخ کتب
متقدمین علیه الصلوة من رب العالمین از مطلع بطحا طالع شد و کتابت حضرت نبوت
آغاز کتابت فرمودند بروایت شعبی در اوایل چهار صحیفه همان لفظ را استعمال فرمودند
بعد از آن سوره هود که مشتمل است بر آیه بسم الله مجریها و مرسیها نازل گشت مقرر شد که

در اوایل مکاتیب بجای باسمک اللهم بسم الله نویسند و چون سوره بنی اسرائیل که محتویست
بر کلام میمنت انجام قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن نازل شد لفظ الرحمن را اضافه
بسم الله کردند پس از نزول سوره نمل و قرائت آیه کریمه انه من سلیمان وانه
بسم الله الرحمن الرحیم و کلمه الرحیم را نیز بر آن افزودند بعد از آن بمرور ایام
و شهور بعضی از کتاب ملاحظه اختصار نموده و از اطناب اجتناب نموده در اول هر
مکتوبی یکی از اسماء الله که با مضمون مکتوب مناسبت داشت می نوشتند مثلا
در فتح نامها هو الفتاح و در رسایل تعزیت هو الحی القیوم رقم میگردانیدند و در بعضی
از منه و اوقات رعایت اختصار بجایی رسیده که در اول اکثر مکاتیب غیر لفظ هو
چیزی نمی نویسند اما کلمه اما بعد در خطب و کتب مینویسند بروایتی مخترع کعب بن لوی ابن غالب
و کعب در سلک اجداد عظام حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام انتظام داشت و در
روز آدینه که موسوم بعروبه بود او جمعه نام نهاد و در اداب الوزرا مسطور است که فصل
الخطاب در حضرت رب الارباب بموجب نص و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب
بر داود علیه السلام انعام فرمود کلمه اما بعد بود والعلم عند الله الودود اما آنکه کتاب در
اول هر کتب و قطعات نام خود را ثبت مینمایند مخترع ابی بن کعب الانصاریست که از کبار
کاتبان وحی بود اما پاشیدن خاک بر خطوط مکتوبات که داب بعضی از کتابست بنا
بر آنست که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و
سلم روایت کرده است که آنحضرت فرمود اذا کتب احدکم فلیتربه فان التراب مبارک
وهو انجح للحاجة در کتاب اداب الوزرا منقول است که در وقتی از زبان معجز بیان نبی
اي

ای صلی الله علیه و آله بملوک اطراف مکاتیب مینوشتند بر روی مکتوبی بجای خاک پاشیدند
و آن پادشاه عالیجاه بعد از قرائت آن کتابت بقبول دین اسلام موفق شده و
کتابت کسری که حسب اتفاق خاک نپاشیده بودند بدان سعادت فایز نگشت
و کافر از عالم رفت بر تقدیر صحت این روایت و حدیثی که در این باب سبق ذکر یافت
پاشیدن خاک بر زمین مکاتیب جهت بر آمدن حوایج لازم و واجبست و ترک این
طریقه وحشتناک نامناسبست و اتفاقا بتجربه معلوم شده که متعرض کردن مکتوب
در نفاذ مضمون آن خلل تمام دارد و بر تحریر هر رقعه که متعرض نباید فایده مترتب
می شود و چون نزد فهم موضوح پیوسته که واضع آن او کیست اشارتی بدان رفت
اما سبب ترتیب خاتم جهت مهر کردن مکاتیب در اسلام آن شد که در سال ششم از هجرت
که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم قصد فرمود که مکتوب بسلاطین اطراف نوشته
ایشانرا باطاعت احکام شریعت دعوت نماید جمعی از صحابه که بمجلس قیصر روم و بعضی دیگر از ملوک
رسیده بودند بعرض رسانیدند که هر مکتوبی که بخاتم مختوم نباشد سلاطین عجم بآن اعتنا نمی کنند
بنا بر آن نبی آخر الزمان اشارت فرمود تا جهت آنحضرت خاتمی که نگین و حلقه آن با تمام
نقره بود ترتیب نمودند و نقش آن نگین محمد رسول الله بود و بر قولی کلمه طیبه لا اله الا الله
را نیز در مهر نقش فرمود بعد از آن احکام اسلام قوت یافت اینست سنت سنیه حضرت خیر الانام
علیه التحیة والسلام که ده باتخاذ خاتم و مهر کردن مکاتیب و مناشیر مبادرت نمودند و حسم لفظ
اول از عنوان این نامه بر ذکر خاتم مناسب نموده هو الغفور الودود لفظ دوم از عنوان در
در بیان ترتیب و تقسیم سطور مذکوره آن تسمیم بلبلان گلستان سخن و طوطیان شکرستان

نفصل بود طوایف انسان از چهار طبقه منقسم ساخته اند اعلی و اشراف و اوسط و ادنی
طبقه اعلی عبارتست از سلاطین و امرا و صدور و وزرا و معتبران درگاه خاقانی و متعهدان
اعمال سلطانی و طبقه اشراف کنایتست از سادات و مشایخ و علما و فضلا و قضات
و مهمات مناصب شرعیه و متکفلان امور دینیه و مراد از طبقه اوسط تجار است و کار
دهنده ساز حشم و حشم وران تجارت گستر و مقصود از طبقه ادنی محترفانست و صناع
و اهل بازار و مزدور پیشه کار و مکاتیب طبقات اربعه مذکوره درین نامه نامی بعنایت الهی
در ضمن چهار سطر مسطور خواهد گشت و سطر پنجم مشتمل خواهد بود بر مخاطبه و مجاوبه اعزه و احباب
و اجله احباب پدر و برادر و فرزند و کسانی که در حیز آن باشند و سطر ششم در تهنیت نامها
سطر هفتم در رسایل تعزیت مرقوم خواهد و سطر هشتم رقعهای متفرقه و منشآت متنوعه
مکتوب خواهد بود سطر نهم صورت مناشیر صفت تسطیر خواهد یافت و تتمیم در ذکر
رباعیات و قطعات و معمیات و تواریخ و وقایع خواهد بود بر ضمایر ناطقان لالی بلاغت
مخفی نماند که رباعیات اوایل مکتوبات بتمامت نتیجه خامه این کمترست و از اشعار
و ابیات که در محل مناسبه حاشیه اشارتی بدان رفته مندرج گشته اکثر از ابیات حکیم
و الله و لبعضه از منظومات که زاده طبع این بی بضاعت نیست در متن یا حاشیه
اشارتی بدان رفته و از جمله مخترعات خامه بلاغت نژاد درین نامه فصاحت نهاد
ایراد خواهد گشت از خطاب و جواب مصدر خواهد بود بر یاسی مناسب و ظاهرا تا غایت بر تو
اهتمام هیچیک از مترسلان برین التزام نیفتاده و خامه عنبرین شمامه هیچ فردی از
منشیان بدین نهج رقمی بر صفحه کاغذ ننهاده و لاهو ام امید بکمال کرم جاوید آنست که

این

این مخدره بدیع منظر ناسخ اشیا و نظایر آید و چهره دلفروزش حسن صورت چنان
جهت عالم جلوه نماید و نهایت الامانی و الآمال حسن القبول من اصحاب الفضل و
الکمال و الا فرعت فی تحریر السطور بتایید الملک الغفور سطر اول در ایراد مکتوباتی
که بطبقه اعلی از طبقات بالا نویسند و این سطر مشتمل است بر هفت لفظ
سطر اول در ذکر خطاب و جواب سلاطین عالی جناب بر ضمایر نشیان سخن دانان
که ناظمان جواهر بلاغت و جوهریان بازار فصاحت بحقیقت اشیا
پوشیده و پنهان نخواهد بود باتفاق مورخان نظم نخستین خدیو که گوی
سر تاج داران کیومرث بود و جمیع طوایف انسان که بر فضیلت نطق و مرتبت
بیان از سایر مخلوقات شرف امتیاز دارند بسلاطین علیه مکان عرض شده
مگر سادات عظام که حمایت حال ایشان بحکم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی محکمست و مشایخ کرام که خلعت کمال ایشان بطراز لازم الاعزاز
ان اکرمکم عند الله اتقیکم مطرز و معلی است و ملوک با استقلال نیز بیکدیگر مکتوب
نویسند و اخوان نسب و حسب و بسطت وسعت مملکت و کثرت اسباب جاه و شوکت
و قدم خاندان و علو شان و نفاذ فرمان یکدیگر را در کتابت تعظیم نموده القاب
نویسند و چون در مرتبه برابر باشند بدین اسلوب در قلم آیند مکتوب بیکدیگر در صورت
مکتوب که پادشاهان با استقلال بیکدیگر ارسال دارند و التماس موافقت و مصالحه نمایند
آراسته سریر پادشاهی جابت ⁂ در سایه چتر خسروی باد و اینت ⁂ گلشن ملکی
ملت هم ⁂ آراسته از روی جهان آرایت ⁂ معلی جناب اعلی سلطنت پناه

دستگاه مظهر انوار الطاف آلهی و مطلع اعطاف لاریب ماه سپهر شرف و آفتاب آسمان
آسمان حشمت و استقلال رافع رایات عدالت و رعیت پروری و جامع آیات جلالت و جهانگیری
کشورگیری همواره بوفور حجت و تاییدات آسمانی محفوف و معروف و بحلول سوانح دوران و طوارق
حدثان از این جابه و جلال آن قدوه سلاطین روزگار و زبده خواقین نصفت آثار آمد
انقراض الادوار مصون باد انه کریم رؤف بعد ازادای مراسم ادعیه ابد پیوند و اوضاع سلطنت
زوائد حیث مستقل بتوفیق انجلا گرفته و از اشعه لمعات تحقیق اضمامات پذیرفته
ظاهر و هویدا خواهد بود عرصه ملک و ملت از یمن موافقت خجسته و اثر کاوش توکل
به انوار عدل و احسان آراسته شود و روضه دین و دولت از حسن معاضدت
پادشاهان عالمگیر از خار تعرض اهل بغی و طغیان پیراسته گردد بنابر آن پیوسته
مطمح نظر فرخنده اثر و پیشنهاد همت بلند نهمت آنست که بین الجانبین قواعد
قصر محبت و اتحاد مانند ایوان سبع شداد استحکام کرده و ریاض بنیان مودت
مودت و اعتقاد و بستان بستان ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
صفت نضارت پذیرد و لاجرم در بیوک عمدة الخواص فلان را که از اکابر اهل اختصاص
پایه سریر خلافت مصیر اختصاص داشته و العبد بدان جانب ارسال داشته تا در استیصال شجره
نفاق و استحکام رابطه اتفاق مساعی جمیله مبذول داشته کلاه سلطنت و فرمانروایی
رو آرد از خوبی ارتفاع و ... کدورت و غبار نقار و خلاف
خلافت و کشورگیری ... محبت و اتحاد فرو نشاند مقرر است سخنان عمدة
الخواص مشارالیه درین باب محض وحی الوحی رضا اصغا یافته جواب مکتوب باشاه طریق

واز جهم

8

واز جهتیم تحیة فحیوا باحسن منها بنظر خواهد آمد زیاده اطالت مستتبع ملالت
ظلال شوکت و جهانبانی و سایه چتر معدلت و کشورستانی بر مفارق خلایق مبسوط و
ممدود باد برب العباد رقعه انور نحو جواب هذا المقال از گشته اساس خسروی از تو بلند
برکنگره قصر مهر افگنده گنبد المنة لله ... از بلمت در ملک جهانبانی محبت و
نوایح روایح محبت و مودت و نسایم شمائم مودت و اعتقاد از چمن سلطنت و کامرانی
و گلشن خلافت و جهانبانی در این ازمنه و اوقات وزیده و رسیده ریاض ملک و
ملت را معطر گردانید و گلزار دین و دولت را طراوت و نضارت بخشید نظم
از گلشن خجسته و نسیمی بوزید کز نکهت آن بوی وفا گشت پدید بنمود بر خسرو طالع سعید
صبح ظفر الف دولت اقبال دمید تمهید اساس موافقت و تشیید مبانی مصادقت
که از مضمون آن نامه ... مستفاد گشت موجب ازدیاد اعتقاد و سبب توافر
اسباب اتحاد شده خاطر عدالت آثار ازین جانب جمع دارند و پیوسته کلمه
حسن العهد من الایمان را نصب العین ضمیر منیر داشته بر امری که ملتزم رعایت احوال
و سپاه ... اقدام نمایند و همواره در امضای شیمه ... اتفاق و تطفیه
نایره خلاف و نفاق اهتمام و اجتهاد خواهد فرمود انشاء الله تعالی بیمن ... و
سالها بسیار ممالک جانبین از آن ... به عنایت حق عز و علا ذی الجلالت
ابد پیوند دارد ... الزمان متصل گرداند بحق النبی و آله الامجاد قد الاکرام چون ... احوال
را حامل نامه بعرض ... رسانیده زیاده اطناب ... سپهر جاه و جلال
موجبات سلطنت و استقلال در ... عقب باد جواب مکتوب پادشاه خلافت پناه

مؤیده

بابر ظهیر الدین محمد

بزبان الهام بیان حضرت سلطانی ابو الغازی محمد زمان بهادر از مغشحر از لطف تو
شاها ز جهان زد فرمان جهان مطاع توقیع نشان معمور ز منشور تو کاشانه دولت آباد
ز احکام تو ویرانه جانست فرمان واجب الاذعان و مثال لازم الامتثال [illegible]
بخاتم دولت و اقبال مزین و بمژده حصول آمال و آمانی معنون **کالوحی النازل من السما**
شرف ورود یافته موجب افتخار و مباهات گردید و مضمون بهجت مقرون آن که بانواع الطاف
و مرحمت مشحون بود فرح و سرور موفور بحریم جان و جنان رسانید **نظم** از نامه
بقبیل از روح شاه گوهر جبریل ز انفاس معنبر تو بهرا باب انفاس مسیح [illegible]
یاب **الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب** باضعاف این مجلس نوازی و اعطای [illegible]
عبودیت و ثنا آلاف محمدت و دعا بعرض ایستادگان پایه سریر اعلی می رساند و
از دیاد اسباب شوکت و کامرانی و تضاعف موجبات حشمت و جهانبانی خدام عالی مقام
مسئلت می نماید **ع** این دعا از همه خلق جهان آمین باد بعد هذا معروض میگرداند این بنده
از مبادی ایام نشو و نما الی یومنا هذا پیوسته بجنس اشفاق و مکارم اخلاق آن
مرجع سلاطین آفاق امیدوار تمام و اعتقاد مالا کلام داشته و هست چه حالا بعنایت
الله تعالی بزرگترین اولاد امجاد حضرت صاحبقران مغفور ذات فایض البرکات
آن اعلیحضرت و بر علو شان آن آستان واجب است باید که جناح مکرمت و حمایت
بر مفارق بقیه آن دودمان عالیشان که یکی از جمله این بنده است مبسوط دارند
و چنانچه مقتضای طریقه مرضیه بندگان عتبه علیه است عاطفت شفقت و عطوفت
بجا آورند تا همچنین که هر روز آن مهر سپهر سلطنت دیگر واقع [illegible]

بزرگ و بیگانه را مجال آن نمانده در ممالک محروسه ثبات و قرار گیرد **ولله الحمد والمنة** که در این زمان
در روان ضمیر مهر تنویر آن مزین تاج و سریر گنجینه [illegible] علی بنا در حوالی هرات [illegible]
از غبار ستم همه جهان پاک گردید فتح قبة الاسلام بلخ ... نهاد همت عالی نهمت
اندر ولایات نصرت آیات جهت حصول مقاصد و مدعیات این بنده اقرب انشاء الله تعالی
چون صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر آید اگر بلده مذکوره لایق ارباب الملک
باشد این بنده در استعداد مضایقه نخواهد بود و بهر طرف که حکم فرمایند توجه خواهد نمود **نظم**
جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود که بجائی بازماند هر که با جانانه بود والا در [illegible]
بودن آن بلده نباشد و حکومت آن از آنکه از خدمتکاران تفویض فرمایند امید
که این بنده را از آنجایی ... و استحقاق بدان او مناسبت بیشتر دارد و بولایت مذکوره
که غنیمت **نظم** من ذره حقیرم و تو خورشید عالمی بنمود آفتاب عجب ذره پروری چون
احوال را عمدة الملک مبارز القدر محمد باقر بیگ بعضی از خدام آستان آسمان اساس خلیع
رسانید زیاده گستاخی مناسبت ندید ظلال خلافت و اقبال پاینده باد بمحمد و آله الامجاد والسلام والاکرام

صورت رقعه سادات عظام و مشایخ کرام و سلاطین اسلام قوانند نوشت شاه ابیات از
نور یقین روشن باد وز عدل تو عرصه زمین گلشن باد از فیض تا ابد برت پاینده از حفظ خدا
ذات تو از گزند ایمن باد تا جمشید خورشید صباح براورنگ فیروزه رنگ سپهر نشیند منور باد
روی زمین را مانند دل اصحاب یقین منور گرداند دور عالی شهرستان وجود را از تیرگی
نجات داده هر روز بهجت اندوز میسازد تخت خلافت و سریر از زینت و رفعت
بنده نوازی از فروغ جمال جهان آرای حضرت سلیمان منقبت خاقان ظل الله [illegible]

پاک و رشک افزای فضای طارم افلاک باد و فرق همایونش از افسر تاییدات پرتو انوار سعید
آوازه عدالت روزافزونش به اطراف ربع مسکون شایع و منتشر و عتبه آستانش آسمان
مقدارش مجمع جنود الطاف ربانی و معمور کاخ سپهر انتسابش مرجع سالکان طرق سلطنت و
کامرانی بحق خاتم الانبیاء و آله الاصفیاء مخلص طاعت گذار و بنده اخلاص آثار [illegible]
و سعادت جاوید که در مواظبت دعای دوام شوکت و اقبال آستانه کان باد حشمت و [illegible]
میدارند در [illegible] دوام طوف درگاه کعبه اشتباه بسته بود با آمل گشتن [illegible]
را از طبق عرض نهاد این عریضه است تحریر نمود باشد که بندگان اعلیحضرت خلافت [illegible]
این [illegible] را از کمال مکارم اخلاق خسروانه معفو فرمایند و احیانا [illegible] لازم الاتباع
مخصص ابواب مباهات و افتخار بر روی روزگار این خجسته خاکسار گشایند والامر اعلی رقعه که طلبیده بود
در جواب خطاب سلاطین عالیجاهان قلمی نماید این نامه چو چشم جان از نور پر نور گشت ؛ منشور سعادت
مهجوران ؛ فرمان ظفر نشان شاهنشاه رسید که زمین عدلش جهانی معمور است ؛ چون دیده [illegible]
کشیده راه از کحل الجواهر غبار موکب همایون [illegible] آن نشان [illegible]
نور را فرقه و جان ناتوان طلب رسیده را که از مشاهده دیدار آفتاب [illegible]
خلافت انتساب [illegible] ماند و به نسق مضمون آن مثال لازم الامتثال بر زبان جاری آمده زبان
و لسان مقال به کلمه طیبه الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب گویا گشت و فرق افتخار و مباهات
به سایه [illegible] از ذروه اوج [illegible] نظم شرف نامه ز آسمان بلندتر
سود ذره به خورشید رسید ؛ ز تشریف آن مکرمت ذره را ؛ سر فخر بر اوج والا رسید ؛ [illegible]
جواب آن خطاب [illegible] و از حوصله [illegible]

افزون بر دو عالم دوام دولت خدام شده سده را منزلت اختصاص میفرماید نظم الهی تا بود افلاک و انجم
مبادا نام نیکش از جهان کم ؛ بتائید الهی باد منصور ؛ ز عدلش جمله عالم گشته معمور ؛ دعای
نکو اعمالش قرین باد ؛ سعادت یار و بختش همنشین باد رقعه دیگر در بیان مخاطبه سلاطین
عالی گوهر یا رب همه عالمت مسخر بادا ؛ پیوسته سپاه تو مظفر بادا ؛ بر فرق زمان
رایت تو ؛ تا روز حشر سایه گستر بادا ؛ بنده خالص النیة و مخلص راسخ العبودیة
تراب اقدام خدام درگاه سلطانی و بساط جلالت مناط بارگاه خاقانی البته ادب
مقبل و ملثوم گردانیده پیوسته مزید اسباب دولت و کامکاری و افزونی موجبات شوکت
نامداری بندگان سده خلافت پناه و ملازمان آستان کعبه اشتباه را در تضرع و ابتهال
از حضرت مهیمن متعال مسئلت مینماید و بحکم اسرع الدعاء اجابة با دل جازم امید اجابت
میدارد انه سمیع مجیب و هذا دعاء لا یرد لانه شامل للاصناف البریة
شامل رجا واثق و وثوق صادق به بنده مستغفر از احسان [illegible]
معدلت انتساب آن باشد و احیانا بوصول منشور فایض السرور [illegible]
این قدم بر بساط انبساط نهادن [illegible] والامر ارفع رقعه [illegible]
[illegible] آستان سلطان جهانبان ؛ از بنده کمینه یاد [illegible] ؛ [illegible]
نشان ؛ تاج سر و نور چشم و تعویذ جان ؛ شد ز موج افتخار و سربلندی [illegible]
و سعادتمندی در زمانه مانند روز عید سعید و ساعت [illegible]
شرف قبول یافته بندگان ناتوان [illegible]
[illegible] از ایوان کیوان گذرانیده نظم آمد ناگه قاصد شاهی برم [illegible]

لطف ار آن راه کند رم ؛ بر داشت همان نسیم از خاک نمانت ؛ گر فخر و شرف بر آسمان نبود ام ؛ در ار

الطاف خسروانه و مقابل اثر اعطاف پادشاهانه علم زبان بکدام عبارت اظهار

تواند کرد و زبان قلم بچه استطاعت لوازم آن بجای تواند آورد نظم شاها تفقد

گدا ای کنید ؛ وز لطف نظر بسوی ایشان کنید ؛ از دست گدای بینوا ناید هیچ ؛ جز آنکه دعا

یکدعا ای کند حق سبحانه و تعالی بندگان آن آستانرا بلکه جمیع افراد انسانی را الا القوم الکذوبین

در سایهٔ عدالت و پناه مرحمت آنحضرت از تاب آفتاب حوادث و حدوث اصناف نوائب

در ضمان امان خود [illegible] و اعدا دولت همایون و معاندان مملکت روز افزون در بوتهٔ [illegible]

وکانون الم و انکسار شکسته رکاب و گسسته عنان سوزان و گدازان گرداناد بالنبی الامی [illegible]

رقعه ایست از زبان یکی از مشایخ اسلام بسلطان بدیع الزمان میرزا نوشته [illegible]

قدم ؛ ز ابر کرمت عرصهٔ گیتی خرم ؛ محروم نشد هیچکس از کرمت ؛ تا در نکنی معنی [illegible]

ترجم ؛ بعد از عرض دعا و نیاز بلسان اختصار و ایجاز معروض آنکه بر ضمیر منیر آینه

صفا انتمای مصالح دینی و دنیوی و مرآت جهان گشای مقاصد صوری و معنوی [illegible] کالشمس فی

وسط السماء ؛ ظاهر و هویدا خواهد بود که این فقیر از آغاز [illegible] حلقهٔ اخلاص این خاندان

خلافت نشان در گوش و غاشیهٔ اختصاص این دودمان عظیم الشان بر دوش [illegible]

بر صحیفهٔ جان و لوح جنان رقم محبت و عطوفت و نقش مودت و اتحاد این فرقه [illegible]

با حسن عقیدت و اکمل [illegible]

مبدا طلوع آفتاب طلعت آنحضرت از افق ولادت تا غایت بدعای [illegible]

حالیه [illegible] دوام دولت و [illegible] اسباب جاه و [illegible] جلال ملازمان [illegible]

والاصحاب مسلک نعمه درس نماید بیت همه دعای تو گویم بگاه راحت و رنج ؛ همه ثنای تو خوانم بشام و روز

همواره از روی صدق [illegible] و خیر اندیشی آنچه بمجلس عالی رسیده و برای عالم آرا عرضه کرده چون

شاه [illegible] عرض [illegible] بسمع اجابت از آن یافته بنا بر آن [illegible] الحمد لله عرضه [illegible]

درین [illegible] جاری [illegible] استماع افتاده که خواجه [illegible] تا [illegible] سفر آخرت بر بسته [illegible]

و [illegible] جانش از [illegible] گشته و آنحضرت بعد از وقوف بر [illegible] فرموده اند

تمامی [illegible] و [illegible] تحت تصرف [illegible] و [illegible] متعلقات [illegible] و او نیز در وقف [illegible]

اوقاف [illegible] است و این قضیه را [illegible] بثبوت رسانیده اند عدالت شعار آنحضرت [illegible]

را با وجود تحقیق [illegible] و تحقیق این دعوی ورثهٔ خواجهٔ مرحوم [illegible] و اوقاف خویش [illegible]

[illegible] آنحضرت را [illegible] باید [illegible] اوقاف [illegible]

در حوزهٔ تصرف [illegible] حق و ملک [illegible] القصه اگر اوقاف خواجه [illegible]

چنانچه ظاهر است ملازمان آنحضرت را عند الله تعالی بهیچ طریق جایز نیست [illegible]

[illegible] نقد [illegible] آن [illegible] خدام آستان سلطان

دست تصرف [illegible] اموال [illegible] کوتاه سازند تا بر طبق آیهٔ کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

یکی را ده عوض [illegible] علم نیکنامی برافرازند نظم در مزرع عمر تخم نیکوکاری تا [illegible]

[illegible] از افواه و السنهٔ مردم ثقه مسموع گشته [illegible] سلطان [illegible]

والدین الغ بیک گورکان انار الله برهانه در ایام سلطنت و کامرانی مبلغ [illegible]

تجار تسلیم [illegible] تا [illegible] حاصل [illegible] عماره رساند و بعد از چند گاه

سفینهٔ حیات آن تاجر غریق بحر فنا شده جانب الغ بیک طمع اموالش [illegible]

نفایس خزانه لعلی که بهای بیش از آن تاجر بود و موافق مدعا گواهان پیش ساخته [illegible]
در حضور ورثه بیت دعوی خود را ثابت که مزد وکالت بازرگانی را در عوض لعل متصرف شوند
چون جناب آن پادشاه عدیم المثال بسمع شریف عالیجناب تقوی مآب شریعت شعار مقتدی
دین مبین قاضی شمس الدین محمد مکین که در آن بلده سمرقند بر مسند قضا تمکین
رسید و یکی از نواب درگاه طلبیده بجانب سلطانی پیغام فرمود که در این قضیه [illegible]
گواه چند از نفقه [illegible] سازند زیرا که حقیقت حال بر من ظاهر است و اگر این بچه [illegible]
بر طبق مدعای ملاعین عاجل حکم نمایم در یوم قیامت [illegible] غایت [illegible] است
بار بسته در آب [illegible] چند از غوطه [illegible] سلطانی گشته به مقتضای میلان خاطر ملاعین
[illegible] از خلافت ایشان فرمان داد [illegible] بحکم [illegible] پادشاه [illegible]
را وقت [illegible] و بر کمال دیانت جناب [illegible] گرده واز [illegible]
در گذشت بلکه از اموال خود نیز تسلیم تاجر نمود [illegible] انعام فرمود ع چنین کنند
بزرگان چو کرد باید کار : اموال [illegible] شده و شمه پسندیده آن [illegible]
سلطنت [illegible] سنت سنیه آن پادشاه مغفرت پناه را احیا نماید و به
مقتضای آیه کریمه **ولا تقربوا مال الیتیم** ملاحظه فرمایند تا عاجلا بارتفاع لوا [illegible]
اقبال وارتقاء درجات مواهب کرم متعال فایز گردد اوام الله اعلام [illegible]
بالملال النجابه والسلام علی من اتبع الهدی **سید علاء الدین که فرمان فرمای بعضی از حدود ماوراء النهر**
بود از زبان بزرگی نوشته شده ازگشته [illegible] مملکت [illegible] جا کرده [illegible]
و عدم [illegible] آمده : کز جاه و جلال بهره یابد جاوید : عتبه علیه و سده سنیه ملک [illegible]

بهرنت

بهره زلت سلطان بارگاه سیادت آفتاب آسمان ایالت ناظم مناظم سلطنت شهریاری
ناهج مناهج خلافت و جهانداری ناشر العدل والاحسان باسط الامن والامان خلاصه خاندان
رسالت نقاوه دودمان امامت زبده اعاظم النقباء والسلاطین بقیة اکابر الائمة
والخواقین **نظم** هم سیادت در نسب هم پادشاهی در حسب کو سلیمانی که تا
انگشتری گیرد انگشتری : خلد الله تعالی ملکه الاعلاء الاعلام الاسلام و انخفاض رایات
الکفر والظلام هواره محل وفود تاییدات ربانی و مجمع جنود توفیقات سبحانی
[illegible] اولیاء از آستان سیادت آشیان منصور و مسرور و اعداء آن درگاه
[illegible] مخذول و مقهور بدانند شان زبان خذلان بجروح [illegible]
و بدکیشان از توسن روزگار باد اول جمله نگون **نظم** بحق حرمت آن قبله [illegible]
زمزمه بود و جانبش جعفر طیار : بنده خدمتکار و مخلص طاعت گذار زمین
عبودیت و اخلاص بلب ادب متقبل و ملثوم گردانیده بعرض استاد کان [illegible]
سریر علی لازال مرجعا للاکارم والمفاخر میرساند که در این ایام فرخنده آغاز و خجسته
انجام صحیفه شریفه ای نامزد بندگان بارگاه عالم پناه خاقان گیتی ستان
و سلطان صاحب قران خلد الله ملکه و سلطانه الی انقراض الدوران فرموده
بعضی در این اوقات و اوان نزول اجلال و حلول عز و اقبال مضمون آن
کتابت همایون کیفیت اخلاص و نیکخواهی که نسبت بملازمان حضرت
پادشاهی در ضمیر مهر تنویر و خاطر اکسیر آثار مخزون بود بوضوح انجامید **الحق**
تبارک تعالی [illegible] آن مهر سپهر عز و علا بارشاد ملهم توفیق حلقه اطاعت متابعت

این دولت را در کشش کشیده اند و غاشیه مطاوعت و موافقت آنحضرت را بر دوش گرفته
چه هیچ نیز کافه اهل عالم و عامه افراد امم کالشمس فی وسط السماء روشن و هویدا
ظاهر و باهر گشته که لطایف عوارف فضل ربانی از منبع والله ذو الفضل العظیم
بر ساحت ایام خجسته فرجام خاقان گردون غلام از آن متجاوز گشته که سیاح وهم تیزرو
بساحل عد آن تواند رسید و شرایف مواهب لطف سبحانی از حکمت وما النصر الا من
عند الله العزیز الحکیم در باره دولت عالم رتبت خاقان آفتاب احتشام از آن
گذشته که سیاح فهم دوربین حصار استقصای آن تواند کرد لاجرم هر سعادتمندی
که از روی خلوص عقیدت و صفای طویت بمتابعت و دولتخواهی این مهر سپهر پادشاهی
مفتخر و مباهی باشد بحصول اصناف آمال و امانی فایز خواهد گشت و هر صاحب شقاوتی
که گردن از ربقه انقیاد و مطاوعت پیچیده و سر بمخالفت این پادشاه سلیمان حشمت
بر آورد دست تقدیر ملک قدیر روزنامه دولت بلکه سجل حیاتش در نوردد بیت
نظم غلام حضرت او باش و پادشاهی کن مکن بمخالفت او جهد هر چه خواهی کن و چون
شمه از کیفیت فتوحاتی که درین اوقات بتایید ملک منان در ممالک خراسان
و قندهار و سیستان بوقوع انجامیده در مکتوب اعلی جناب مملکت پناهی نگارش
و بعرض خدام خلد رسید بتکرار گستاخی نمی نماید سایه جاه و جلال و ظل سعادت و
اقبال بر مفارق عالمیان ممدود و مبسوط باد برب العباد در باب ترغیب مصالحه از جانب
بزرگی بعبید الله خان نوشته شده بوی الخطاب ای خسرو خجسته فریدون فرهنگ
دارا سکندر روش جمشید اورنگ آنکه بنای صلح طرح انداخته و کمر جنگ سلوک ...

سریر سپهر نظیر خلافت و نامداری و اورنگ رفعت آهنگ عدالت و کامکاری همواره تمکین
اهتمام و حسن اجتهاد خدام خورشید احترام اعلیحضرت سلطنت منقبت سکندر حشمت
جمجاه معالی پناهی سپهر دولت و اقبال آفتاب آسمان حشمت و استقلال نقاوه دودمان
سلاطین صایب رای و خلاصه خاندان خواقین کشورگشای خلد الله تعالی
ظلال جلاله بصفته علی مفارق الانام و ابد آثار خلافته الی قیام الساعة و ساعة
القیام از حوادث دوران و طوارق حدثان محفوف باد و دست تصرف روزگار
از ذیل مکنت و اقتدار معاقل عظمت و اعتبار آن عمده ملوک عالی تبار و مرجع
حکام معدلت آثار الی انقراض الادوار مصروف بحرمت خاتم الانبیا و آله
الاصفیا بنده خالص النیه و مخلص راسخ العبودیه بعد از عرض محمدت
و ثنا و رفع مسکنت و دعا بعرض ملازمان سدره سدرت انتما میرساند چون جبلت
بی حیلت این سالک طریق نیازمندی حسب مناسبت ازلی بلکه بمحض عنایت لم یزلی
پیوسته بخیرخواهی اهل اسلام و نیک اندیشی سایر الطوایف الانام مقصور و مقصود
هست درین ولا بمخطور خاطر فاتر گشت و بر حواشی ضمیر کبیر گذشت که کلمه چند متضمن
سرانجام امور دین و دولت و متکفل انتظام مهام ملک و ملت برقوم قلم اخلاص نگار
بدان آستان اقبال آشیان رساند و کلمه کریمه وان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما را منظور داشته برشحات سحاب نصایح مخلصانه غبار فتنه را
که در هر حدوث بواسطه افساد اهل عناد ارتفاع یافته فرونشاند انشاء الله تعالی آن
اعلیحضرت این نصیحت را بسمع رضا اصغا نمایند و با نامل محاسن اخلاق و احسان اوصاف کامل

ذات ملکی ملکات ابواب صلح و صفا بر روی روزگار همایون آثار گشاینده تا بیک نگاه

خواص و عوام سمت انتظام گیرد و جراحات جارحات ایام صفت التیام پذیرد انه علی

ذلک قدیر و بالاجابة جدیر خلاف فرمان جلالت نشان کشتگی بر وجنات [illegible] آینه

ضمیر ظلمت تنوار ظاهر و هویدا خواهد بود که از آن اوقات و اوان در [illegible]

واقعه امیر مرحوم نجم بیک [illegible] در آن جانب وقوع یافته پیوسته مطمح نظر بلند اثر نواب

اعلی حضرت شاهی آن بوده که بعزم انتقام با جنود بهرام صولت نصرت انجام متوجه

آن حدود گردند بر وجهی که آثار تسلط آن قوم از نظر دور و آوازه تیغ شعله ور عساکر

منصور مسیر شود اما در سنوات سابقه بسبب هجوم سپاه روم امضای آن عزیمت در حیز

تاخیر افتاده بود اکنون که [illegible] متصور [illegible] و چون در شهر شوال گذشته والی

سلطان سلیم از ثوب سلطنت عاری گشته دست از تدابیر امور مملکت بدین گونه

کوتاه کرده و پسرش سلطان سلیمان که هنوز در عنفوان اوان زندگانیست با آستان

بارگاه سلاطین پناه موافقت بلکه متابعت گزیده شورش ماوراءالنهر در خاطر خطیر

غازیان بهرام قهر تجدید یافته بجد تمام و سعی لا کلام بترتیب اسباب آن بسوق قیام و

اقدام می نمایند و فی الواقع اگر این عزیمت از حیز قوه بفعل آید و استعمال آتش

فتنه و فساد بمرتبه انجامد که اصلاح [illegible] تمام اندیشه اهل عقل [illegible] نیاید

ع مطلع واقعه پیش از وقوع باید کرد پس الیق و اولی و انسب چنان می نماید که

اعلی حضرت بر حال عجزه و رعایا و عامه برایا ترحم نموده و مطلع احوال ملازمان آستان

عتبه بهر مرتبه ملاحظه فرموده بهمت کامل همت والا نهمت متوجه دفع مواد عناد و رفع

اسباب

۱۴

اسباب جور و بیداد گردانند و ایلچیان که [illegible] ازین بارگاه عالم پناه ارسال [illegible] از عقب [illegible]

سابقه را هم عذر خواهی بتقدیم رسانند و چون این ملتمس [illegible] اشتباه سبب آسایش جهانیان و

آرامش بلاد است بعز اجابت مقرون گردانند این مخلص مسئول مینماید در باب حصول آن

جهت [illegible] و رفاه حال اهل اسلام [illegible] بتقدیم رسانند و در مساعی جمیله مبذول

و باتفاق نواب همایون از حضرت خاقانی نوعی [illegible] بموافقت و مصالحت بین الجانبین

موکد شود و یگانگی [illegible] مبدل گردد و اساس اتحاد [illegible] و چون درین ایام خجسته آغاز

فرخنده انجام نواب کامیاب پادشاه گردون غلام بسیاری از سالکان طریق [illegible] را

باصناف الطاف [illegible] ساخته اند و رایات [illegible] و الطاف بر مفارق احباب

ابا عن جد بهترین وجهی افراخته اند امیدوار است که آنچه درین باب [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] چون [illegible] بر خلاف مصیر رسانید [illegible] رضا [illegible]

مامول آنکه آن اعلی حضرت تامل فرمایند که از آن روز [illegible] فوج [illegible] سپاه خاقان مغفرت پناه

[illegible] دیار ماوراءالنهر و خراسان [illegible]

بعضی [illegible] تیغ [illegible] و برخی بسبب کثرت محنت [illegible] جهان [illegible]

گردانده و خرابی بلاد و امصار بمرتبه انجامیده و اگر عیاذا بالله این فتنه تسکین نیابد

[illegible] خواهند [illegible] و [illegible] چه در جه خواهد داشت و [illegible]

[illegible] اصلاح این فساد کوشیده مضمون این عریضه را بشرف قبول

[illegible] تا عرصه ملک و ملت از [illegible] موافقت با انوار عدل و احسان [illegible]

و روضه دین و دولت از خار و بیداد و طغیان [illegible] گردد [illegible]

سند

ارباب آداب بنیت بنا رعدل و انصاف شید معمورات و اقبال ممهد باد بالنبی و آله الامجاد

در جواب فرمان منیع حضرت پادشاهی خلافت پناهی ظهیر الدین محمد بابر لازال ممدوحا

بلسان العبد المحرر نوشته بود فرمان ظفر نشان عالمگیر و منشور جهان مطیع شاهنشاهی

چون مهر از اوج عاطفت گرد طلوع یافت شد موجب افتخار بنده و لیخواهی نشاند لسان نهایت

تابان منور زاویه مهجوران خاک رو فرمانا مانند اختر نور افشان ضیا بخش کاشانه

بندگان بد مقدار در زمان همایون و ساعت بسعادت مقرون از افق خلافت و

سروری و مشرق عنایت مفرزه بروز طلوع نمود از بار در افتاده را که فروصال

آستان اقبال آشیان مرادور سند الوضع بدست رحمت از خاک برداشت و از این رفعت

راه غیر مدح و ثنای خدام درگاه سپهر احتشام حرفی بر زبان نمی آید سر دولت باوج عزت

افراشت فرمان سعادت توتابنده مهری براوج کرم نقاب گشوده چهره بر درد بست

لطف از خاک ما را ز انسان جز تحت سود فوق هم سپهر اشارت شده در باب توجه

این بد بضاعت بجانب درگاه عالم پناه مرقوم قلم عنایت گشته بود چنانکه مقتضای

نمود در فی الحال قدم از سر ساخته بلکه مدهوش وار سر از پا نشناخته اوام طواف

کعبه امانی و آمال بنده و لبیک زنان پای در راه نهاد بعد از قطع بوادی مباعدت

لسده سدره منزلت چون مداما بواسطه بعضی از موانع مرا توابیکه بایست تعرض

رسانید روزی چند حصول آن مامول در حیز تاخیر افتاد و در تقیه چند در ترجمه بعضی

از صحاح اخبار سید اخیار صلی الله علیه و آله الاخیار الاطهار مرقوم خامه این

شکسته گشته و عنوان آن از ذکر اسامی و القاب ملازمان بلند جناب در زینت

و زینت از سایر صحف اهل فضل شرف در گذشته بنظر انور فرستاده امید که از افواه

بعین عنایت ملحوظ گشته و از حسن رعایت محفوظ و الامر المطاع علی وارفع خدام از

سطر اول در ایراد و ... جلالت پناه بر ضمیر مهر تنویر ملازمان از زمره دولت و

اقبال روشن و بر همین خلیه بود که در اتباع آن عالم مقدار بحسب مناصب و اعتبار تفاوت

و بموجب یساری حیثیت ... صاحب قرانی ... دیوان ... تمام متکلفان

امارت رتبت تقدیم دارند و بعد از آن امرا و دیوان ... احکام

ولایات و رتبه سایر ... قتل ... یکسان و ... یکسان ... هم بدان

نباشد للعوم ... واجب ... از امرا و ... نبات فرا

منصف و اختیار تعظیم نمایند و مناسب مناصب الفاظ و عبارات در مکتوب

و عنوان ایشان درج فرمایند شلله با عاظم امرا بهمان منوال نویسنده سطور

التماس نمید از حمید محمد رقعه الا اعاظم ... ارشته ... مسند اقبال ...

لطف تو امور ملک احاطه نظام یافت از عدل تو بهره مند مجموع انام ... چون تو مهر پرتو

تو عام جمیع طلعه ورفع شوکت دوام دارد و ... فیروزی ... حشمت و کامگاری

پیوسته ملازم ... اقبال ... عالیحضرت متعالی منقبت مملکت ...

عدالت شعار خداوندگاری خلد الله تعالی ظلال معدلته علی مفارق الانام و ابد الایام

الی قیام الساعه و ادامه العام ... اولیا دولت ... سپهر عاطفت مظفر و

منصور و اعلام ... مملکت آن افتاب آسمان مکرمت ... منصور ... حضرت

الحمد فی یوم البعث و النشور و تقبل خدمه و تراب قدم زمین عبودیت ...

بوسیلهٔ عرض نیاز تضرع و نیاز مندی عرضه داشت خدام بارگاه خداوندی مبلغ گفته
که مجاری احوال این حوالی بفیض فضل لایزالی و یمن همت بلند نهمت مستلزم نظام
مهام دین و دولت است و مستوجب انتظام ملک و ملت و از هیچ طرف جز
موجب پریشانی خاطر ملازمان آن بارگاه جهانبانی باشد واقع نیست الحمد لله
علی کل حال با موالی آن حشمت عنایت همه کمترین بندگان در سلک ارباب اخلاص
منتظم باشند و گاهی بعنایت نامه نامی سرافراز گشته با وارد و نوازش مستحق و مباهی گشته
زیاده ازین جرأت و گستاخی قدم بخود نمی‌دانند سایهٔ نصفت و احسان پیوسته بر
مفارق طوایف انسان مبسوط باد برب العباد رقعهٔ اخری در جواب ایشان مشتمل از نامه تو
اهل نیاز: فرمان لطف نشان تو بنده نواز: چون یافت وصول این خلوا اقبال طراز
برروی طاق ابواب سعادت شهباز: فرمان عالیشان واجب الاذعان که نگاشتهٔ خامهٔ
فصاحت بیان منشیان آستان اقبال اساس آنحضرت ممالک مدار گردون
اقتدار سپهر حکومت و نام داری اعتضاد الدولة السلطانیه و عمدة السلاطین
الخاقانیه مرجع الطوایف الامم عون الضعفاء و الفقراء مشید قواعد الایالة مولی
مبانی العداله اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره شرف ورود یافت در ساعتی سعید ازمنهٔ
محمود نزول اجلال و حلول عزت و اقبال فرموده بنده کمترین را از پای فتاده کوی
و انوشته رقعه ولد مشرف فرمود **نظم** سر ز قلت باوج عزت افراشته بر همت
از خاک بر آستان: بعد از عرضه جلیه ملازمان درگاه خلایق پناه که قبلهٔ
اقبال و کعبهٔ آمال صدر نشینان مجلس جاه و جلال گشته میگذرانند که تا بندگان شکسته

ازسایه

از سایهٔ علم هما پوش نال محروم مانده اند و از پرتو انوار معدلت بلاد زوال خورگشته
از تاب آفتاب حوادث روز ناکام را بناخورده اند و از ظلمت بی نهایت نوایب شبی
بفراغت بر بستر استراحت نغنوده اند اندیشه واری کلاب کرم حضرت باری تعالی
لوای لطف انتهای ظلال افتاب بر ساحت این دیار گسترده و هر گونه نکال بادیه
از هر وقت و قت اکنون جانفزود و ماه نتیجه رایت نصرت آیت از افق این بلاد طالع
شده کربت محنت زدگان و لوعی غربت را بروز عالم افروز سرور و بهجت مبدل گشته
ان الله علی کل شیء قدیر رعایا ازین تقدم جرأت بر ساحت گستاخی سلوک نمی نمایند
فقط از این عریضه را بدعا که بامراد ایدی حضرت فتح و ظفر در حضر و سفر ملازم موکب
گسترده حمد الله لله کار بیکی از نواب درگاه عالم پناه شاهی ظل اللهی سلیمانی جاهی نوشته مشتمل
ازگشته ظهور مطهر انوار یقین: ظلال کرامت پناه و الهامی ابر کف قطره ازو
در لیست و جبلت صدف فش جمیع هنر: شرف قصر جلال نواب کامیاب عالم مدار
رفیع منزلت که مرغ دل شکسته بال بهوای فضای آن جناب خیال طیران تواند نمود
وساحت بارگاه خدام بلند جناب سپهر اقتدار از آن وسیع تر که مرغ اندیشه خلافی
پشهٔ پای هوس فراز و نشیب آن تواند نمود و انما تا ذره حقیر خود را ملحوظ عین عنایت
مهر منیر نسازد از شعشعهٔ انوار رعایتش بهره نیابد و تا صدف خزف سان در هوای
ابر نیسان زبان حال عرض احوال نمانده فروغ دور مکنون بر فضای روزن او تابنده
علی الخصوص در بولاه بعضی از مخادیم عظام متوجه شده بر مقام العبد لبیک ربی کنت عبدهم
فاز فوزا عظیما بر خاطر مستهام خطور نمی‌نمود از نتایج ضمیر کسیر رساله منسوب

رشک لؤلؤی منثور تواند بود بر منصهٔ ظهور آورد و تحفهٔ خدام واجب الاحترام گرداند تا مدام
وسیلهٔ مذکور مجلس فرخنده فرجام گردد اما چون از دل شکسته کاری بر نمی آید و از دست فرو
بسته کاری نمی گشاید به ظهور ترجمه در پردهٔ خیال مسطور بود در لباس عبارت جلوه نمود و با آن همه عارت
خامهٔ شکسته اللسان حرفی چند پریشان در ذکر معارضهٔ عناصر و ارکان در سلک بیان انتظام
داده جرأت کرده آن حرف پارهٔ چند را بنظر انور رفاهیت گستر [illegible]
امید که این بضاعت مزجات مقبول طبع نقاد آن عزیز مصر مکرمت و [illegible] افتاده
مؤلف را جام مواطف زلال تحسین نوشاند و دست عنایت آن اعلیحضرت ذیل عفو و اغماض
بر این گستاخی پوشد [illegible] تو سلیمان [illegible] این مختصر تحفه را
بپذیرد و [illegible] و تشویر از و بعالیجناب [illegible] سلطانه خواهم
یوسف الدین مظفر [illegible] یارب [illegible] خورشید [illegible] ذره پرور باشی
آوازهٔ نصرت و ظفر باشی پیوسته تو منصور و مظفر باشی و [illegible] قطره [illegible]
و محافظه ذره بخورشید و آن نهایت [illegible] اما چون در این دل [illegible] استماع افتاده [illegible] غایت
بعضی از رسایل [illegible] خانهٔ شکسته این دل خسته است که در مجلس عالی مذکور [illegible]
بخاطر [illegible] خطور نمود اگر در ضمن [illegible] وفور اخلاص [illegible] الشرف [illegible]
در نظر خدام عالی مقام پسندیده نماید [illegible] کلید امر [illegible]
کنند و از اطناب اجتناب نموده بر دعوات اختصار واجب دید نظم [illegible]
تا [illegible] ز مشرق جانب مغرب شتابان [illegible] اشراق [illegible] جمله عالم منور [illegible]
[illegible] بغرق [illegible] در جواب رقعهٔ حضرت [illegible]

۱۷

بود از توجه رایات نصرت آیات حضرت سلیمان مکان [illegible] نوبت ثانی
این خامهٔ تو فاتح ابواب نظر و این نامهٔ تو صحیفهٔ فتح اثر الطاف لطیف [illegible]
انوار معانی سواد [illegible] نسایم گلشن جاه و جلال شمایم انجمن [illegible]
و بنده چه روی و محزن [illegible] الطاف و شفقت گستری [illegible] در زمان میمنت [illegible]
ساحت [illegible] مرزع [illegible] و امانت معتکفان زاویهٔ گمنامی را حضرت و [illegible]
[illegible] نظم آورده [illegible]
رحمت [illegible] تازه [illegible] مرزبرد جواب [illegible]
و [illegible] نقد [illegible] نوبت [illegible] بنهایت رسیده صبح [illegible]
ظفر از مشرق امید دمیده و ایام [illegible] فرجام [illegible] انجامیده [illegible] اعلام نصرت
اعلام از افق دولت جاوید طالع گردید نظم صبح ظفر از مشرق امید بر آمد [illegible]
شب [illegible] آمد بر آمد آفتاب [illegible] جهان [illegible]
ثم الحمد لله علی [illegible] النعم و [illegible] الکرم
[illegible] عدالت [illegible] در باب [illegible] اختلال احوال ساکنان [illegible]
[illegible] چند کلمه عرضه داشت کرده فرستاده [illegible] جلال [illegible]
احکام [illegible] در باب [illegible] صفت صدور یابد [illegible]
روز افزون [illegible] ساکنان [illegible] لوازم [illegible]
نمایند [illegible] جاه و جلال لا یزال باینده و پیوسته ام باد در جواب خطاب امیر [illegible]
[illegible] نصرت [illegible] از آمده [illegible] بنده نواز

و گسسته شمیم کرامت مشک طراز لطفت بوکشیده و پرده از چهره راز ابواب
نامه گرامی نجام فتح و شکستی تمیز و صحیفه نامی بعنوان ظفر و نیکنامی معنون بسواد الطاف
دُرر بارش چون مردمک دیده منور و حدقه باصره امید و بدایع معانی غرایب قوافیش مانند پرتو
آفتاب نصرت بخش حدیقه سعادت جاوید و روزنامه امن و ساغر عیش جشن بزم سرور و عز ابرار
یافته فرخنده استقامت مزاج مقرون بدلالت و بشارت بسته مهمات امور دولت را کرامت
رسانیده سر افتخار و تارک استظهار را از پای قیادگان بزاویه اشتیاق را مانند فلک دوار
دوار مرتفع و بلند گردانید **نظم** قاصد تو نامه رسانید . جان را از غبار غم رهانید . ماتم
که مایه امان . برای عیش و زنده کان . در برابر این مساف الطاف جز رقم زده قلم عاطفت
گشته بود آن اکناف علیحضرت عدوجا و انواع مکرمت و سیار التحاف و ابدا اسکاف ... و ازدیاد
جاه و جلال و تضاعف دولت و اقبال را از حضرت مسبب متعال بالغدو و الآصال سوال
مینماید **انه سمیع مجیب** بعد هذا معروض میدارد که از آنکه بر مرآت ضمیر مهر تنویر مخفی
عکس پذیر خواهد بود دولت ابد الاتصال حضرت شاهی را خاص گشته و بهر حال
و از سر صدق نیت و صفای طویت از مبدا طلوع تباشیر صبح خلافت تا غایت
اخلاص بچنین آسمان اختصاص آورده ... اکناف نهال آمالش بر جویبار ... دیده
غنچه مرادش در چمن آرزو بنسیم فتح و ظفر شکفتن گرفت و از شوکت ... حسارت
در طریق جسارت نهاده و گردن از ربقه متابعت ملاذ انام ایشان درگاه سپهر
باندک زمانی ... داشتن بصرصر حوادث انقلاع یافته اسباب ... صفت
منشور پذیرفت ... و مؤکد این معنی ... و آنکه ... مرکز دایره

رجلالت چه درین ایام خجسته آغاز میمنت فرجام بر مخدوم اعلی مقام بارگاه سلطنت پناه
موافقت معهود بشرف هر چه تمام تر نسایم فتح و ظفر از مهب **وما النصر الا من عند الله** بر حریم
علاء اثر وزیده و خرمن جمعیت جمع کثیر از سالکان سبیل مخالفت را بر باد فنا داده و رایت
غایت هدایت پادشاه مراد بخش ابواب نصرت و فیروزی بر روی روزگار جلال آثار
باز گشاید **الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده** امید وارست که ...
اندیشی آن سر برج سروری را که پیوسته بر روی جاده قویم و صراط مستقیم راسخ دم و
ثابت قدم باشند و بر طبق آیه کریمه **و لئن شکرتم لازیدنکم** هر روز صورت دولت
دیگر در آینه مراد جلوه گر آید و هر ساعت پیکر سعادت غیر مکرر از پس پرده
چهره گشاید زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهند و این رقعه محبوبیت را بر دعای
بقای بی زوال بسمت اختتام رسید آفتاب شوکت و نام داری همواره از افق عزت
و کامکاری طالع و نیر حشمت و کامیابی پیوسته از سپهر جلالت شهریاری لامع باد
والسلام و الاکرام **در باب اجابت از دیار از زبان علاقه در جواب پادشاه**
سلطنت مصیر نوشته شده بود ای مفتخر از لطف تو حکام زمانها . احکام ترا مطاع
ترا مطیع شهان . معمور ز تدبیر تو این کشور دل . آباد ز دارای تو عالم جان . بعد از تقدیم
لوازم دعاگویی و تبلیغ مراسم رضا جویی بزبان اخلاص و بیان اختصاص تقدیم
مرتبه ... مرآت طباع فلک ارتفاع و مشکوة نیر خورشید شعاع صورت
عکس پذیر خواهد بود نهال اقبال همه صاحب شوکت در باغ ... لمعات ... نشو و نما
یافته بمقتضای مضمون **کانها کوکب دری توقد من شجرة مبارکة** زیتونه ...

لَهُ مَقَالِيدُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ

خجسته مآل او شعشعه هر آینه آینهٔ بخت بلندش با انوار فیروز آثار

عالم افروز گشته تا صاحب تیر مهر تاثیرش صاعقهٔ فساد مواد عظمت کار نام صفت

کرده و با افاضات این چنین تنویرش لحظه فلحظه اسباب حشمت و کشورستانی بخت ...

مثنوی باشد ملک را به پایه چو رای ✿ ز رای نیک بخش ملک برپای ✿ لالیت ازو دانش نگزینت

جوان بخت را از رای پر گشت ✿ ریاست را ملک با آن بسیار ✿ د شاهان ز ابرار نیک

فلله الحمد والمنة در ماصدق این مضمون از اشارات این حاله آن نور حدقه او نیکی و

نور حدقهٔ دانش و بینش در این ایام میمنت انجام ظهور تمام یافته نقش هر تدبیر از

برای انجام امور جهانبانان بقلم نکته دانی بر لوح ضمیر ثابت کند موافق نسخهٔ

آمد و صورت هر اندیشه که در باب انتظام مهام کشورستانان بکلک سخن رانی

در ورق خیال نگاشته مطابق اقتضای قضا افتاد نظم هر چه رای نقش بند در ضمیر ✿

از قضا نمونه جست آن صورت پذیر ✿ وانچه تدبیرت نگارد بر ورق ✿ راست آید نسخهٔ

تقدیر حق ✿ و اکثر شمایم این عنبر نفس باین دعوی قبل از این بهمت تائید الهی ...

و گلشن احسن اخلاق این طلعه اکابر آفاق بمشام جان مخلصان ناتوان رسیده

اما درین اوقات که از جانب معلا آلای ابدیت لزام سعادت نعیما تحریر التشریف

در طبق کرم وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ بشارت رسانیدند که تمکین

و زیدن نفحات الطاف مآثر و بدین توجهات آن عالم حضرت ولات و امرای ... از

جوانب و اطراف قدم بر جادهٔ قویم خدمتکاری و پای بر شارع مستقیم طاعت گذاری

نهاده بدرگاه سلاطین پناه آمدند و روی عبودیت و نیاز بر خاک آستان ملایک آشیان

ستوده بر باز انتقا دارد اجسام ایام سابقه استغفار بصحف تجدید معلوم گردیده و ابواب تایید [illegible]

همواره زمام اختیار نواب کامیاب کامکار عالم مدار را بصوب صواب انعطاف خلیه داده است و توفیق

ربانی پیوسته ابواب حصول آمال و امانی بر روی روزگار رعایای آن آثار خدام علیه جناب گردون ...

کشاده نظم گر گشت نیاز است اجابت ز غیب ✿ رسم ابد لطف او از عالم غیب ✿ بهر جا ... جو تائید الهی

مهیا ... اسباب شاهی الشغل ان لا تجزع عند الناس والارزاق منهم المحنة وجه ...

کرد و او اول پادشاه سلطنت ابد الاتصال آفتاب حشم عالم سوز نیز و یک باحتراق رسیده و از

هر چه قیامت از آتش افروز بسر حد استیصال و اصل گردیده اگر در منوال از مستحقات مسمی انعام

و احسانی و انسایم مرحمت شمایم اکرام و استنان سرسبز و شاداب گلشن حکومت و ضیای ...

نصرت گرفتی و بکدام سبب ساحت مملکت و ملت بیمن حضرت پذیرفتی قطعه نشود کار ...

بنظام ✿ گر نه رای تو در میان خیزد ✿ که شعود دیده فلک در تن ✿ گر نه رای تو در جهان خیزد ✿ و لهذا بطبق

اشاره علیه این مخلص بدان سنت سنیه اقتدا کرده باستصواب نواب نامدار عالی

رسل و رسایل بخدمت حضرت سلطنت پناه ظهیر افرستاد بعد و سخنان سنجیده و کلمات پسندیده

بپیام کام ...ه سطر قاعده اخلاص و رابطه اختصاص آنحضرت نسبت بعبد کاتب در کار ...

بنا دار ارتباط تمام و استحکام لا کلام پذیرفت و لو تماما فیوما بصورت در تضاعف ...

انشاالله تعالی همچنین باتفاق نواب نامدار بعضی از مردم هشیار کاردان را در شعار ...

آمدن بهم رسانیده سخنان حکمت نشان ملتفت گردد که در ماوراء النهر بعضی از علما و اهل ...

امرا و اهالی آن دیار در میان آرند بر وجوه سلاطین و خواقین آن بلاد بکمال ...

پادشاهانه و غایت مراحم خسروانه مستظهر و امیدوار گشته بعد تعهد تمکن ...

از در مصالحت بل متابعت درآمده و ابواب موصلت و مصاهرت بلکه اطاعت و مصادقت برای روزگار خود گشاینده بودن بابی نمی‌دارد و نخجیر نیز مکاتیب در قلم آورده فرستادن ما الواقع آنچه در مخیله نقش بسته به کلک تیر صفحه و توقیع صورت پذیر گشته بود به رسم احترام عرصه ملک و ملت بانوار حزم و کار آراسته شود در روضه دین و دولت از خار تعرض اهل بغی و طغیان پیراسته گشته **مثنوی**
اگر همت و جاه و تجمل **؛** بود در نظر یار توکل **؛** ولی کار زیبا شده به ز تدبیر **؛** فقد تدبرا کر او تدبیر **؛** و هم در این ایام زمره از اهل سیاحت را تعلیم کرده به سبیل الفاظ السلاطین محمد زمان میرزا را نیز بغایت عنایت و نهایت عاطفت پادشاهانه مستظهر و مطمئن گردانند تا روی امید بجد استکار رسانند و کاریها به زیر علیای آن و بعد الیوم طریق بندگی و طاعت گذاری مسلوک دارد از هر طرف هر چیز در این ابواب سموع شد در روز قلم اخلاص کرده ارسال خواهد داشت و بیدار نشسته بلکه پیشتر نقش مطلوبیت و خیرخواهی بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر خواهد نگاشت مثلث عرصه عالم از فروغ دولت ظلمت زدای روشن باد و ساحت امید از شمیم نسایم عنایت کبیر آرای رشک نوزای اطراف گلشن والسلام **در باب اظهار شکر از قبل جهان سروران رفعت جاه و جلال به نواب کامیاب سلطنت استقلال قلمی شده بود** ای ارادت تو سپهر خورشید **؛** معمور ز بندگی تو ملک جمشید **؛** دارم ز عنایت الهی امید **؛** کز دولت و عمر بهره یابی جاوید **؛** مخدوما عتبه عالیه جاه و جلال و ملاذ نامی سده سنیه که هیبت لازال ملاذه اعاظم طوایف الانام و مرجع اکابر الاشراف فی العرب والعجم **نظم** دعا های بر اندازه برسیده **؛** نوید کاسه‌نمای شنیده **؛** معروض ضمیر بر لوح خاطر عاطر مهر اختصاص می‌نماید از قلم باد و منذر خلاص مرقوم گردانند که در این اوقات حاجب معالی الالقاب مکرمت مآب نعیما ابو سعید الآزادی که

ملایق

خلایق پیشه و تشریف آورده و مراسیم دعوا ظفر را از مصدر لطف و احسان یکرانی زکی تمکین مخلصان شرف صدور یافته بود ظاهر گشته آن التفات و بذل نوازش تجدید یافت ابتهاج افزای گردید و آن عنایات معززه و در فرق مستظهران و عبارات را تاز که صفت ارتفاع بخشید **ع** ز مشک بود و خورشید نور زینت بدیع **؛** لاجرم در تحریر شکر آن الطاف و تقریر عذر آن اعطاف شروع نمی‌نماید و به ضمیر آفتاب تنویر عرضه میدارد که چه امکان رعایت و تدابیر مناسبت باب انجام امور جاه و جلال و تمشیت مهام سلطنت و استقلال فرمودند بعنایت الله تعالی همه موافق دولت بود و جمله مطابق مصلحت نمود **ع** طبع لطیف آنچه تکلف کند و این حقیر قلیل البضاعت برحسب اشارت لازم الاطاعت افتقار بدان آن شیوه مسعود کرده که الحجب ینبغی لوازم سعی و اهتمام بجای آورده تمییده آن امور حق ظهور آید هر نوع خدام عالی مقام لایق و مناسب نماید تا یا منتهی سعی ملک آن است که دنیا مجمع انقطاع و صفا و وفات شمشیر الشجاع مصحوب عمدة الاعاظم والاعیان آقا ارسال فرمودند **کالوحی النازل من السماء** بعز وصول رسیده و به آن خاطر شان نه سوفقان و مخالفان گردید و نزد همگنان بوضوح پیوست که طلبکاران آن آستان از غایت اشفاق و چه از مقام جذب خواطر ارباب الطف طغیان در آمده لذا به خلاف سابق در دفع حجاب کوشیده و نزاع مساعی جمیله مبذول میدارند امید لکن هر کس از رفیق توفیق بدرقه طریق گشته به دولت متابعت فضلا و سعادت مطاوعت و فرمان بردار شتافته و مباهج مرآت ضمیر روشن معنوی ترقی نماید و هر که برخ سالک مسالک عناد و فساد شد به آبروی آن **مصرع**

به دو سه نیزه و آماده شمشیره : سپهر کینه گذار ابواب نکبت و شقاوت بر روی
روزگار او گشت پیدا چنانکه این اثر از فضل حق بروم رسیده : مملکت امکان رقم
در ینولا نواب نامدار خانی اقتدا ابنت سنیه خدام شده شد و انتما کرده مردم کاردان
باطراف و جوانب ممالک فرستادند و ولات و حکام ماوراء النهر و ترکستان و کاشغر
و بدخشان و کابلستان را تا سرحد ختا و هند و هندوستان بظهور و فور انعام عام و
فراوان نواب کامیاب چنین بشارت دادند و تمامی سروران ممالک مذکوره را بجاده قویم
اطاعت و شارع مستقیم مصالحت هدایت و دلالت نمودند انشاء الله تعالی از وراء
استار غیب صورتی روی نماید که موجب آسودگی بلاد و امصار و وسیله رفاهیت و فراغ عباد
گردد چون رسیدن احوال و کارها و اوضاع آنجا بعالی جناب متوجه الیه توقف و اطلاع دارند
بوقت فرصت کیفیت را عرض نموده شد که زیاده اطناب مشوش خاطر نواب کامیاب شود
گلشن امید همگنان از رشحات سحاب احسان بدایع الوان پیوسته ناضر و ریان باد بمحمد و آله الامجاد
رقعه دیگر در اوسط الاحوال [illegible] ابر رافت و احتشام تو ملک نظام : گزیده
تو سپهر جهد کام : در بزم یکی ز مطربانت ناهید : در رزم یکی ز چاکرانت بهرام :
عالیجناب جلالت مآب مملکت پناه امارت دستگاه زبده اعیان دین و دولت و قدوه
ارکان ملک و ملت مالک حشمت مهابت بهرام صولت مشتری ضمیر ادام الله تعالی ایام
دولته کل یوم اسباب شوکته رواج تحیات از عبیر اخلاص آمیخته و نسایم دعوات به شمیم
اختصاص امتزاج یافته قبول و مطالعه فرمایند و ادراک سعادت اتصال علی احسن الحال
و یمن الفال مقدر و میسر باد و بعد [illegible] آنکه خدام و ملازمان اینجانب

در ضمان

در ضمان سلامت و عافیت بسر انجام مهامی که بعهده ایشان مفوض است بجد تمام و جهد کامل اشتغال
مینمایند توقع و چشم داشت چنانست که گاه گاهی بنوازش نامه سرافراز و مباهی گردانیده از
خوان احسان بدایع محظوظ شده در سلک اهل انسان انتظام یابد ظلال جلال و اقبال
لایزال ممدود باد رقعه دیگر در جواب هم قاصد نامه نامی آورده : زنامه [illegible]
گوهر آورده : از بهر سرافرازی ارباب نیاز : بس شاهد نشاط در شکار آورده : نامه عاطفت آثار
و صحیفه مرحمت آثار که خدام عالیمقام اعلیحضرت نصفت مآب حکومت مناب مجد
استظهار شهامت شعار معدلت شعار صف آرای [illegible] دولت و اقبال مظفر لوای عزت
استقلال لایزال مسند الاماره مشرفا بوجهه و سراپا السعادة معززا بوفور مجده [illegible]
[illegible] در بهترین اوقات و اوان کالنور فی السواد والسرور فی الفؤاد
نزول اجلال فرموده و چون از مضمون آن استظهار امور دین و دولت و استقامت مهام ملک
ملت بوضوح انجامیده ابواب سرور و بهجت بر دل محزون مفتوح گشت بعد علی کل
حال مترقب آنکه همین عادت را مرعی داشته احیانا بمکاتبات [illegible]
نمایند و بسر انجام خدمات لایقه اشارت فرمایند بلوازم اخلاص و دوام [illegible]
در خور این عهد استوار [illegible] گاه گاهی احوال که شایسته عرض [illegible] ظل امارت
ممدود بر مفارق الملک الودود پرواز کردن طایر قلم در هوای تحریر مکتوب بجناب
[illegible] ارکرده همای همت از اعزاز : دایم بهوای [illegible] روان : در هجر تو
مرغ دل ارباب نیاز : مجروح شده چو کبک در چنگل باز : شد ایدی ایام فراق و [illegible]
اشتیاق [illegible] آن مرتبه است که باز بلند پرواز خیال در هوای [illegible] آن طیران تواند نمود

باشاهین رغبت آیین خامه بیان استعجال ساحت مساحت آن را طی تواند نمود عقاب آسمان طراز
همواره به چنگال نکال کبوتر دل دلشده را می‌آزارد و عذاب ستم مهجوری پیوسته در عقب
عقاب جان این بیکس بیتاب را معذور و مستقل میدارد لاجرم همگی همت متوجه است
بر طبق کلمه قوا انفسکم نفس ضعیف را از مخلب تعب مفارقت محافظت نموده تشرف
مواصلت رساند و جسم نحیف را از دست محن مهاجرت نجات داده روزی چند در پناه جناح
رحمت آنجناب بگذراند زیاده ازین جای تسلم را در هوای اطناب پرواز دادن منظور نیست باری
لاجرم سبب تکابد را با اختصار می‌نماید همیشه آن آستان آسمان نشان همواره نشیمن شاهباز دولت و
اقبال باد برب العباد رقعه خیری بنواب جواهر ابراهیم آمد مرغ سفید از شیراز بار را مکتوب
بیانش خطی از مشک تتار مضمونش آنکه باز اقبال آن بار نرسید همانا بخت آشیر شکار
نامه شریف و رقعه لطیف جناب امارت مآب رفعت انتساب شاه باز قله کامکاری بلند پرواز اوج
نام داری در اشرف اوقات و اسعد ساعات رسیده و از مضمون آن نوید فتوح انجامید همه تجدید بنای
دولت و اقبال و شاهین عزت و جلال آستان سعادت آشیان آن قدوه امرا و
اعیان را نشیمن یافته و طایر عنایت پادشاهی از غایت عنایت نامتناهی بجناح مرحمت و
احسان سایه شفقت بر مستمندان برفرق آن مرجع اکابر زمان انداخته لاجرم مرغ دل از دام
آلام نجات یافته کبوتر جان در هوای ملاقات موفور السعادات در طیران آمد نظم الم مرغ نامه
بدو رسید از دیار محبت آورده حرز جان نفس مشک بار محبت رجا واثق و وثوق صادق
به عنقریب اسباب تلاقی دست بهم داده هوش از نشیمن فنا قال محبت آیین در مخلب عقاب
فراق و چنگال شاهین اشتیاق گرفتار نمانده و نوبت دیگر بهجران شکسته بال آرام

هوار

هوار وصال آرامیده آسوده خصال آنک شعار جهت شکار با تباب راند ان الله فادر علی ما یشاء
خفقان تهیجات دنیوی و اخروی همواره در دام مرام آن ملاذ اعاظم ایام مقید بود مرغ دل
محبت آموز ملاقات ساحت موفور بهجت باهر طیران داده بحضور موفور السرور
دم در کشیده انتظار وقت کشیده جولان کردن جوله خامه در تحریر نامه جو خوافی اتوار فرخنده
دیار اخوان بهشتی تا رایض روزگار رخش سپهر را هر روز زین زر انداخته و مهر با
ابلق ایام بدلخواه تو رام و رزالت و اقبال تو را گلگون چهره کمیت خوش خرام خامه میدان
دعا و ثنا را جلوه نموده مرفوع ضمیر منیر جناب امارت مآب رفعت لا بالا عزت انتساب
مکرمت دستگاه مالک اعنه کامکاری شهسوار معرکه نامداری ابدیت ایام شوکته میگفتند که
مدتی مدید و عهدی بعید بر شهرها از وادی بیسل و سالکان طریق استماع میرافتند بر جناب
بارگیر بنیت برین تصمیم تزیین داده عنان توجه بصوب این دیار انعطاف میدارند
تا غایت صحت این خبر نزد این ذره احقر ثبوت پیوسته نشده دیده امید به رهگذر
انتظار است و گوش هوش متوجه شنیدن خبر وصول مقدم خجسته آثار نظم در راه انتظار
تو چشم سپید شد بنما غباری از زره سم سمند خویش رجا واثق و امل صادق بکرامت
مقصود عنقریب از ورای استار غیب چهره گشاید تا مخلص مشتاق بر رب فوالد کوچک گشته
پیشتر ازین وادی را کامرانی بجای جولان خامه را در میدان نامه جولان دادن طریقه نیاز مندان
نیست لاجرم بر دعا اختصار ولیمر همواره رخش ارتش الایام و گردش توسن فلک بر کام
بمقتضای رای صواب آن جناب خرام باد بحق سید الانام و عترته الکرام والسلام رقعه
اخر بنواب جواهر ابراهیم ارکشته کمیت قلمت رزغبار ما طرکرده بطنا مادوق اثر

بنده خوان نامه نامی دیدار م گم گشت غم هجر تو از دل بسیار م حقا که بسبب وصول نامه نامی و دو

بر صحت ذات گرامی بار گرامیت این سالک طریق محبت زین مرتبه تزیین یافته اعتنا بمقاصد

و ارقه مآرب بقبضه اقتدار در آید و بعنایات الهی و تاییدات نامتناهی روزگار بحسب

مشقت و ناکامی بسر آید و اسب سعادت در رسید این خرمی و بهجت جولان نموده

از بس بعقب عیب چشم جهانی و الطف تغرها چهره گشاید ع چه شکر گویمت ای پادشاه بنده نواز

امارت پناها اشتیاق و آرزومندی باد و اک شرف ملاقات بمرتبه رسیده که جانب

سوار خیال اگر اسبه در ساحت مساحت آن ناند بسر حد جهان اختر زیاد ع قلم آن بر

مرکب از امل ع اگر سالها رسید از جان آن جولان نماید شرح شمه از آن وجود نکرد ع این نوع گرم

بامان و کنار رساند ش توقع که همیشه خصایل پسندیده را مرعی داشته پیوسته بنوشته این

شکسته را بخاطر گذرانند و آن تغافل و بی پروایی بر بساط فراموشی و نسیان جایز

ندانند همواره عنان توسن فلک در کف اقتدار و زمام ابرش روزگار در قبضه اختیار باد

لفظ سیم از سطر اول در رسالهٔ صدر شرح الصدور م واقفان آثار و اخبار سلاطین

کامکار چنین اخبار نموده اند که منصب صدارت از مخترعات ملکشاه سلجوقیست و سبب اختراع

این منصب آن بوده که آن پادشاه جهانپناه پیوسته در ترفیه حال و فراغ بال اهل فضل و کمال سعی

موفور و تعظیم و تکریم سادات عظام و علمای کرام باقصی الغایات کوشیده ملتمسات

ایشان را بحسن قبول تلقی میفرمود و از آن اشتباه برات خاطر خطیرش صورت انعکاس

پذیرفت که چون ارباب الغرض اشرف طوایف خلایق اند لایق نمی نماید که بسرانجام مهام

خود بملازمت ارکان و عمال روند بلکه انسب آنست که یکی از فضلاء اکابر زمان که مقدم

بعنایات

اورا مسلم دارند ملازم آستان سلطنت آشیان بوده بتفتیش مهمات ایشان قیام نماید تا آن

طبقه لازم الرعایه را از آمد و شد بخانه او عار نباشد و چون وظایف و رواتب و مواد

از اوقاف منوط است ربط و ضبط و حل و عقد مهمات موقوفات در عهدهٔ اهتمام

او شد تا بهیچ وجه من الوجوه ارباب عمایم بتفتیش نیایند و بعد از اشاره و استخاره خلعت

این منصب بر قامت قابلیت یکی از اولاد صاحب محیط طبع از گشن محیط اکثر قیام

فضایل بهجت آمد و سلطان ملکشاه زمام اختیار اینکار در قبضه اقتدار آن فاضل

ستوده آثار نهاد و این معنی موجب فراغت و رفاهیت اهل علم و فضیلت گشته و بعد

از فوت آن سلطان عالیشان هر کس از پادشاهان این سنت سنیه را مرعی داشته و در آن

صدور در هر زمانه در خدمت هر کس بوده اند متفاوت و مختلف بوده چه بعضی از ایشان

چنانچه مقتضای منصب صدارت است در انجام مهمات کما ینبغی بوده مشغول شده بضبط و ربط کار

اوقاف باستقلال دخل نموده کسی دیگر از ارکان دولت را در آن مهام دخل نمیداده

مثل مولانا قطب الدین قزوینی و مولانا عبدالله و مولانا جلال الدین لطف الله و مولانا

صدرالدین ابراهیم صدور صاحبقران سعید امیر تیمور گورکان و خاقان مغفور

شاهرخ سلطان و بعضی قدم از این مرتبه برتر نهاده جامع منصب امارت و صدارت

گشته اند و بسبب استقلال در سرانجام مهمات ملک و مال بپایه قدوم منزلت

جمال

از اقران و امثال در گذشته اند مانند جمال الدین عبدالرحیم سمرقندی صدر سلطان

سعید میرزا و سلطان ابوسعید و قاضی علی صدر سلطان یعقوب میرزا و زمره از

اصحاب این منصب در جرگهٔ امرا و دیوان مال مهر زده اند مثل عالیجاه اعظم شاه خواجه

شهاب الدین عبد الله صدر حضرت خاقان منصور سلطان حسین میرزا و مولانا عبد الرحیم
صدر ابو الفتح محمد خان شیبانی و فوجی دیگر از متقدمان این مهم ارزا دایره استقلال
بعد لذا مثل بعضی از صدور خاقان منصور و اکثر صدور پادشاه عالیشان سلطان
بهادر خان لاجرم مناسب بحال ایشان آمده در کتابت صاحب منصب صدارت
اختیار و اعتبار و فضیلت نموده فراخور آن در تعظیم و تعریف القاب ایشان مبالغه نمایند
مهور رقعه در این نامه بنام صدور قلمی گشته حد وسط مرعی است کما لا یخفی علی المتفطنین
الخبیر والتوفیق من الله العلی الکبیر رقعه الی الصدور از آباء صدرنشین مسند عزو
جلال از نام نورت یافته توقیع کمال شد وقف دعای دولت اقبال او
اهل فضل و فضائل بعد از تزیین صدر این عریضه اخلاص قرین بدعای دوام جاه و جلال
حضرت عالی منزلت صدارت آیین شرح الله صدره للاسلام و مد ظله الی قیام الساعة و ساعة
القیام معروض رای صواب نما آنکه بیمن همت عالی نهمت آن مهر سپهر مکرمت مدارس و خوانق
و سایر بقاع این دیار بکمال رونق و رواج رسیده علما و طلبه و ارباب استحقاق
بموجب شروط واقفان از وظایف و رواتب و ادرارات محظوظ و بهره مند می شوند
صبح و شام بدعای مستدام دولت و اقبال خدام آن اشتغال و اهتمام می نمایند امید
که این مسئله بشرف اجابت اقتران یافته بر طبق آیه کریمه و اما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض سالهای فراوان صدر ایوان مکرمت و جهانی بوجود فایض الجود
آن حضرت مشرف بشود و تو تا مهار توقیع دیوان مرحمت و منشیان باسامی و القاب
ملازمان کامیاب موقع و موشح که و یرحم الله عبدا قال آمینا

زیاده از این ابرام و جرأت نمی شمرد و همت و منتج بذمت الدعا معاد دعا کرده ختم نمود
رقعه اخری فی جوابهم از مصدر عافیت خط یافت صدور یافت چون مردمک دیده سواد آن نور
مضمونش آنکه بسرور اصل و شرف و راحت بحال مخلصان مشهور نامه همایون موقع
بتوقیع فضل و کمال و صحیفه بدیع مقالات موشح بر توم دولت و اقبال در ساعتی مسعود و زمانی
در وصول یافته موجب انشراح صدور نزدیکان و دوران و سبب اطمینان قلوب مشتاقان مهجور
گشت مصرع حمد خداوند را است اذهب عنا الحزن اشارت که در آن کتابت در باب
توجه این بی بضاعت از مصدر مکرمت صدور یافته بود در هوا و اقتضای قوت
چنان نموده بود که توقف قدم از آن ساخته و آن را سرمایه انواع سعادات شناخته
بعتبه سپهر منزلت که پناه صدرنشینان مجلس علم و فضل است شتابد اما بواسطه
موانع متنوعه در حصول واقع گشت حصول آن مراد در روز چند در حیز تأخیر افتاد
نظم زانجا که نهایت جلال تو بود توقیع صدارت از کمال تو بود دل کرده مدام
در خیال تو بود کی در خور دولت وصال تو بود امید که عنقریب حجاب مهجوری و مفارقت
ارتفاع یافته بیکی اسباب ادراک ملازمت از روزن آستان رغبت روی نماید انه قادر علی
ما یشاء زیاده از این انبساط داب نیست ظل صدارت و افضال بر مفارق
کافه مبسوط باد بمولانا خواجه علی صدر نوشته شده بود از خاک درت که کعبه آمال همه
از تشنگی تو هست اقبال همه انعام تو عام است چو نور خورشید زان یافته نظام
احوال همه مخلص شکسته بال فقیر احوال بعرض صدرنشینان آستان ملاذ
فضل و کمال و حوزه پناه درگاه مرجع اصحاب حال مقرون

به اختلال رعایا و مزارع عامه موقوفات اکثر ولایات خراسان چمن عاطفت بندگان
آنحضرت انتظام یافته و پرتو آفتاب رعایت بیغایت بر وجنات روزگار موالی
و اهالی بلده و امصار تافته درویشان امیدوار فیض آثار و مکارم ایشان از فایض الانوار
نیز مستفید و در اندکه از مایده احسان فراوان محروم نمانند و از اشعه لمعات عنایت و
التفات فراخور اسباب رفاهیت و حصول امانی بهم رسانند **نظم** چه حاجت
گویند آفتاب را • که بر فرق نویک یا دور تاب • صدارت شعارا هر چند این سالک
طریق عبودیت و ولا از تصدیعات متتابع در ازمان ادوار اکثر شرف ملازمت
تا غایت واقع شده است شرمنده گشته و از ابرامات متواتر و متوالیه در این ایام
دلیل الوقوع پیوسته در مقام خجالت و انفعال سر پیش افکنده بحسب ضرورت نوبت
دیگر بعضی مهمات نیز در قلم آورده چون این ملتمسات از شایبه غرض و ریا مبرا است یقین
که بعز اجابت مقرون خواهد بود ظل صدارت ممدود بالتسلیم والاکرام **لفظ چهارم از اسطر**
اول در ذکر مراسلات وزرا آصف صفات بر رای عقده گشای ملالت انتظار و
و ضمیر عالم آرای خورشید پیرایه روشن و مبرهن خواهد بود که اصل تاریخ نخستین کسیکه
در سلک وزرا انتظام داده اند و بکمال علم و فطنت و خبرت نام برده اند آصف بن
برخیاست که وزیر حضرت سلیمان بن داود علیه السلام و به صفت اصف نصفت و
تقوی و کثرت عبادت و اطلاع بر حقایق اشیا اتصاف داشت و حضرت سلیمان علیه السلام
جمیع مهمات ملک و ملت را بوقوف و استصواب و تفصیل میداد و لهذا اتابت مشکلات
منصب وزارت را بدان جناب منسوب ساخته در این نسبت قصد توصیف ایشان کرده بعضی

مینویسند و احوال وزرا در خدمت سلاطین کشورگشا مستفاد میشود و بعضی
از آن طایفه در کمال استحقاق و استقلال بلوازم آن منصب پرداخته آثار حمیده باقی
گذاشته اند مانند خواجه نظام الملک حسن بن اسحق طوسی وزیر الب ارسلان سلجوقی و ابن
سلطان ملکشاه و خواجه شمس الدین محمد جوینی وزیر اباقا خان بن هلاکو خان و جمعی
دیگر قدم در مرتبه وزارت برتر نهاده در حسبه که امرا عظام انتظام یافتند و در انتظام
امور ملک و مال مطلق العنان گشتند مثل شرف جهان خواجه صدر الدین احمد خالدی
زنجانی صاحب دیوان گیخاتو خان بن اباقا خان و خواجه غیاث الدین محمد بن
خواجه رشید وزیر سلطان ابوسعید خان بن اولجایتو سلطان و خواجه غیاث الدین
پیر احمد خوافی وزیر میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر و خواجه حبیب الله بن اسمعیل
سمنانی در خدمت میرزا ابوالقاسم بابر و خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی
و خواجه افضل الدین محمد که از وزرا خاقان مغفرت انتما معز السلطنة و
الخلافة سلطان حسین میرزا و جمعی دیگر بغایت بی اختیار و بی اعتبار در آن کار دخل
نموده اند مثل امیر علاء شعانه وزیر حضرت خاقان سعید شاهرخ میرزا و مولانا افتخر فرندی
وزیر میرزا سلطان ابوسعید و خواجه ضیاء الدین علی که روزی چند صاحب دیوان میرزا
سلطان حسین بود و غرض از عرض این مقدمه آنکه مقرر سازد که باوجود نسبت
جمیع وزرا را یکسان تعظیم نمایند و هر یک را فراخور اختیار و استحقاق توصیف والقاب
نویسند مثلا طبقه اعلا از وزرا بدین منوال رقم آرند و نویسند **رقعه اسلام الاعظم الوزرا**
از آصف جم قدر سلیمان حشمت • پیرا نهال عدل و داد رفعت • خورشید کمینه خادم از خدمت

تا رسید یکی از منظوران حضرت سرانجام مهام امور عالم و انتظام مهام طوایف بنی آدم بهوا [illegible]
کفایت و تدبیر درایت اعلی جناب عوالی القاب آصفی عواطف و آثار ناظم مناظم دین و دولت و سالک مسالک
ملک و ملت صاحب حشمت صایب الرای صافی ضمیر ملک آرای نصره الله تعالی بالنصر الملکیه رشحات
اقلامه و خلد علی مفارق الانام ظلال احسانه و انعامه مفوض و متعلق باد و وجه آمال اهل
فضل و کمال از پرتو آفتاب عنایتش منور و بار ور و صورت بخت ارباب دولت و اقبال از قطرات
غمام رشحاتش سرسبز و سایه گستر بحرمت محمد النبی الامی خیر البشر و آله سیما ائمه اثنا عشر تخلیص کمینه
و بنده دیرینه بعد از اوراق نیاز و [illegible] و رفع دفاتر عجز و انکسار در تودم قلم [illegible]
میگرداند که خدام و ملازمان انجاب در دار الامان بهجت و سعادت نزول دارند و در تفصیل مهمات و
اشغال متکفل از گشته اند شرایط راستی و کوتاه دستی بکار می آرند امیدوار است که احوال
بر طبق مرام در سلک نظام بحسن انتظام یابد و فروغ نیر التفات و جهان آرای [illegible]
انسان بر وجنات روزگار همگنان تابد ابرام از حد اعتدال تجاوز نمود بالملال
انجامید لاجرم لب را کشف و انبساط در نوردید مثل الاول بل اتم منه و افضل رقعه
اخری در جواب ابراهیم [illegible] ای از قلم تو هر دلی شاد شده از خامه تو مملکت آباد شده
این لطف مجدد از تو منظور غریب چون بنده بالطاف تو معتاد شده عنایت نامه
نامی موشح بختایم عز و جلال و نگاشته خامه گرامی زین بکلک دولت و اقبال خدام
مقام اعلی جناب مکرمت القاب آصف پناه نصفت دستگاه مظهر مراحم رحمانی ناظم
مناظم کامرانی عطارد فطنت مشتری ضمیر صاحب شوکت صایب تدبیر افتخار اعاظم
الوزرا فی العالم پناه و پشت امم مهربان تیغ و قلم مد الله تعالی ظلال جلاله و [illegible]

بالجز [illegible] ساعده والا آرام زد کینه خادم دیرینه [illegible] بعد [illegible] از منه و اوقات
بعز وصول رسید و تارک مباهات و افتخار این بنده را با وج سموات رسانید نظم
دستم چو رسد که دامن [illegible] بالا دست [illegible] رستانم باد [illegible] کرم نگار [illegible]
[illegible] این نگار [illegible] در برابر آنچه لطف کرم هر حرف [illegible] موجب انفعال
خواهد بود و زبان قاصر بیان در مقابل آنچه فضل و احسان هر کلمه در قسم [illegible]
خواهد گفت [illegible] در آن ابواب [illegible] دعا [illegible] دولت [illegible]
رامی ارایه بر [illegible] اصحاب اقبال پیوسته بختایم اهتمام آن [illegible] اهل اسلام
مزین باد و [illegible] ارباب عزت و جلال همواره بر روانه التفات آن
آصف نصفت صفات معنون بحرمة النبی الامی و آله رقعه [illegible] الوزراء
آصف صفات [illegible] عدالت آمد بظهور شد ظلم [illegible] ممالک مستور از خاتم [illegible]
معمور عالم [illegible] بعد از آن [illegible] پروانه عظایم سلطانی و فرمان کرام [illegible] اشغال
پیوسته بختایم عزت و استبار و توقیع دولت و اعتبار عالی جناب وزارت [illegible]
معالی [illegible] آصف صفات استظهار عواطف و آثار سر دفتر وزرای آفاق
فهرست مکارم اخلاق مدت ظلال الصفحة و عمت آثار رافته موشح و موقع باد و تمام
امور جمهور انام بکف کفایتش منوط و سر رشته مهام خواص و عوام بقبضه درایتش
مربوط بحق النبی الهاشمی و عترته المعصومین تخلص مستهام صبح و شام بجز کتابت اوراق
مدح و ثنا [illegible] شغلی ندارد [illegible] حامل عریضه اخلاص متوجه آستان
وزارت آشیان [illegible] بوسیله این دو سه کلمه [illegible] و از مذکور ضمیر آفتاب اشراق

امید است که این گستاخی بعاطفت کرامانه مقابل گشته احیانا این شکسته را بنواز
بر اوراز کعوه در زمره فراموشان معدود نباشد ظلال وزارت و جهانبانی بر مفارق مخلصان
ممدود باد رقعه اخری فی جوابهم رشح قلم تو زنگ غم از دل شست ز ابر کرم
تو سبزه شادی رست این نامه نه نامه درج دولت درست نه نه درخشان ملکی
پرورشست التفات نامه شریفه روز نامه شرف این ضعیف همان خواهد بود
اوقات و دوام نزول اجلال فرموده موجب مباهات و افتخار گشته در سواد اعتضاد و
استظهار افزوده نظم بنوک خامه رقم کرده سلام مرا که کارخانه دوران مباد بی رقمت
لله الحمد والمنه که کوکب اقبال آن حضرت مستوده خصال از اوج سپهر در طالع
و خجسته آیات اعدا باد بهار بکام بحضیض ادبار و وبال راجع چنین بخواهد
انجنین باد مخلص دولتخواه مدعا گوی بی اشتباه بعد از عرض نیاز و شکستگی و شرح شوق
مولستکی که نازمان ادراک ملازمت همواره بهمین شست سینه عمل فرموده
این شکسته المکاتبات علیه سرافراز کنند و رقم نسیان بر ورق احوال
مخلصان نکشند زیاده ازین جرات نمی نماید و دفتر انبساط در می نوردد والسلام
بیکی از وزراء عظام مرقوم این ارقام در باب اختلال احوال مرقوم قلم اعتصام
گردیده بود از دل بیکناه چهره بهبود مجوی در بحر فلک گوهر مقصود مجوی میباش
زجستن فرصت فارغ جز رنج بد هستیت موجود مجوی بعد از تعرض عرض نیاز و اشتیاق
ملتمس ملابس عجز و انکسار عرضه میشت ملازمان آستان آن حضرت فلک دل آگاه گو
جم قدر فریدون فر فرخنده سیر روشن رای ممالک آرا آگاه از اهل زمانه همچو خسرو سر

ابو ذهن

انکه درین اوقات بنا بر عدم مساعدت روزگار بلکه اقتضای خالق لیل و نهار
دست تقدیر ملک قدیر ابواب محنت و پریشانی بر رخ روزگار این فقیر حقیر گشاده
طریق حصول آمال و آمانی بر این لام و جوانب مسدود نموده کار از دست رفته
ضعیف این خاک رو درگاه نواب جیغ و آرام هزار حیات مستعار شانده دیگر
نحیف این بی مقدار در صحرای مصائب و مشقت افتاده در گرداب حیرت و اضطراب مانده نظم
هر دم صورتی که کو نا گون آمد پس پرده تقدیر برون جان گشت نسیاری
زبون دل نیز ز غم غصه غرقه بخون با سن کر لباس بسعی مقیاس متغیر گشت
و تا غیر هوا در جسم نحیف این بی سر و پا از حد اعتدال میگذشت و حالت عرض
کرده و در قرص خوبان و نظر بیمود هر شام بجای طبق طعام قرص ماه با نان بر خوان
آسمان می نمود از بام تا شام در آرزوی فلس سرخ دیده از دست مغرب بجور رشید
کشیده است و از شام تا بام شمردن ستاره قیام نموده آنها را در جیب نقره خام
پسندیده است روز با دل پرسوز بهمه سهمی که وجه معاش از آن بدست آید بپای
طلب هر طرف میدوید و هر شب در کنج محنت خانه نشسته در کلفت و کوربسته بسبب
اضطراب اطفال در گرداب حزن و ملال میگذرانید و بالجمله براه طلب پوئید بر آن
سر کوی مقصود نرسید و چندانکه بر رفعت همت کوشید دست امید بکردن
بهبود حلقه نکرد دید نظم هر چند بپای سعی کوشیده دلم چندانکه ز دست غم خروشیده دلم
هرگز بسر کوی مرادی نرسید جامی ز می فرح ننوشیده دلم چون مدتها اوقات
برین و تیره میگذشت و طاقت و توانائی و صبر و شکیبائی نماند و جا در مردم

مفقود گشت تولیت اوقاف امیر علیشیر را قبول نمود و تصور کرد که دست تقدیر
ابواب رزق بر روی امید گشود اما ازین مهم نیز چهره بهبود در آینه مقصود صورت
نبست مضمون عَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ بظهور پیوست عالم السر و
الخفیات آگاه است و دانسته بیننده لوح و قلم گواه که در ایام تصدی آن شغل که
روزگار تباه در آن مهم دخل است بعد ایام چتقاق و شبهای دراز و روزی آن
تشنه و محصل خلاص نیافته و شبی بفراغت بر بستر استراحت نغنوده بلکه از زمان ظهور
خالق تا هنگام غروب شفق در گفت و شنید تحصیلداران شدید الانتقام
یا وظیفه خواران کثیر الابرام خون جگر میخورد و از وقت نمایش قمر تا اوان
آرایش عالم بخورشید انور در خیال وجدان محاسبه ارباب حوالات بسر میبرد
لاجرم در بحر حیرت و اضطراب افتاده هر ساعت تشویش و تفرقه دیگر دست
داد نظم هر روز چو صبح نو دمیدی ٭ بر جان ستم دگر رسیدی ٭ از سیل سرشک
چشم خونبار ٭ هر شام شفق شدی پدیدار ٭ دل از ستم سپهر خودکام ٭ در سینه
نداشت یکدم آرام ٭ در اثنای این احوال و اختلال این اهوال ناگاه از
جهت وَلَا تَيْأَسُوا مِن رَّوْحِ اللَّهِ نسیم عنایت الهی وزیدن آغاز نهاده
مشام جان فقرا را معطر گردانید و بشیر صبا مژده وصول مقدم
شریف حضرت آصف انتما بگوش پیر و برنا رسانیده نظم نسیم باد صبا بوی مشک
آگهی آورد ٭ هر روز بخت دلم رو بکوی مهر آورد ٭ لاجرم قدم از سر ساخته اغنی را
سرمایه ادراک آمال شناخته بر رسم استقبال استعجال نمود و لله الحمد و المنة چو

شرف

شرف ملازمت مشرف شد به اصناف الطاف اختصاص یافته بهجت و مسرت افزود
اما بعد از دو سه روز بحسب اقتضای قضا کثرت محصلان بهرام توان از حد متجاوز
گشت و چون مقارن اینصورت بعضی از معظم مواضع وقف را که حاصل آن
جهة روزی چنین ذخیره مانده بود بخالصه جمع نمودند آب حیرت و دهشت از
سر گذشت و طرفه تر آنکه نویسنده هر از سیاق فی الجمله وقوفی داشت وجه استقصا
این ضعیف بداد و ستدی پرداخت بیتاب شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و روز
روزنامه حیات او باتمام رسیده قلم تقدیر از تحریر اوراق توجیه معیشتش باز ایستاد
لاجرم چاره در ترک آن تجرید دانسته شمه ازین خبر بواسطه و بی واسطه بموقف عرض
رسانیده چون این التماس درجه قبول یافت زبان حال و قال بمضمون این مقال
گزارده طبع یکی از اهل کمال است گویا که رهنمای نظم کار چرخ و فلک خلعت
خاصم داد ٭ راه بحریم اختصاصم داد ٭ جان زوقف تو گرگشم بود ٭ از بندگی وقف
خلاصم داد ٭ اما با وجود اجتناب اهل تحصیل تصور حصول سیم و زر که در دست ارباب
ذره احقر از اکسیر ارباب تر است مزاحم و متعرض گشته نزدیک بآن رسید که
گریبان ناموس را بچنگ بی خوشتری چاک زنند بلکه بدن ضعیف را از حیات مستعار
ساخته در زیر خاک کنند بنابران روز بر قرار اختیار کرده خود را بمنزل رساند و چند
روز از شرف ملازمت حضرت آصف مرتبت عالی منقبت محروم و مایوس ماند نظم
فرشته هست برین بام لاجورد اندود ٭ که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار ٭ حالا که
از السنه و افواه بعضی از مردم آگاه استماع می افتد آنست که با آنکه کسی دیگر بتولیت

اوقاف مذکوره معین گشته هنوز بعضی از محصلان جهة حصول وجوه رقم غیرانتفاع
در طلب ساکن زاویه بیت الاحزان جد و جهد مینمایند و بقدم سعی و اهتمام طریق
وجدان این مطلوب غیر مرغوب از صبح تا شام می پیمایند و حالی که ملاکت این
سرگشته وادی محنت از آنچه در صدر این عریضه شرح کرده بیشتر است و در
کردن فرج الیوم بغایت متحیر و مضطر است زیرا که از حق التولیه تخمینا زیاده از
هزار دینار کپکی و بیست ... و از غله نگرفته و بیش از سه هزار دینار در وجه قرض
و خدمتانه مخادیم ازین شکسته بمت حصول و وصول پذیرفته حاصل نحن آنکه
مدتی اوقات شریفه را از طمع خام بامر تولیت مصروف گردانیده و غیر از خسران
دنیا و آخرت عیاذا بالله فایده ندیده **نظم** چون تولیت وقف را شد امین *
بود هم هر وقت از ترد غمگین * وَذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ والسلم والاکرام

لفظ پنجم از سطر اول در ایراد خطاب و جواب پروانچیان اصحاب مناصب جلیله
المراتب دانند که منصب پروانچی و رسالت سالکان طریق سلطنت و عدالت
از اجل مهمات ملک و ملت و سلاطین حشمت آیین که این منصب را بدو قسم
منقسم گردانیده جهة هر یک از امور دیوان مال و سرکار صدارت پروانچی
علیحده تعیین نموده اند و اکثر اوقات دو قسم ساخته منصب رسالت دیوان مال و
سرکار صدارت را در عهدهٔ یک کس فرموده اند و احیانا از برای هر سه کار یک
پروانچی نصب کرده اند و اصحاب این منصب را در ازمنهٔ سابقه و اوقات لاحقه
ترقیات دست داده قدم از معتقیات منصب مذکور برتر نهاده اند و در تفصیل مهمات

ملک

ملک و مال به استقلال شروع نموده اند مثل شیخ نجم الدین محمود ساوه پروانچی سلطان
یعقوب میرزا و خواجه مجد الدین محمد ولد خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی پروانچی
خاقان منصور سلطان حسین میرزا و بعضی دیگر بغایت مزاج نموده لاجرم منشی
فاضل در مراسلات ارباب این منصب نظر به استقلال و اعتبار و استحقاق خطاب
کرده مناسب حال شرایط تعریف و اجلال بجای خود آورده مکتوبی که خامه درین بدایع مهر نگار
درین نامه خواهد نمود تامل بجد وسط خواهد بود و التشبیه من الکریم آلکود دود **خطاب**
پروانچیان چون قبله مقبلان جهان تو بود * روی دل من بسوی خیال تو بود *
عمر نو و نجات بخشد از قید فراق * پروانهٔ مژدهٔ وصال تو بود * چون در بارگاه
خلافت پناه الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ
بواسطهٔ کمال مساعدت بخت و وفور شرف نشان اخلاص این شکسته بال
بر آن شمع شبستان دولت و اقبال پروانه **يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ**
صفت صدور یافته بعد هر آینه پیوسته دل غمدیده و خاطر ستم کشیده خواهان
آن است در دولت ملازمت خدام عالی مقام بسر برده ساعتی از آن عتبهٔ علیه
دور و مهجور نباشد و مدتی شد از سعادت محروم مانده در زاویهٔ هجران بار ازدیاد محنت
انزوا گزیده **نظم** دور از آستانت از ما مدان که ما را * گر طالع است کار و کار
حایل * انشاء الله تعالی توفیق رفیق گشته تحولات ایام را که هم غلط داده
دیگر ذره وار نظر آفتاب گردد منظور بعد از آنکه تعبیری پروانه مخالصت قدیم را
بمهر قبول موقع سازد **لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا** زیاده ازین

بقدم جرأت و ادای گستاخی نمی‌نماید و بر درگاه باریابی سخن منع می‌نماید پروانه اتمام جواب و جواب مکرم
حصول مختوم و موشح باد و نشان سعادت جاودانی پیوسته بپروانه وصول مزین و منقح
جواب خطاب نشان الرابع از طرف چمن نسیم اقبال وزید و از گلبن امید گل لطف دمید
یعنی که حسن طالع و بخت سعید پروانه التفات عام تو رسید صحیفه لطف آمیز
و ملطفه مودت انگیز که نشان دولت و اقبال و پروانه حصول امانی و آمال نسبت
بمخلصان خسته بال همیون توانند گشت و چون مشتمل سلامتی ذات فرخنده
صفات بود غلغله فرح و سرور بعندلیبکان وادی هجران از ایوان کیوان در
گذشت نظم آن نامه بود عزت مشک ختن پروانه آداب رسانید بمن تمکین
بر و بر سینه الواح سرور برزد و زآیینه دل زنگ حزن با صفات این لطف و کرم
که مرقوم قلم خجسته رقم گشته بود تحفه ثنا و انوار اخلاص بر آن تافته و بهدیه دعا
بپروانه اجابت اقتران یافته رسانیده می‌شود و التماس می‌رود تا زمان آمدن
دولت ملازمت همایون شیوه مستوده رعایت نموده پیوسته نوشته از این
شکسته یاد آورند و مخلص قدیم را در زاویه نسیان از التفات امیدوار جهنده
نشان محروم نگذارند پروانه امال بمهر حصول دولت جاودان مزین باد والسلام والاکرام
لفظ ششم از سطر اول در ایراد خطاب و جواب منشیان بلاغت نشان بدانکه
انشا بعرف فضلا عبارتست از ارباب کوشش و کردن ابکار معانی نغز در
عبارات و جواهر زواهر استعارات و تهذیب کلام از کلمات مستکره و استماع آن موجب
تیرگی ضمیر روشن شود و تزیین حکایات بلغای که از جهان بزبان مستعمل رایج

و در زمان محمود و عهد مسعود غزنوی و در دو ... نسبت اخفای ... استعمال ...

در رهگذر

در رهگذر و پیشه بی‌تکلف و غایه تصلف این فن شریف مطلع از خلعت کمالات از نسبت
و این صفت منیف سبب وصول با علی مراتب فضایل الفاظ نظم بر گوهر را که درج صدف خوشند
پرورده اند جمله درین بحر جالست همچون جمال مشعله افروز دیده است همچون زر عیار بحر
اندوز ز هر الست و عمده منشآت بر سه قسم منقسم می‌شود اول تالیف تواریخ و اخبار
و قصص آثار دوم تحریر مناشیر مالکان ممالک و سوم انشاء مکاتیب رسایل
غریب و بعضی از فضلا در اقسام ثلثه کامل فهم اند و مرجع اکابر و افاضل مانند شرف
الفضلاء المحققین مولانا شرف الدین علی الیزدی و صعلوک جناب عالی قدر خواجه شهاب
الدین عبدالله صدر و جمعی در بعضی ازین اقسام مهارت تمام داشته اند مثل زبده
اکابر آفاق مولانا کمال الدین عبدالرزاق و حضرت مخدومی مرحومی السید السند الامجد
امیر خواند محمد ادخلهما الله تعالی فی الجنة المخلد هر یک در فن انشاء تاریخ و اخبار و
انشاء حکایات غرایب آثار وحید عصار و نادره ادوار بوده و جناب فصاحت مآب فضایل
شعار مولانا کمال الدین عبدالواسع النظامی و جناب بلاغت دثار مولانا معین الدین محمد
الاسفزاری هر دو در فن انشاء نشان و مکتوب ید بیضا نموده اند و فرقه در انشاء
نشان بصفت مهارت اتصاف یافته اند در اکثر احوال بملازمت درگاه سلاطین پایه یافته
و بتقلد منصب انشا گشته پیوسته مناشیر و احکام در سلک تحریر کشیده و منشیان
آستان سلطنت آشیان همواره بمحکوم مخصوص مهجور بوده اند و در کمال اعتبار
در آن کار درجه کمال کمالی خدمت می‌نموده اند و بعضی از ایشان بمنصب پروانچه
و رسالت نیز سرافراز گشته اند مثل مولانا شمس الدین علی شاه بسندی و خواجه

محمد در زمان ابوالفتح محمد خان شیبانی بمرتبه وزارت نیز رسیده و بمنصب اعلا و شغل
انشا کوس تفرد می زد در سلک ملازمان شیبانی سلاطین مناسبت پیشه را اعلام وی
جو فرقه دیگر از اهل انشا در سلک فضلا انتظام دارند و مکاتیب فضلا در سطور ارقام خطوط گوهر
انشا در خطاب شیبان اربابی ای از تو خجسته آثار قلم؛ انشا مفاخرت نمود کار قلم؛
از مدح تو عاجز است نطق زبان؛ وز وصف تو قاصر است گفتار قلم؛ طغرای فرامین
فضل و کمال و عنوان مناشیر عزت و جلال پیوسته بنام نامی و القاب گرامی جناب
معالی آب نیابت مآب فصاحت شعار بلاغت دثار معتمد بارگاه سلطانی
مقرب درگاه خاقانی مدت ظلال معالیه مزین و معنون باد از انشاء غرایب نشر
انواع لاانده آمال و کلک روح افزایش محصل اسباب جلالت و اقبال بحق الحق
بعد هذا مرفوع رای عالم آرای آنکه از کمال محبت و اتحاد اکتساب عجب نموده در ایام
مفارقت صوری و اوان مباعدت ضروری از نامه‌های فصاحت نشان زاویه مهجوری
را مطلقا با نشا مکتوبات شریفه و ارسال مرقومات منیفه لطیفه یاد نفرمودند مانع چه
کثرت اشتغال باشغال سلطانی نخواهد بود التماس میرود در اوقات آینده که بلطف
گذشته گاهی بنگاشته قلم فرخنده رقم این شکسته یاد فرمایند تا آن
نشان افتخار و تعویذ بازوی استظهار داشته در مراسم دعاگوئی و لوازم رضا
جوئی فزاید زیاده مبالغه و تاکید نمی نماید ظلال افضال ممدود باد جواب انشای ایشان
این نامه که از انشای تو آراسته قلم؛ در حسن به از گلستان ارم؛ این خط
بدیع تست یا نامه صنع؛ بر صفحه نسترن زده از مشک رقم؛ لطایف عبارات

و بدایع استعارات که رقم زده قلم مشکین شمیم جناب افاضل مآب فضایل اکتساب عمده
مقربان بارگاه شاهی مظهر صنوف الطاف نامتناهی ادام الله علوه مطالعه نموده مسرت
شده بود از ساعت مسعود و فرخنده در گره یافته نزهتگاه دیده و در جهت بخشش از رسیدگی
رباعی از خط تو دیده را اگر سا کردم؛ وز لفظ تو نطق را شکر خا کردم؛ زان نامه نو از
حرفی را مانند الف میان جان جا کردم؛ باضعاف الملاطفه و آلاف المعاطفه فنون
دعوات خالصه از تکلفات منشیانه و صنوف تحیات عاری از تصلفات مترسلانه اهدا و
ابدا میدارد و دریافت شرف ملاقات را از اهم مقاصد و مرادات از حضرت واهب
العطیات مسئلت مینماید بطراز اجابت مقرون باد امید که همواره بهمین طریق از
این بیچاره یاد آورند و دیده انتظار کشیده را از مطالعه انشا بلاغت انتما محروم
نگذارند نتایج قلم گهربار پیوسته موجب تفریح صغار و کبار باد بمحمد و آله الاطهار جواب
رقعه منشی سلطانی بصاحب دیوان انشا که پیش از آن نوشته شده بود و
التماس ارسال خط کرده در حالی که میان ایشان صورت ملاقات روی نموده بود این
مکتوب بدین اسلوب مرقوم شده از نامه تو غیرت بستان ارم؛ چون خط عذار
ماه رویان خرم؛ این خط شریف تست یا تربیت؛ بر صفحه نسترن زده مشک رقم؛ و چون
بموجب کلام صحت انجام الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف
در عالم روحانی بیش از ایجاد جهان جسمانی بین الجانبین طریقه وداد و اتحاد مرعی
بوده هر چند بواسطه تباعد بلدان و تمادی روزگار هجران تا غایت صورت ملاقات
صوری روی ننموده الفت معنوی همچنان باقیست مصرع کان از ازلست و تا ابد خواهد بود

لاجوم دیرین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام مرجع افاضل ایام کلمهٔ **البادی فی التحبب له**
اخوان را منظور داشته خاطر ایشان را بارسال نامهٔ فصاحت نشان شادان گردانیدند
واز شمامهٔ خامهٔ مشک افشان روحی تازه و روحی بی اندازه بقالب خجسته مهجوران
ناتوان رسانیدند **نظم** خرم دل که از غم آزادم کرد / زنده وجهان بنامه شادم کرد
با شایبهٔ مسلی کامم داد / بی سابقهٔ معرفتی یادم کرد / باضعاف مضاعف آن معاطف
تحفهٔ سعادتی از تکلفات منشیانه بری و بهره [illegible] از تصلفات مترسلانه عاری
اتحاف واهدا میفرمایند و پیوسته خواهان آن امر باشند و شرف تلاقی جسمانی سبب ازدیاد
محبت روحانی گردد **ولست یا دین من فضل ربی** فضایل شعار ابلاغ [illegible]
چون مرقوم قلم فصاحت رقم گشته بود که سطری چند باحتیاط نوشته و فرستد
هرچند خاطر شکسته این [illegible] قابل آن نیست و از دیدن صورت آن دیده حظ
برد اما بحکم **المأمور معذور** کلمهٔ چند در دعا دوام ایام دولت حضرت سلیمان حشمت
سکندر منقبت خاقان ظل سبحانی مسطور گردانیده بخدمت ارسال [illegible] تا از
آن حیثیت منظور نظر خجسته اثر گردد زیاده ازین بسط انبساط اساس نمی نماید و توقع
میدارد که همواره بهمین شیوه ستوده مرعی داشته بافتتاح ابواب مراسلات
مخلصان مشتاق را ممنون سازند و بارسال مکاتبات خاطر مهجوران زاویهٔ فراق
را از غم نجات داده شاد گردانند زیاده ابرام از فرط دیده ارباب اخلاص گستاخی است و از
مشاهدهٔ سواد صفحات بلاغت نژاد منور باد **لفظ هفتم از نمط اول در رقعهٔ مرسله**
مستوفیان در شان بیان که منصب استیفا از اجل مناصب کار سلطنت است مستوفیان

و مستوفیان دیوان پادشاهان پیوسته مستظهر جلوس بمسند وزارت بوده اند و بعضی از طبقه
در سلک اهل فضل و دانش منتظم بوده اند و بامر تالیف و تصنیف قیام نموده اند مثل
حمدالله قزوینی که مستوفی دیوان سلطان ابوسعید بهادر خان بود و تاریخ گزیده و
نزهة القلوب از جملهٔ منشآت اوست و زمرهٔ از مستوفیان در خدمت سلاطین علا
مکان آنمقدار اختصاص پیدا کرده اند که بی وسیلهٔ وزرا با نواب درگاه اعلی مهمات
کار خود را گفت و شنید نموده فیصل میداده اند مثل خواجه فضل الدین محمد کرمانی در
ملازمت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید و مولانا شمس مستوفی بر درگاه عالم
پناه حضرت شاهی دین پناهی و الانسب آنست که مکتوبی که بمستوفیان نویسند اصطلاحات
و کلمات متداوله اهل سیاق در آن مندرج باشد مانند این رقعه مسطور میگردد انشاءالله
رقعه الی اهل الاستیفاء اگر شسته کلفت نبود مانند سحاب فرود آمده دارد [illegible]
از هر باب **نه** یکدفعه از مفردات جهان تو را مستوفی اندیشه ندانست حساب
قسم بعزة الله تعالی که بسبب امتداد ایام مهاجرت صوری و استیلای آلام مفارقت معنوی
انعقاد انجمنت و بر [illegible] بدین ضعیف رسیده که اگر دفعهٔ از آن بر ورق ضمیر و دفتر خاطر
مرقوم و مکتوب گشتی هرگز از صحبت شریف جناب رفعت مآب استظهاری مستوفی الممالک
سلوک طریق هجران اختیار نکردی و اگر باقی از دفعات آن از روزنامچه حوادث روزگار
ناسازگار در حساب بعد از لحظه قدم در وادی جدایی نهادی هرچه از ابواب فراغت به قلم
بر ایراد ضمیر [illegible] بود از بحر [illegible] برآمده هر حرف از قران اسباب خاطر
بمیزان خرد سنجیده بود از دست انداز فلک دوار عکس وصول مطلوب نتیجه داد **ب**

دلم زکیسی چندان حساب کج برداشت که راه یافت بدان صد هزار گونه کسور و چون تفصیل
منها و جز ذلک انحالات نه بمثابه ایست که مستوفی خیال فرد از مفردات آن تصور تواند
کرد و محاسب اندیشه مجملی از مفصلات آن در قید کتابت تواند آورد و در شرح آن شروع
نمیتواند نماید و دریافت ملاقات را از حضرت مجیب الدعوات طلب بسیار دارد امید هست که شرف
اقتران باید زیاده ازین مشوش اوقات شریف نمیکرد و ظل عالی بر مفارق افاضل باقی
باد بمحمد و آله الامجاد رقعه او نیز جواب هم از بابی این نامه که مرقوم بارقام تو بود یک مفرده از
دفتر اکرام تو بود بیتم گشتم جو در سیاق سخنت امید وصال فرج انجام تو بود و در سیاق که
در دفترخانه جناب دولت پناه منظور محاسن اوصاف عمدة الاعیان والاشراف برقوم
قلم التفات کرده بمفرد اشرف اوقات شرف وصول یافت و چون از مضمون آن
سلامتی ذات شریف که فهرست روزنامه ایام دولت است بوضوح پیوست ابواب سرور
و فرح بر روی روزگار این بهمقدار مفتوح گشت الحمد لله علی ذلک به اضعاف آن ملاحظه
دفعات دعوات رسانیده می شود و چون اشتیاق و آرزومندی به ادراک اتصال
خجسته مآل نه بمرتبه ایست که مستوفی خیال حرفی از مفردات آن ابرا اوراق تحریر
ثبت تواند کرد و محاسب اندیشه وجهی از محاسبات آن بمیزان استیفا و حساب
در تواند آورد و در تحریر و تقریر آن شروع نمی نماید حصول سعادت ملاقات بر نهج
مطلوب میسر باد امید آنکه تا هنگام وصول بدان مرام پیوسته بهمین خصلت پسندیده
عمل نموده برقعه ازین شکسته یاد آورند و رقم نسیان بر اوراق احوال محبان نکشند
عرض باقی وقایع و مفصل حوادث حواله بروز ملاقات دفاتر مقاصد بر طبق مراد

مرتب

مرتب باد برب العباد بخواجه نظام الدین محمد مستوفی و برادرش خواجه قوام الدین حسین
نوشته ام از دفتر اقبال زکلکت بنظام گردیده اساس بنیاز تو بقوام ما را چو بدیت
نیست جز دیگر نزدیک شما دعا فرستیم و سلام تا قلم تقدیر جهة نظام امور عالم و قوام
مهام بنی آدم هر صباح اوراق فلک را برقم ظهور نیر اعظم منور و مزین میگرداند
رای صواب نمای کلک مشکل گشای مخادیم عظام کرام واجب الاحترام مد الله تعالی
ظلالهم الی یوم القیام ناظم مناظم دولت و اقبال و راقم مناشیر عزت و جلال
و تمام ایام خجسته فرجام خدام آن سدّه سدره مقام فهرست روزنامه مفاخر و معالی
و سر ورق محاسن ایام و لیالی مخلص مستهام پیوسته لسان خامه بر نطاق عبث
بر خط متابعت داشته و همواره دفتر ضمیر را برقوم اخلاص و هواخواهی نگاشته عدوم
دعای ابد پایدار مرکب از آحاد مودت و دلایل صباح و مسا مصحوب صبا و شمال
تحفه مجلس شریف میگرداند و چون کمیت اشتیاق و آرزومندی بیار یافت
سعادت تلاقی بمرتبه ایست که مستوفی خیال از حساب و شمار آن عاجز می آید
و محاسب اندیشه از احصا و استیفای شمه از آن بسهو و قصور اعتراف مینماید
و در شرح آن شروع نظم آن قصه چو لطف تو ندارد پایان * بعد ازآن
آنکه بعد از توجه ملازمان بجانب عراق و آذربایجان بسبب دخل و درام و ولایت
اوقاف آنمقدار تشویش و محنت باین سالک طریق محبت رسید که اگر
یک بابت از مفردات آن را بصحایف دفاتر روزگار ثبت کند اوراق
لیل و نهار از سواد و بیاض آن پر گردد و مع ذلک حرفی از دفعات آن مرقوم نشده

باشد و مجملی از مفصلات آن در قلم نیامده فذلک امر آنکه هر حساب جنابی که ...
نسخ جمع و خرج روزگار بسبب تکفل مهم مذکور در باز جمیع رسیده بود توسط
روشن کلک تقدیر عکس آن توجیه یافته سراسر حشو و ناوجه نمود لاجرم دامن از اشتغال
بآن اعمال درچیده ابواب استغفار بر روی خود گشود زیاده اطناب در بیرای
خود سنجیده نمی نماید ظلال عالی معالی باد **سطر دویم در تحریر مکاتیب اشراف**
شرفهم الله تعالی بشرایف العز و العلی و این سطر مبنی است از چهار لفظ
لفظ اول در مراسلات سادات صاحب سعادات منتسبان دودمان رسالت
مصطفوی و منتسبان انوار ولایت مرتضوی بحسب نسب اشرف کبار عرب و عجم
چه جهان نسبتشان بنور حسب آراسته و مضمون کلمه کریمه نور علی نور نظم گوهر
الشعر كفاكم عن مديح الناس طرا ۰ اذا ما قيل جدكم الرسول
چه حاجت ذکر آبا کاه تعریف ۰ اذا ما قیل امکم البتول لاجرم در تعظیم و
تکریم القاب آن طبقه عالی جناب هر چند مبالغه نمایند بمحل خود خواهد بود اما
فرق میان خورده و بزرگ لایق خواهد بود و این رقعه که نوشته می شود به اکابر آن زمره
عالیمکان مناسبت دارد و التایید من الله الفرد الصمد **رقعه الی اعاظم السادات و النقبا**
ای نور سیادت از جبینت روشن ۰ از طور تو ظاهر است اخلاق حسن ۰ عالم که درون
چو خار بود ۰ از فیض سحاب کرمت شد گلشن ۰ میامن ذات امامت دثار و برکات
وجود میمنت شعار حضرت نقابت پناه کرامت دستگاه اختر نور بخش برج سیادت
نیر جهانتاب آفتاب سپهر جلالت افتخار آل سید الوری زبده برگزیدگان انتما

یرید الله

یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
مدت ظلال معالیه مقرون بالخلود و آثار ایامه و لیالیه همواره شامل روزگار
مخلصان مشتاق و موصل احوال مهجوران زاویه فراق بحرمة النبی المصطفی
و آله و عترته مصابیح الدجی بکرمه از اهل اخلاص تحریک سلسله اعتقاد و اختصاص
کرده درینولا که حامل رقعه عبودیت و ولا متوجه سده سدره انتها بود
بعرض آینده و کلمه گستاخی نمود چون بسطت علا اکرام و ذره پروری در رفع
حجاب آثام و مرحمت گستری از سنن سنیه حضرت مقدس نبوی و شیمه
مرضیه جناب ولایت مآب مرتضویست امید آنکه آن مهر سپهر مکرمت
بر طبق کلمه الولد الرشید یقتدی بآباء الحمید عمل فرموده این عرائض
را بذیل عفو و اغماض پوشیده و گاه بعنایات نامه این شکسته را سرافراز
گردانند و از خاطر خورشید مآثر محو نفرمایند **رباعی** نوری که جهان ز روی تو
بهره ور است ۰ تابان ز فروغ روی خیر البشر است ۰ آن نور کنون ز چهره تو
در نظر است ۰ آری پسر رشید بر پدر است ۰ زیاده ازین انبساط بمجال خدام
سپهر احتشام نیست ظل نقابت و عرفان بر مفارق عالمیان ممدود باد برب العباد
رقعه اخری بالی جوابهم از نامه تو عطر فشان چون گلشن ۰ دل یافته
زان شمیم اخلاق حسن ۰ خورشید صفت بیاض آن نور فکن ۰ چون مردمک
دیده سوادش روشن ۰ نسایم ریاض نبوی و شمایم گلزار مرتضوی یعنی نامه مشکین
شمامه خلاصه دودمان امامت و نقاوه خاندان کرامت مهر سپهر سیادت

آفتاب آسمان نقابت و عرفان منور دیده آل یس و طه مشرف بتشریف قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی مد الله تعالی ظلال النقابة علی مفارق
المسلمین الی یوم الدین در ساعت سعادت این شرف ورود یافته درخت بخت
این خاکسار را بهجت نضارت بخشید و مشام جان این معتقد از شمه آن معطر گردانید
بیت قاصد رسید و کرد معطر مشام من ؛ در جیب نامه هست مگر نافه ختن ؛ آنچه
نامه نیست بلکه پر تحفه باغبان ؛ چیده از چمن بنفشه و بچیده در سمن ؛ باضعاف آنکه
الطاف ذره پروری و آلاف آن اعطاف و مرحمت گستری اصناف عبودیت
و دعا و انواع محمدت و ثنا تحفه مجلس خدام عتبه علیه هدایت فرجام میگرداند
پیوسته دریافت دولت ملازمت که اتم مقاصد صوری و معنوی و اهم مآرب
دنیوی و اخروی است از حضرت مفیض النعم مسئلت مینماید چون ادب اقدام
بر بسط بساط ابرام مقدور بندگان مستهام نیست انوار جلالت و سروری
پیوسته از مطلع چنین ملازمان کرامت قرین طالع و لامع باد **درجواب نامه که**
یکی از اجله سادات فرستاده بود و بوصول نرسیده بود این رقعه نوشته شده
در ترجیه خلاصه بحر وجود ؛ زین قطره برشحه قلم یاد نمود ؛ با آنکه نیافت آن شرف
نامه ورقم ؛ زنگ غم از آئینه خاطر زدود ؛ هرچند بواسطه عدم مساعدت بخت
و طالع دیده دوربار بمطالعه نوازش نامه هدایت آثار روشن نگشت بمجرد استماع
آن التفات سر مفاخرت و مباهات از اوج سموات در گذشت چون ذره
پرور را از شمیم مهر سپهر کرامت غریب نیست و بنده نوازی از کرم آفتاب آسمان

عجب نیست این ذره حقیر را بنده فقیر امیدوار است که پیوسته بنوشته سرافراز شده بآن
وسیله در روز اسم دولتخواهی افزاید و باشارت و امر مفتخر و مباهی گشته در لوازم خدمتکاری
بیشتر از بیشتر سعی نماید **نظم** من ذره حقیر و تو خورشید انوری ؛ بنود ز آفتاب عجب
ذره پروری ؛ زیاده ازین اطناب از طریق ادب بعید است و موجب تصدیع خدام
عالیمقام صاحب تایید آفتاب نقابت همواره از مطلع نجابت تابان باد والسلام
الفقره دوم از سطر دوم در مکاتبه مشایخ عالیشان واصحاب حقیقت عرفان
بر طبق کلمه ان اکرمکم عند الله اتقیکم مکرمترین طوایف اسلام اند و
نجات بخش فرق انام از ظلمات جرایم و آثام لاجرم منشیان فصاحت انتظام
همواره در تعظیم آن فرقه عالیمقام کوشیده اند و مکاتبات ایشان بدین منوال
که مسطور میگردد مرقوم گردانیده و من الله التوفیق **رقعه الی اکابر المشایخ** ای کعبه
ارباب ارادت کویت ؛ نور دل اصحاب سعادت سویت ؛ روشن دل اهل دل
ز عکس رویت ؛ در عطر دماغ قدسیان از بویت ؛ بعالیجناب معالی مآب هدایت
انتساب حقایق پناه معارف دستگاه شیخ الاسلام والمسلمین هادی
الخلایق الی طریق الیقین محیی مراسم اجتهاد سالک مسالک صلاح و رشاد سپهر
حقیقت و ایقان اختر آسمان طریقت و عرفان لازال مرشد الانام و ملاذ
اهل الاسلام والمسلمین مخلص معتقد نیازمند تحفه دعایی که حرز جان ملک عاکف
عالم قدس و هدیه ثنایی که ورد زبان صومعه نشینان حظایر انس تواند بود
معروض و مرفوع میگرداند و همواره خواهان ادراک حضور فایض النور

مشایخ عظام

میباشد حصول آن مأمول بر طبق مراد عنقریب میسر باد امید انکه همت علیه متوجه انتظام حال مخلص
مستهام داشته از صحیفه ضمیر فیاض محو نفرمایند و در محل عرض حاجات و رفع مناجات نفحۀ
فاتحه که منتج سعادات صوری و معنوی و مثمر مرادات دنیوی و اخرویست یاد نمایند
بیت عنایتی کن و ما را بکار ما مگذار / که کارها همه موقوف یک عنایت تست / ظلال کرامت
و ارشاد بر مفارق عباد ابد الاباد ممدود باد و السلام رقعه خسری فی جوابهم ارکان ارادت
ارباب طریقت ثلمت یافت / وای مرشد اصحاب حقیقت کرت / کلکلت چو خضر آب
حیوان سیراست / انفاس مسیح زنده گشته همت / روایح گلزار قدسی فوایح
ریاض عقود درر عبارت از نگاشته کلک گوهر بار هدایت آثار عالیجناب اعلی
ایاب افاضت شعار کرامت دثار ناهج مناهج الحقیقة ناظم مناظم الطریقة افتخار العلماء
الکاملین مستظهر الاولیاء الواصلین مد ظله العالی بر مفارق المریدین و المعتقدین
الی یوم الدین در احسن اوقات و اسعد ساعات دماغ جان ارباب ارادت را
معطر گردانید و روح تازه و روحی بی اندازه بقالب خسته و قلب شکسته سالکان
طریق مخالصت رسانید نظم از ارادم تو جهان معطر / فیض قلم تو روح پرور / از نامۀ
تو دل شکسته / از قید غم فراق رسته / شکر این موهبت عظمی بکدام دهان
بتقدیم توان رسانید و عذر این عطیه کبری بکدام طاقت توان معروض توان
گردانید ع مگر که هم کرمش عذر خویشتن خواهد / زیاده ازین تضییع اوقات فایضة
البرکات نمی نماید ظلال کرامت و ارشاد بر مفارق ارباب رشد و رشاد ممدود
و مستدام باد والسلام لفظ میم از سطر دویم در خطاب جواب علما افادت مآب

آفتاب

آفتاب کردار دین دار که کلمه قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ
از علو شأن ایشان آیتیست و آیه شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِکَةُ
وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ از سمو مکان ایشان کنایتی صوریه یعنی عکس رخ خواهد
که اقسام علوم معقول و منقول بحد ستین رسیده چنانچه تفصیل آن در ستینی علامه
رازی مبین گردیده و بعضی از اکابر متقدمین و متأخرین در اکثر آن فنون مهارت
تمام داشته اند مثل علامه مولی الیه و عالم ربانی مولانا سعد الدین مسعود التفتازانی
و جناب امیر سید شریف الدین علی الجرجانی و جمعی در بعضی از اقسام علوم بسر حد کمال رسیده
بوده اند مثل جار الله العلامه و قاضی ناصر الدین در علم تفسیر و محمد بن اسمعیل البخاری
و شیخ ابن حجر در فن حدیث و خواجه نصیر الدین طوسی در نجوم و کلام و اقسام حکمت
غرض از تحریر این مقدمه انکه مناسب حال اهل انشاء آنست که بهر یک از علماء رقعه
نویسند اصطلاحات و اسامی کتب علمیه که انعام در آن علم باشند در آن کتابت
درج نمایند و در مکتوب که مسطور میگردد از اکثر علوم مستداوله الفاظ مندرج گشته کما لا
یخفی علی المتفطن اللبیب المتعلم الادیب رقعه الی العلماء ای روشنی لت مصابیح
کمالات کلکلت مفتاح مخزن عز و جلال / مشکوة حقایق از کلمات مشروح / مرفوع
عامل بنیانت اشکال / مسند صدر و فتوی و ایوان علم و تقوی همواره بعنبر حضور
فایض النور عالیجناب فضایل پناه افادت دستگاه افتخار المحققین و مستظهر المدققین
حاوی الفروع و الاصول جامع المعقول و المنقول لازال رجعا لاکابر العلماء و ملاذا لاعاظم
الفضلاء مزین و منور باد و حل مشکلات مسایل تلویح ای جواب تشخیص میسر و رفع

تعلیق

مفصلات رسایل بتوضیح فکر معقده کشایش مقرر بحرمت النبی الامی خیر البشر مخلص

راسخ الاعتقاد و بندهٔ قدیم الاتحاد انکه **نظم** بروز در سر ثنای تو میکنند بشب وظیفه

مدح تو میکنند تکرار و وظایف دعوات کافیه و صحایف مدحات وافیه ابلاغ

و ارسال کفایه چون اشتیاق و آرزو مندی بتقبیل انامل فیاض بمرتبه ایست که

اگر مختصری از ملخص آن در حیز بیان آید این صحیفه مطول گردد در شرح آن شروع

نمیناید و پیوسته بترتیب مقدمات اسباب ملاقات که نتایج لحظ بر آن مترتب

مشغول میباشد و حصول آن حاله بر نهج مراد مقدر باد و توقع آنکه این ضعیف را از

حاشیه ضمیر محو نفرمایند و گاهی بارسال نوشته متضمن کیفیت احوال انجایی را از

نمایند پیش از این مشوش اوقات شریف نمیکرده و همواره و مهمات خیار اکابر و

اصاغر با شارات راز صواب نمای خدام عتبه علیه رونق و مزین باد **رقعه فی جوابهم**

از رشته کلمات از حقایق مخزن از کلک تو اسرار دقایق ظاهر زالفاظ تو

انوار معانی روشن از خط تو نامه فضایل باهر صحیفه شمسیة الشعاع که رقوم

خامه عنبرین شمامه عالیجناب مستطاب کمالات اکتساب زبدة العلماء المتبحرین

و قدوة الفضلاء المتاخرین واقف مواقف تحقیق عالم معالم تدقیق مدت

ظلال افاده مشده بود در حسن احوال آفتاب مثال از مطلع شرف و اقبال و

مشارق عزت و جلال طلوع نمود دیدهٔ رمد دیده را پر نور گردانید و دل انتظار

کشیده را سرور موفور بخشید **بیت** نوری از روزن اقبال در افتاد مرا که از آن

خانهٔ دل پر طرب آباد مرا اضعاف صحایف ادعیه و لوامع اخلاص از انوار طوالع

آن

آن ظهور نماید و لطایف اثنیه که نسایم اختصاص از ریاض الفاظ و معانی آن در اهتزاز آید

تحفه مجلس شریف و هدیه محفل منیف میگردانند و چون اشتیاق و آرزومندی بمطالعه مدار

افادت آثار زیاده از آنست که در سطور دفاتر شرح پذیر گردد در آن باب شروع نمینماید

حصول سعادت ملازمت بر وجه مطلوب مقدر باد انه رؤف بالعباد و التماس آنکه

همین عادت حمیده و سیرت پسندیده را رعایت نموده گاهی بنوشته ای شکسته را

از امامل و اوراق مستغنی گردانند و از جواهر مخزن دقایق بذر محو نفرمایند التفات کلام

موجب امطال خدام است ظلال فضایل و کمالات الی یوم القیام مستدام باد برب العباد

لفظ چهارم از سطر دویم در مکتوبات قضات قضات اسلام و مفتیان

ملت خیر الانام علیه الصلوة و السلام هرگاه در قضایای شرعیه از اغراض دنیویه اجتناب

نموده میل و مداهنه ننمایند و بجمال حال خود را بحلیه امانت و دیانت که بهترین صفات

انسانیست بیارایند هر آینه معزز و محترم و مکرم و معظم خواهند بود و جهه ایشان نزد

وی زه مکتوب تحریر توان نمود **رقعه الی القضات** ایحاکم شرع برور عالیجاه از حکم قضا را او

آمده آگاه قضا رجهانی ملکه زمانی تا ماه است بحقیقت حکم تو گواه است بلطف نبوی

و حکمه شرع مصطفوی شکوه ذات خجسته صفات عالیجاه دین پناه معدلت دستگاه اقضی

القضات و اعدل الولات لا زال مشید الاوامد الشرع البیضاء و ممهد ارکان الملت الغراء

محلی و مزین باد و بحلی عزت و جلال و تذکره دولت و اقبال همواره منقوش نقاد ام

و نواهی احکام خدام آن مرجع الاکابر ایام موشح و معنون بحرمت اصحاب اعلام الشرع المبین

و آله الاخیار المعصومین مخلص نیکخواه و دعاگوی بی اشتباه تحف دعوات مخالصت ایات

مصحف تسلیمات مصادقت صفات محقق و عهد میدارد و چون در محکمهٔ اخلاص قدم
بگواهی ضمیر منیر جناب شریعت پناهی که بحقیقت جام جهان نما عبارت از آنست دعوی
وفور اشتیاق بر مصاحبت ملاقات آن عمدهٔ قضات آفاق بثبوت پیوسته در شرع آن
شروع نمیرود إِنَّ الْقُلُوبَ عَلَى الْقُلُوبِ شَوَاهِدُ جام جهان نماست نظیر مرآت دو
اظهار اشتیاق خود را بکجا چه حاجتست زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نمی نهد و بتحریر دعا
دعای بادیر باختتام میدهد انتظام مهام دینی و دنیوی الی یوم القیام بر منهج مراد و مرام
باد والسلام والاکرام رقعه اخری فی جوابهم رشح قلم تو زنگ غم از دل
شست سرسبز نهال عدل از خامهٔ تست مکتوب تو نسخهٔ تذکرهٔ دولت گشت از بهت
سجل اقبال درست کتاب مشکین نقاب عالیجناب شریعت قباب معلی القاب معالی
آیات مخدومی اسلام ملاذی دین پناه شرع آرا عالیجاه صاحب رای لازال مرجع
الاکابر القضات و ملاذ الاعاظم الولات در احسن اوقات و اسعد ساعات حبت
رسید همچو سروری بخاطر محزون و چون مخبر از نظام مهام شرع نبوی و مشعر بنظام
امور ملت مصطفوی بود بسجدات شکر الهی قیام نمود نظم شکر خدا که از مدد بخت کارساز
بر وفق آرزوست همه کار و بار دوست مکارم دثار اشتیاق و آرزومندی باد ادراک دولت
و ملازمت صدری بنهایت ندارد بنا بر آن پیوسته از حضرت مسبب الاسباب مسئلت
مینماید که بساط مفارقت را کطی السجل للکتب در نوردیده و دیدهٔ رمد دیده را بنور
آفتاب دیدار روشن گرداند و چون امید عا از شوایب ریا مبراست امید اجابت
میدارد انه سمیع مجیب زیاده ازین دعوی اخلاص موهم تکلف است نظم بانیت

تربیت

شریعت نبوی بنوعی از مساعی تو قوت والسلم از جانب بزرگی در جواب مکتوب علامی قدری
که بشرف سیادت و منصب قضا مشرف بود نوشته شده و حال آنکه خطاب مستطیر
مسایل شرعیه آن ازنامهٔ تو فاتح ابواب سداد مکتوب در مسایل علم و رشاد افتاد چو
چشم من بر آن نظر فرمود حاصل شده از وی آنکه مرا بود مراد انسایم حقایق آیات
دین پرور و شمایم دقایق کرامت و شرع گستری که از مهب اعطاف مخزن الطاف
خدام عالیمقام و ملازمان عتبهٔ واجب الاقدام مد الله تعالی ظلال ظلالهم الی یوم القیام سمت
اصدار و انبعاث یافته بود در زمانی مانند بهار عنبر شمال آثار بمشام جان مهجوران
اخلاص شعار رسید و شجرهٔ امید را بثمرهٔ سعادت جاوید بارور کرد امید دیدهٔ
انتظار کشیده را بجواهر زواهر الفاظش انوار بصیرت در امور شریعت کرامت نمود
و دل محنت رسیده را انوار بدایع معانیش انواع بشارت در مهام دین و ملت
عنایت فرمود نظم آن نامه نه نامه است که در جیب پر از در از دیدن آن دیده و
نقد خرد قلم شکسته زبان هر حرف که در برابر الفاظ افادت آثار آن تقریر کند
لایق نخواهد بود و زبان بیان هر لفظ که در مقابل حروف معانی شعار آن تحریر
نماید مناسب نخواهد نمود لاجرم سجل المناب در نوردیده التماس مینماید که همواره
بهمین شیوهٔ مستوده عمل نموده بمکاتبات علیه ازین مهجور یاد نمایند و باشاعت
اوامر و نواهی ایشان که طریق خیرخواهی و منهج مفخر است و مباهی گردانند ظلال سیادت و افادت
ممدود باد لفظ تم از سطر دوم در خطاب بجواب اهل احتساب بر طبق آیهٔ کریمه
كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ

بدانکه منصب احتساب از اجل مهمات دین نبویست و چون بی شایبهٔ اغراض دنیوی بدان امر
جلیل القدر قیام نمایند منتج سعادات اخرویست و رقعهٔ محتسبان نویسند اگر
بدین منوال باشد که نوشته میشود مناسب خواهد بود و لا غایة من الله المعبود

احتساب

خطاب ای خطهٔ دین ز اجتهادت معمور ارباب یقین ز اجتهادت مسرور در دور
تو زاهد ز می عرفان مست فاسق ز شراب عیش بیخود مخمور تقویت ارکان ملت خیر البشر
و تمشیت مهام امر معروف و نهی منکر پیوسته باجتهاد و رای شرع آرای جناب شریعت مآب
تقوی شعار حمیده آثار مشیّد قواعد الاسلام مبیّن الحلال و الحرام لا زال مقویّاً
للدین المبین و مطاعاً بین اکابر المسلمین مفوّض و متعلق با مخلص نحو بعد از منع
او عنه سو فور مر فوع محض مهر تأثیر میکرد و اند که در بیخوا الی مجاری امور مسلم محمد یک عقوق را
و فرق انام باد او وظایف طاعات و اقامت نماز جمعه و جماعات قیام و اهتمام
نظم تا مرشد احتساب آمد بظهور شد وغدغهٔ فسق ز خاطر مهجور فاسق ز می
مغانه در دور تو دور زاهد نگشت ز ترس تو جام طهور امید که در آن جناب نیز از مهابت
آن دیانه سیاست آن جناب روز بروز نظام اسلام و رواج ملت خیر الانام علیه التحیة
والسلام در تزاید بر زمام گستاخی مناسب حقه ادب ضبط زمام امر و نهی اهل اسلام ابو البرکة
اختیار رضد آم باد و السلام و الاکرام جواب آورده صبا کتابت بشن نظر در ضمن حروف
امر و نهیت مضمر از امر تو معروف بدل نقش نگین ور نهی تو مرفوع ز خاطر منکر
وصول نامهٔ مشکین شمامهٔ قدوهٔ اهل علم و علماء زبدة المتشرعین ممهد ارکان الملة و
الدین الامر بالمعروف الناهی عن المنکر مولانا ناصر الشریعة و الدین منظفر لا زال مقویّاً

للشرع

للشرع الاطهر سبب تفاخر و مباهات گشت و چون از مضمون آن مسرت بدان انجامید
بوضوح انجامید ابواب مسرت و ارتیاح بر دل محزون مفتوح شد الحمد لله علی کل حال
توقع آنکه پیوسته بهمین دستور در ضمن مکاتبات موفور السرور کیفیت حال و امانی
را اعلام نمایند و این فقیر مشتهام را با شارات اوامر و نواهی مفتخر و مباهی گردانند
زیاده ازین قدم در حدود اطناب نمی نهند و این نوشته را بر وفق ضابطه با تمام مبنی
اجتهاد و رای شریعت آرای پیوسته سبب انتظام امور اسلام و موجب ترویج ملت خیر
الانام علیه الصلوة و السلام باد نظم ای یافته از سعی تو زینت اسلام رای
تو امور شرع را داده نظام از هیبت محتسب تو باده ای و جام تا آخر دور در دور از
انام لفظ ششم از سطر دویم در ذکر مراسلات فضلا فاضل کامل نزد اکابر کسی
تواند بود که اکثر علوم متداوله بمطالعهٔ او رسیده باشد و بجودت ذهن سلیم و
جودت طبع مستقیم در میان علما و اشراف معروف و مشهور گردیده عقود منثور آن
کامثال اللؤلؤ المکنون فرح بخش خاطر و درر منظوم آن شعشعهٔ نظر دیده
منتظر بهتر از عقود جواهر و کاهر که منشی سخنوران بهمچنین فاضل فطنت نشانی
کتابت نویسد مناسب چنان مینماید که آن مکتوب از عبارات اجتناب ... اگر
مرغوب مبنی بر رسم تعظیم و حرمت و لوازم تبجیل و عزت در آن نامرعی نبود
و رقعه که در ذیل این مقدمه نوشته میشود اگر بعضی از آن طایفه نویسند دور از کار
بود و هو الموصل الی المقصود رقعه الی الفضلا از مشکل اهل فضل از کلک تو حل
گشته بفنون علم در آمده شامل طبع تو در انواع فضایل کامل ذات تو ز ارباب فضیلت

افضل بعالیجناب معالی‌آیاب افاضل پناه حاوی فضایل النفسانیه بمآثر طبع سلیم جامع کمالات
انسانیه بجودت ذهن مستقیم روشن روان تیز زبان بلند قدر مجلس فروز انجمن آرای
سرفراز ابد الله بقعه آثار اقلام رایحه تحیات عطرپاش تر از نسیم سحری و فایحه تسلیمات
خوشبوی تر از نکهت گلهای ریاحین و صبا مصحوب شمال و صبا [illegible] مهدی گرداند
و چون اشتیاق و آرزومندی بدریافت ذات خجسته صفات و استماع مقالات
فصاحت سمات بیش از آنست که قلم با همه تیز زبانی شرح شمه از آن تواند نمود و کاغذ
با همه تنک روئی قبول تحریر رشحه از آن فرمود عنان بیان از آن صوب معطوف گردانیده
از کریم عطوف ادراک سعادت اتصال را سؤال مینماید بعز اجابت مقرون باد و توقع
آنکه تا زمان حصول آن مراد برشحات سحاب قلم گوهربار کشت زار امید مهجوران را
سبز و سیراب سازند و از قطرات غمام خامه دُرّ نثار جیب آمال نیازمندان
زاویه اشتیاق را مالامال گردانند تا از آن جواهر شاهوار گوی آبدار گوش
هوش را گرانبار ساخته و دیده امانی را بنور بصیرت جاودانی روشن یافته در لوازم
اعتقاد افزاید و در تأکید مراسم محبت و اتحاد سعی تمام نماید نظم ای والی خطه
سخن پردازی در بوته هجر تا کی بگدازی بنمود عجب از کمال فضل تو اگر گاهی بنوشته
مرا بنوازی از ملالت طبع لطیف و تضییع اوقات شریف اندیشیده زیاده
اطناب ننمود ظل ظلال فضایل و معالی لایزالی باد رقعه جهری می خواهیم از نامه
آراسته چون سرو چمن از خامه تو صفحه خاطر گلشن از خط تو آثار فضایل ظاهر وز
نطق تو انوار بلاغت روشن نگاشته خامه لطایف آثار بدایع نگار فضایل فضیلت

بلاغت

۴۰

بلاغت دثار عمدة الاکابر والافاضل افتخار الاعاظم والاماثل حاوی اصناف الفنون جامع العلوم المنقول
والمعقول ادام الله تعالی مآثر فضایله در افضل اوقات رسیده و از مطالعه ظروف حروف که از
جواهر معانی مالامال است دیده [illegible] دیده را نوری در افزود و از ملاحظه الطاف معانی بدیع منش
که متضمن حصول امانی و آمال است دل الجنت کشیده سروری حاصل نمود وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ
يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ خامه شکسته زبان هر حرف که در ازاء
الفاظ گوهر نثار آن نویسد از حرف جوار تر خواهد بود و بنان خامه بیان هر لفظ که در مقابل
کلمات دُرر شعار آن در سلک انتظام کشد از صدف بیمقدار تر لاجرم قطع اطناب کرده و طی
بساط انبساط نموده بر دعا اختصار مینماید نتایج طبع نقاد و آثار ذهن وقاد پیوسته موجب انشراح
ضمایر و سبب انفتاح خاطر اعاظم و اکابر باد والسلام لفظ هفتم از سطر دویم در باب
اشعار فصاحت آثار بر اصطلاحات شعرا نزد شعرای سخن آرای شعر عبارت از
کلام موزون مقفی و مردف بر روایت بعضی از مورخان اول کسی که بنظم اشعار اشتغال
نمود آدم علیه السلام بود زیرا که در مرثیه هابیل قطعه نظم فرمود که اول ابیات آن اینست که
شعر تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَمَنْ عَلَيْهَا ٭ فَوَجْهُ الْأَرْضِ مُغْبَرٌّ قَبِيحٌ ٭ و این روایت مخالف
المنقول است که اول کسی که بعربی تکلم کرد اسمعیل علیه السلام یا یعرب بن قحطان بود و جمعی
از فضلا گفته اند که ابیاتی که آدم علیه السلام فرمود بلغت سریانی بود و یکی از علمای آن
اشعار را بلفظ عربی ترجمه نمود و اصح روایات آنکه آدم علیه السلام در مرثیه فرزند مذکور خود
کلامی منثور انشا کرد و آن انشا را یعرب بن قحطان در سلک نظم آورد و زمره روات
فرموده اند که اول کسی که شعر فارسی گفت هوشنگ بود که پادشاه دویم است از ملوک فرس

وبعضی از علما اختیار این فن را به بهرام گور نسبت کرده اند و این بیت را از منظومات
او شمرده اند نظم منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله و شک
نخواهد بود که شعر بچند قسم منقسم می شود چون قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی و غیر ذلک
وبعضی از شعرا در جمیع این اقسام مهارتی داشته اند مانند جامع کمالات صوری و معنوی امیر
خسرو دهلوی و حضرت حقایق پناهی مفخر الاعالی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی و زمره
در بعضی ازین انواع سرآمد ابنای جنس خود بوده اند مثل حاوی فضایل نفسانی خاقانی
شروانی و فصاحت مآبی مولانا ظهیرالدین فاریابی و خسرو ملک سخنوری حکیم انوری
در قصیده و فارس میدان نکته پردازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
و فایز بسعادات دنیوی و اخروی خواجه حسن دهلوی و فصیح متکلم و لا افصح خواجه
شمس الدین محمد الحافظ در نظم غزل و مظهر منظومات قدسی فردوسی و ناظم اشعار گزین
شیخ نظامی در ترتیب مثنوی و قدوة المتاخرین ابن یمین در قطعه و قس علیها
و اعتقاد راقم این سطور آنست که در میان هیچ طایفه از طوایف انسان
آن قدر تفاوت نیست که در میان شعرا چه بعضی از آن فرقه بواسطه جودت طبع
لطیف این فن شریف را بسر حد اعجاز رسانیده اند و در ملک سخن رانی و لطافت الفاظ
و دقت معانی رایت کامرانی مرتفع گردانیده بیت من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست
نی بنوت میتوانم گفتنش نی ساحری و زمره بمجرد ملاحظه وزن و قافیه قانع گشته
ابیاتی گفته اند و میگویند که گوش اهل هوش استماع آنرا ایذای شمارد و زبان فهمند
خواندن آنرا جایز نمیدارد بیت شعر در نفس خود بد نیست هیچ اهل این سخن دو نیست

ناظم رخصت شعر است تن چه ناظم ز شعر شان کاست بنابر آن مستحسن چنان
می نماید که مکتوبات اهل نظم را یکسان ننویسند بلکه منظومات ایشان را مطمح نظر داشته
و از فراخور آن تعظیم و تعریف در قلم آرند و اگر در مراسلات شعرا بعضی از اصطلاحات و الفاظ
متداوله ایشان مندرج باشد هر آینه ابلغ و احسن خواهد بود چنانچه در ضمن این مکتوب
سطور مسطور گردد مذکور گشته رقعه الی الشعرا ادبای از شعر تو دیباچه دیوان کمال
از نظم تو منتظم عقود آمال عاشق نبود ز مهر ابیات تو فرد خواند غزلت بشوق
هر طرفه غزال نظم کلام معجز نظام صاحب بلاغت و دثار فردوسی آثار لازال معززاً عند
الابرار و منتظماً فی سلک الاخیار همواره سبب ظرافت خاطر اهل دانش و موجب
صحیفه ارباب بینش بود و انیس ابکار افکارش عبرت حور و غلمان و نتایج
فضایل شعارش رشک لآل بحر عمان ناظم مناظم الاسلام و الایمان معتقد تا بند
صدر این رقعه وابسته این قطعه را بتوشیح ادعیه و ترصیع اثنیه آراسته بر وجوع
دار صنعت نما میگرداند که حکایت ایام فراق و شکایت آلام اشتیاق بیش از آن
که خامه و زبان چنین از قصاید آنرا در ضمن این نامه بیان تواند کرد و بنان بیان
از ابیات آن از در طی این صحیفه بقلم تواند آورد لاجرم از شرح آن شروع نمیرود و حصول
سعادت اتصال علاج الم انفصال مقدر باد توقع آنکه تا زمان تبدیل لیالی مفارقت
بایام الفت پیوسته ابواب مکاتبات مفتوح داشته از اشعار لطافت شعار راهم
مجدد انجامه اختراع بر ورق ابداع نگاشته بنظر ارباب فهم رسانند و مهمات لایقه رجوع
نمایند تا در کفایت آن مراسم اجتهاد و لوازم اتحاد بتقدیم رساند سخن از حیز اعتدال

بجا ور نموده بقافیه اطال بجا نمید لاجرم با ایراد ردیف دعا مقصور گردید اوقات
دوستدارانی از مقطع اسباب شادمانی منفصل باد و موجبات حصول امانی بمطلع ایام
انجهانی متصل بمنه وجوده. رقعه اخوی فی جوابهم. از نامه تو مطلع دیوان کمال شد موشح
نموده کلک تو سحر حلال شد. چون دُرّ عدن لآلی نظم ترا. در گوش کشند اهل فضل و افضال
نامه از مطلع تا مقطع ببدایع صنایع مشحون و صحیفه از ابتدا تا انتها بمواد دُرر
موزون که الفاظ منثورش مانند عقد ثریا منتظم گردیده و معانی منظومش از انجمن
سواد حروف بیان ستاره سحری درخشنده در ساعتی میمون و زمانی همایون
بشرف ورود وصول یافت و از مطالعه عبارتش حقیقت کلمه انّ من
البیان لسحرا مشاهده افتاده و از مشاهده استعارتش حقیقت روایه
انّ من الشعر لحکمة بوضوح پیوست این نامه چه نامه ایست که چون طره
خوبان صد جلوه خوبیست بهیچ نخواده این تازه رقم ز قلم کیست که با این
گرانمایه فدای قلم او خامه مقصور بیان وصف کمال بلاغت آن چگونه تواند کرد
و بیان کامل نقصان شرح وفور فصاحت آن چسان بقلم تواند آورد. نظم
از مدح تو عاجز است مداح زبان. در وصف تو قاصر است وصاف قلم. لاجرم از
اطناب در آن باب اجتناب نموده بتحفه دعای بقا که فیه اجابت مشرف بوده
شایر بر ردیف صداقت رد ف مهدی و متحف میدارد و نجات از قید مفارقت
و وصول بسعادت مرافقت را از کرم حضرت واهب النعم مسئلت مینماید که بمجمع
بحبیب مترقب انکه تا زمان حصول آن امنیت همواره بارسال مکاتیب منشوره

منظوم

منظوم ازین مهجور مغموم یاد فرمایند و بسر انجام مهام لایقه رجوع نمایند تا
طبع نقاد و خصایص ذهن وقاد پیوسته موجب انشراح ضمایر اکابر و اصاغر باد والسلام
والاکرام. لفظ اشتم از سطر دوم در تحریر مکاتیب و اعظان. موعظه و نصیحت از
نتایج سلیقه حضرت خاتم الانبیا است و علی المرتضی علیهما الصلوة و السلام و اتمها
و از کلمات انسیت را اجاز نموده و واعظ اچند امر ضرور است اول دانستن علم
تفسیر و حدیث دویم علم باحوال و اخبار انبیا و مرسلین و ائمه معصومین علیهم الصلوة
والسلام سیم فصاحت و بلاغت و ادای مقصود بعبارات قریب الفهم چهارم
طبع موزون پنجم قوت حافظه ششم قابلیت بدیهه ... که با وجود صفات
سنیه مذکوره مذکور بصفت زهد و تقوی باشد و حسن صوت و صحت اصول موصوف
البته نصیحت او موثر افتد و بسعادت دارین مستسعد گردد و این رقعه که تحریر
می باید نوشتن آن بعضی واعظان مناسب خواهد بود والتوفیق من الله الودود
رقعه الی الواعظ الربح. ای لفظ تو پاکتر ز آب حیوان. ز آن یافته دل زندگی جاوید
در مجلس تو اهل شرف راه طلب. وز وعظ تو راه خلد بر خلق عیان. بعد از مراسم
ارادت و اخلاص و رفع لوازم صداقت و اختصاص معروض از حقیقت نمای
جناب افاضت مآب هدایت انتساب ارشاد پناه معارف دستگاه عمدة المقربین
ناصح الملوک و السلاطین عالم معالم التنزیل واقف مواقف التاویل لازال برکات
انفاسه الشریفه آنکه از صبح تا شام اوراد این مخلص مستهام بدعای خلود ظلال کرامت
مآل آن هادی انام مقصور است و حیلت بجیلت این سالک طریق مخالصت بر طلب

ادراک مجلس جنت منزلت منظور است بدعا منبسط خواهم کرد سر بروز وصلت چو هنگام آمد
از رب خود دعا را انه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر توقع آنکه در مظان اجابت دعای
شکسته را از گوشه خاطر فیاض فرو نگذارند و احیانا بارسال نامه هدایت آگین یاد آورند
در از گشت و دراز نفسی از حد گذشت ظلال ارشاد ابدا ممدود باد رقعه اوی
بی جوابهم ای زمانه تو کاشف اسرار ازل وی خامه تو ناسخ ارباب دول گفتار تو درس
اهل صلاح امارت مکمل هنر و عمل ورود مکتوب هدایت اسلوب جناب ارشاد مآب
معارف اکتساب عمدة اصحاب التذکیر عالم معالم الحدیث والتفسیر مدت ظلال افادته و افاضته
سبب تسکین دل آرام و موجب اطمینان خاطر شکسته تمام گشت مواعظ دلپسند و نصایح
سودمند که در ضمن آن صحیفه ارجمند مسطور بود مانند در مکنون در گوش هوش کشیده و دیده
امید را بصیرت در سلوک راه آخرت حاصل گردید الحمد لله علی نعمائه مامول آنکه پیوسته
همین سنت سنیه را ملحوظ داشته بارسال مکاتبات ارشاد مآل این شکسته
باب را یاد آورند و از گوشه ضمیر فیض تاثیر فرو نگذارند میامن انفاس شریفه سبب هدایت
ارشاد و عباد و بلاد باد والسلام والاکرام لفظ نهیم از سطر دویم در بیاض
رقعه‌ای که بخطبا توان نوشت چون حضرت پیغمبر انام افصح علیه السلام والتحیة از
مکه معظمه هجرت نموده در نواحی مدینه طیبه نزول اجلال فرمود و در روز جمعه که از محله قبا متوجه
نفس طیبه طلعت شد در بطن وادی فرود آمده خطبه در غایت فصاحت خواند و نماز جمعه بجای
گذارد و آن نخستین خطبه بود که بر زبان مبارک آنحضرت گذشت و اول نماز جمعه بود که
مؤدی گشت و هم در آن سال سقف ادای جمعه وقت نماز معین شد اما تا سال ششم از هجرت

آنحضرت

آنحضرت بر چوبی که آنرا حنانه گویند تکیه نموده خطبه میخواند و در سال هشتم منبر و مشتمل
بر سه درجه ترتیب یافت و مقرر گشت بعد خطبا بر آن صعود کرده خطبه خوانند و
خطیب لبیب چون اکنون از قوت طالب علمی داشته باشد که خطبه را بزبان عربی فصیح
نموده بحسن ادای قراءت در سلک علما و افاضل انتظام خواهد داشت مثل عالی جناب
افادت پناه مرحومی مولانا نور الله خوارزمی که مدتی مدید منصب خطابت مسجد جامع دار
السلطنه هرات متعلق بدو بوده هر جمعه در آن مسجد خطبه غیر مکرر انشا کرده بسمع
جمع میرسانند و مکتوبی که بعلما و افاضل توان نوشت سابقا مسطور گشت
آنچه مناسب بحال سایر خطیبان باشد اینک نوشته میشود والله اعلم رقعه
الرقعه الی الخطبا ای گشته کلمات بفصاحت مشهور از سعی تو محراب امامت معمور
از ذات تو قدر منبر آمد عالی وز لفظ تو خطبه موجب وجد و حضور تا مهر عالم آرای نیر صباح
خطیب آسمان بر منبر نه پایه سپهر بر می آید ذات شریف جناب خطابت مآب مزین المنبر و
المحراب افصح الخطبا ناصح البرایا از حوادث زمان و نوایب دوران در ضمان امان
بحرمت النبی الامی الذی ابدع المبین و آله المعصومین سیما ائمه اثنی عشر بعد
مشروح میسازد آنکه اشتیاق و آرزومندی بدیدار فیض آثار و گفتار فصاحت
گردار بسیار است نظم دیدار ترا چشم امید ار چشم گفتار ترا گوش همی دارد گوش
بنابراین در مظان اجابت دعوات سعادت ملاقات را از حضرت واهب العطیات
مسئلت مینماید امید آنکه عنقریب مستجاب گردد توقع آنکه تا هنگام حصول این مرام گاهی برقعه
از اینجانب یاد آورند و سلوک طریق نسیان مسلوک ندارند کلام بلاغت نظام پیوسته

موجب هدایت خواص و عوام باد و السلام **جواب** فیض روشی از منشر کرده و به نزول **ع** مکتوب تو امروز
رسانید بدل **ع** محراب بیعت برای تعظیم خلعت **ع** خم گشتم و دو دوش بدیده منزل **ع** نامه فصاحت
نشان مرجع جناب تقوی مآب افصح خطبای زمان نامزد این فقیر ناتوان فرحت فحوی در اشرف
اوقات و اوان شرف ورود یافت و چون از مضمون این کلام بلاغت نظام سلامتی
ذات آنمرجع ایام بوضوح پیوسته فرح و سرور موفور بدل حزین و جان غمگین رسید الحمد لله
والمنة بعده از نوع رای صواب نما آنکه در این ممالک خلعت تقدیر هر روز خطبه مکتوب
بنام امیری میخوانند و هم پرواز قضا هر ساعت خطبه عروس مملکت از برای کشور گیری
بر زبان میرانند لاجرم خلایق به عواریخ خالقتند و در کمال پریشانی خاطر اند و از دست
ظلم و تعدی بغایت متأثر ان شاء الله تعالی بیمن همت اصحاب معرفت عنقریب
منتهی میگردد وما ذلک علی الله بعزیز زیاده از این تطویل مناسب نمود ظلال
فصاحت ممدود و بر مفارق الحباء **لغة و غیرهم از مسطوره در کیفیت تعمیر و امامت**
مساجد و تشمار اذان معابد در اوایل بعثت امام رسل خاتم انبیا علیه من الصلوة
اطیبها و ازکیها سنت سنیه امام و گذاردن نماز بجماعت سمت ظهور پذیرفت
و در سال اول از هجرت در مدینه سکینه مسجد متبرک آنحضرت صفت تعمیر گرفت و تا
وقتی که امام المرسلین در قید حیات بود محراب امامت بنور جبین همایونش تزیین
داشت و بعد از انتقال آنحضرت از دار ملال و زمام خلافت در قبضه اقتدار
هر کس قرار یافت رایت امامت برافراشت غرض از تقدمه آنکه این منصب از مناصب
جلیله شرعیه است و از سنن موکده حضرت خیر البریه و مناسب بحال ارباب این منصب

آنست

آنست که در تقوی و طهارت متابعت آنحضرت نمایند و لایق طریقه فضیلی آنکه مکتوب
ایشان را به مضمون اقوال قلمی فرمایند **رقعه فی خطابهم** درودی که سپهر گردیده محراب **ع** اندا
جبه از وصل اجابت بر او **ع** خوش آنکه بخون دوست در وقت نماز **ع** ابروی ایش بود طاق محراب مرا
بجناب تقوی مآب پیشوای اهل طاعت مزین محراب عبادت محب نیازمند که پیوسته ذکر
اوصاف آن قدوه اشراف را ورد زبان دارد و وظیفه دعوات اجابت آیات
ابلاغ مینماید و در اوقات صلوات آب دیده را وضو ساخته و بپای خضوع مسجد نشسته
بیت رو در نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان **ع** از حضرت مهیمن منان در یافت
ملاقات خجسته نشان مرحمت می طلبد **ع** به مسجد که روم در فراق دلبر خویش **ع** بهانه سجده کنم
بر زمین نهم سر خویش **ع** امید آنکه آن مسئلت بشرف اجابت اقتران یابد و بنور
انوار وصال بر وجنات احوال محبان مشتاق تابد انه مجیب الدعوات
و رافع الدرجات و قاضی الحاجات چشم داشت چنانست که تا وقت حصول
آرزو یاد کردن مهجوران را از فرایض دانسته و از سنت سنیه ارسال مکاتیب غافل
ننمایند ذات موفوره الکرامه ما دامت الاذان والاقامه قرین بهجت و سلامت باد **رقعه**
اقرانهم جوابهم ای نامه تو فاتح ابواب حضور **ع** از فاتحه خط تو جهانها معمور **ع** قندیل صفت دل تو
آمد روشن محراب ابروان ز روغنش پر نور **ع** رقعه شریف جناب امامت انتساب سعادت اکتساب
در اشرف اوقات عز ورود یافته الفاظ فصاحت آثارش فرح افزا و کار و ورد زبان هر کس
گشت و از مضمون سلامتی ذات خجسته صفات معلوم شد غلغله فرح و انبساط
اوج آسمان درگذشت **ع** المنة لله تبارک و تعالی **ع** توقع آنکه پیوسته همچنین سنت سنیه را

و معروض داشته مکتوبات فرح افزای را واجب دانند و این خسته را که پیوسته اقتدا بر اطوار خجسته آن
تقویم شعار داشته خواهد داشت بخاطر عاطر بگذرانند • حرز اقتدا با نور رهنمایی ایشان است
تا زنده ام منت پذیرم • توفیق طاعت قرین اوقات خجسته ساعات باد والسلام لفظ
یازدهم از سطر یازدهم در ایراد مکتوبات اطبا در تاریخ گزیده مزبور است که در زمان
سلطنت جمشید یافال بن لامخ از نسل قابیل بن آدم علیه السلام بود در علم طب شروع نموده و پیش
از وی کسی این علم را نمیدانست و اطبای مسیحا دم و حکمای خضر مقدم همواره معزز و مکرم
بوده اند و سلاطین معظم در باب رعایت و تربیت ایشان اعتنا و اهتمام مبذول نموده اند
چنانچه سعد الدوله یهود در ایام دولت ارغون خان در تمشیت امور ملک و مال درجه کمال
اعتبار و استقلال دخل نموده و خواجه رشید الدین فضل الله در زمان سلطنت سلطان
محمد خدابنده و پسرش سلطان ابوسعید بمرتبه بلند وزارت ترقی فرموده و در زمره ارباب
در اوقات فرمانروایی سلطان بدیع الزمان میرزا و برادران کامران آن پادشاه مظفر
لوا بمنصب صدارت رسیدند پس در مکتوباتی که باطبا نویسند جمیع عنایات ایشان را ملاحظه
باید فرمود که اگر آن کتابت را بجهت نوشته شود که مشتمل باشد بر اسامی بعضی از کتب و
اصطلاحات علم طب بغایت مناسب خواهد بود چنانچه در این رقعه مسطور میگردد و اشعار
بدان رفته رقعه الی الاطبا ای رشته زهجران تو جانم بگداز • در آتش اشتیاق تو دل
محرور • افتاده مزاج از نهج صحت دور • تا قانون شفا ز وصلت آید بظهور • تمادی ایام فرقت
و توالی آلام اشتیاق مزاج صوری را از نهج اعتدال انحراف داده و چون اشتعال
حرارت مهاجرت ضروری خلاف مقتضی شربت انواع امراض اتفاق افتاده

بالست

عنایت است که جناب حکمت مآب معالی آیات افتخار الحکما فی العالم مسیحا دم خضر مقدم که اوقات
بیان الفاظ الشفقت سبب الشفاء الامراض و خاصه بالحصول الاغراض گاهی شربت سلامی و مفرح
بیانی مستسقیان بستر هجران و خسته دلان زاویه حرمان یاد فرمایند بیت سکنجبین وصالم
بده که شربت هجر • افزوده خفقان فوادم تسکین • توقع آنکه بخلاف گذشته در ایام آینده
پیوسته بنوشته متضمن ذات عیسی صفات ازین شکسته یاد نمایند و پیش ازین در
طریق نسیان سلوک نفرمایند زیاده مصدع نشد انفاس مسیحا اقتباس همواره
مزاج انام موجب ازاله اسقام باد برب العباد • رقعه اخری فی جوابهم در نکهت لطف
خیلی گشت پدید • روح از سر نو بقالب خسته دمید • یعنی بمشام جان بیمار فراق • بوی
ز شفاخانه وصل تو رسید • قانون کلیات شفا که کنایت است از کتاب جناب
حکمت پناه فضیلت انتما در اطیب اوقات عز ورود یافته مانند نسیم اسحار و لبان هوای
فصل بهار مروح روح و مفتح دل مجروح گشت نظم دل مجروح مرا هم جهت تخشیه
جان نیز ره مرا مایه درمان آورد بیت آنرا که علاج درد وصل تو بود • او را ز وصال تو شفا خواهد بود
عطش مستسقیان بستر مهاجرت نه بمشابه استسقا یافته که بجز رسیدن خبر تسکین گردد و
اشتیاق رنجوران زاویه مفارقت نه بدرجه التهاب یافته که بمطالعه نامه صفت انطفا
پذیرد • آزموده ام دل خود را بهزاران شیوه • هیچ چیزش بجز از وصل تو خشنود نکرد • امید که
عنقریب بمحض عنایت حکیم علی الاطلاق اسباب مباعدت مرتفع گشته علامات صحت
ظهور نماید و کام جان تشنه لبان بادیه هجران بزلال صحت رسان شربت لقا در
علی الله زیاده ازین تصدیع نمیدهد برکات انفاس شریف شامل حال همگنان باد •

لفظ دوازدهم از سواد دویم در ذکر مکاتبی که به منجمان نویسند نکات ز تقویم شناس
و دقیقه شناسان حکمت اقتباس دانند که علم نجوم از جمله معجزات ادریس پیغمبر است علی
نبینا و آله و علیه السلام و بعضی از اهل تحقیق بر آنند که چون آن العلم مندرس گشته و منعکس از
ابنای زمان کما ینبغی بدقایق آن نرسند صاحب شرع از اعتقاد باحکام ایشان منع فرموده
و منجمان در اکثر زمان محتاج الیه میر و وزیر و برنا و پیر بوده اند مثل مولانا شهاب الدین عبدالله
در ملازمت حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان و مولانا غیاث الدین جمشید در خدمت
پادشاه سعید میرزا الغ بیگ بن شاهرخ سلطان و طریقه انشا و بلاغت مقتضی آنست
در مکاتیب ایشان الفاظی که مناسب حال تنجیم است مسطور گردد چنانچه درین مکتوب که نوشته
میشود مذکور گشته **خطاب با منجمان** ای کوکب طالع تو بر اوج کمال ؛ ساعات حیات تو قرین
اقبال ؛ بادا اختر بخت دشمنانت در سال ؛ راجع ز شرف مقیم در حد وبال ؛ تا سپهر آثار انجم
ثوابت و سیاره در کره خاک دایر است و بصد هزار دیده در احوال عالم و عالمیان
ناظر اختر بخت جناب حکمت مآب فضیلت ایاب زبده اصحاب تقویم افتخار ارباب
تنجیم همواره از افق سعادت طالع باد و کوکب طالع آن فاضل مسعود که ماثر شوکتش در
اوج شرف و عزت لامع بحرمة النبی المصطفی و آله نجوم الفلک العز و العلی نقش نیازمندی
بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم تصویر ضمیر آفتاب تاثیر میگرداند که تا از صحبت
شریف مخادیم ابرار که با امثال مجتمع بوده دور افتاده نیز از ادای سالک طریق
روز بروز صحیفه دل بنقش و ساعت بساعت دیگر از بدمهری فلک دوار و از دون اختر دست داده
کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت ؛ یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم ؛ امید واری بکمال

کرم

کرم خالق افلاک و انجم آنکه نوبت دیگر شب یلدای مفارقت بپایان رسیده صبح سعادت
نشان زر افشان از مشرق مراد طلوع نماید و ماه ملک علی القدر بعد از زیاده ازین بار تمام
انتظام مشوش خاطر خدام میگرداند **نظم** چون نکبت طالع مسعود باد ؛ عاقبت کار تو
باد **جواب ارقام ایشان** مکتوب همایون تو آمد بنظر ؛ چون صفحه خورشید سعادت گستر
صد شکر که از طالع فرخنده اثر ؛ دیدم رقم کلک تو بار دگر ؛ صحیفه خجسته رقم که از قلم
عطارد شیم گشته بود ؛ بطالعی که تولا کند بدان تقویم ؛ بساعتی که شود مشتری ازان خوش
ورود دریافت و چون از مضمون آن استقامت کوکب آمال آن مسعود در حال کالشمس
فی رابعة النهار ظاهر و آشکار گشت انواع فرح و سرور در سیاره صفحات احوال این شکسته
بال تافت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ترقب آنکه پیوسته بهمین طریقه پسندیده
عمل نموده مجملی از حالات انجلی اعلام نمایند و سلوک طریق فراموشی جایز نشمارند
زیاده اطناب زینت اختر عمر و زندگانی از افق آمال و امانی طالع و لامع باد بمحمد و آله الامجاد
لفظ سیزدهم از سواد دویم در مخاطبه و مکاتبه حافظان حفاظ آیات قرآنی
و قاریان کلمات بینات سبع المثانی چون بحسن صوت و صحت اصول و جودت قرآت
و دانستن مواقف وقف و آیه موصوف و معروف شده اند بمقبول قلوب خواص و
عوام گردند و در مجلس اشرف سلاطین اسلام و خواقین عالیمقام راه یابند مانند حافظ
شربتی در زمان دولت خاقان سعید مغفور شاهرخ بهادر و در ایام سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر
و حافظ بصیر در اوان خلافت خاقان منصور سلطان حسین میرزا و این رقعه نوشته میشود
که با فقرات و صفات مذکوره متوسط الحال است مناسب خواهد بود و هو الحافظ لکل موجود

رقعه الی الحافظ ابراهیم: ای رشته الطاف الهی ملحوظ، وز حسن ادای تو خلایق محظوظ
شد ذات ترا حمایت حق حافظ، در لوح دلت آیه ایمان محفوظ. جناب فضایل مآب تقوی
پناه المشرف بتشریف اهل القرآن اهل الله انتهی الی القراء المجودین حافظ آیات الشرع واله
ایت مآثر فضیلة ونعمت ... سلام ما لا کلام وتحیات بلا نهایات قبول و مطالعه
نمایند ادراک حضور فایض السرور عشقی ... باد بعد هذا المحل وقوف وانهاء می‌رساند در بنولا
حامل رقیمه مشوقه آن دیار بعد تا محل ... نمایند باری این مکتوب مبادرت نمود
وظیفه لکن آنجناب نیز حقوق مصاحبت قدیم را ملحوظ داشته گاهی بنوشته از نه شکسته
آورند و فراموشی جایز ندارند توفیق رفیق باد. رقعه خمس به خواجه ابراهیم: مکتوب نوازش
رسید از نیکی سیر از غایت شوق گردم آنرا از بر کاه بهشت چو لوح در پیش نظر که کدام
حرز و قرآن بر کتابت خجسته آیت که خدمت مولوی اعظم حافظ آیات ربانی موفق
بتوفیق ... نعمت بیان ... نامزد و ... در ساعتی مبارک عز
وصول یافته از قرائت آن چندان فرح و شادمانی دست داد که شرح عشری از اعشار آن
مقدور قلم و بیان نیست اصناف صحایف دعوات مجیب آیات ابلاغ و ارسال می‌نمود حال
اشتیاق ... از مصحف جمال فرخنده فال بیرون از احاطه دایره خیال است در ...
آن ... حصول سعادت ... باد وظیفه آنکه پیوسته بهمین نسبت ...
را محفوظ ... از آنجناب ... در طریق وانمودن سلوک نمایند زیاده نوشت حفظ
آلهی حافظ ذات ... لفظ چهارده حرفی از سطر دوم در تحریر خطوط که بخطاطان توان
نوشت برصفحه خاطر افاضل بعلم ... صحایف تحریر آن لطایف مرقوم خلد به ...

در خطوط

در خطوط اصول چهار رتبت از ثلث و نسخ و محقق و ریحان و رقاع و توقیع و در کمال
مهارت بوده‌اند مثل یاقوت مستعصمی و خواجه عبدالله صیرفی و مولانا شهاب الدین عبدالله
که تا ... بر صحایف خطوط شعاعی مهر منیر بر کاغذ زر افشان اطباق آسمان مشق فضایل کند
دیده ... مانند رقمی که از قلم های ... ایشان ناشی شده نیفتاده و یکی
سجع طرازان ... در قسم نسخ بر ... خطوط جمیع خوشنویسان کشیده و از قوت
ایشان ... طاق نسیان نهند و برخی از آن طایفه با وجود مهارت در خطوط مذکوره خط
نسخ تعلیق را نیز که از خطوط فروع است بکمال رسانیده‌اند چون مولانا جعفر تبریزی و استاد
مولانا شهاب الدین عبدالله آشپز است و عالیجاه افاضل پناه خواجه شهاب الدین عبدالحق
صدر با وجود کمال مهارت ... قلم مذکوره در خط تعلیق نیز قصب السبق از امثال
اقران برده بودند و طایفه از خطاطان بتجرد تکمیل بعضی از خطوط فروع قانع گشته
و از آن جمله یکی مولانا اظهر است و مولانا سلطانعلی مشهدی که هر یک خط نسخ تعلیق را بدرجه
رسانیده بودند همه قطعات ایشان سرمشق خوشنویسان هر عصر و زمان خواهد بود
و خواجه تاج السلمانی و مولانا عبدالحی منشی در نوشتن تعلیق بمرتبه ماهر گشته‌اند که زیاده از آن
بر صفحه خیال تصور نتوان نمود و تعلیق نویسان در اغلب اوقات صاحب منصب انشا
بوده ... مناسب ... و ... قیام نمایند و مکاتیب لایق بجناب ایشان ... سطر
اول مسطور گشته و آنچه در این نمط قلم مرقوم کلک ... خطاطان ... در خطوط اصول مشهور باشند
مناسب مینماید که لا یخفی علی الماهر الفاضل و الناقد ... المقتدر القادر خطاب با
خطاطان: ای کلک تو زآینه دل زنگ زدا، از جوهر خط تو بصر نور فزا، هر چند چشم ترا که غبار

ببیند زغبار خط تو دیده جلا / بجا به فضایل آب افتخار را الاشرف والکتاب دام شرفه تحفه
تحیات چون خط خوبان مشکین شعار و هدیه تسلیم مانند ریحان عبهر عنبرین آثار و تحف
مهدی میسکاند و چون اشتیاق و آرزومندی بملاقات شریف زیاده از آنست که
نام شکسته رقم شرح تلفیق از آن در ضمن این نامه درج تواند کرد بکتابت آن شروع نمی‌نماید
امید که عنقریب کلک مشیت حضرت عزت خط نسخ بر صفحهٔ مفارقت کشیده صورت
موافقت از پس پردهٔ غیب روی نماید انه قادر علی ذلک چشم داشت چنان است که
تا زمان حصول آن مراد گاهی بنوشتهٔ که باشتباه سطور آن رشک لولوی منثور و ناسخ
رقاع خوشنویسان نزدیک و دور خواهد بود از ... نماید و بسر انجام مهام لایقه
اشارت فرمایند تا رحمت ... کمال محبت و اختصاص ... تحقیق گردد زیاده چه نویسد تا مع
قلم سحر آثار همواره موجب تفریح خواطر اغیار باد رقعه اخری فی جوابهم از خط تو از
لولو مکنون خوشتر / چون خط عذار خوبرویان دلبر / گردی یاقوت گر بخط تو نظر / خواجه ...
روی دست تعجب بر سر / نامه چون خط عذار خوبان دلکش و قطعه مانند زلف جانان عنبرین
ترکیب الفاظش کانهن الیاقوت و المرجان و دُرر کلماتش رشک عقود لآلی عمان از
اوقات و اوان ... دست داده و از صورت هر خطی خطی
روی نموده قلم دو زبان هر سطر که در جواب خطوط آن در سلک تعلیق کرد چون نور جرم از نظر
آفتاب ... صحیفه انبساط در نور دیده التماس ...
پیوسته همین شیوه را مرعی داشته بنگارش قلم مشکین رقم در خط نسخ بر لوح توقیع
نامهٔ خوشنویسان بلکه رقم بطلان بر رقاع اکثر ایشان کشیده یاد آورند ...

بلسان

بلسان نام این کتب ناتوان را از ورق ضمیر حک ننمایند تا کی قلم بدیع رقم مقبول افتد فضل
کرم باد رب العباد لفظ نسیم در ایراد مکاتیب که با وسط اتصال مناسبت داشته باشد
و درین سطر هشت لفظ است لفظ اول در خطاب جواب ارباب ولایت و دهاقین
بر صفحهٔ ضمیر مورخان دانشمند ... صفت تحریر یافته که اول کسی که در خط ... وثبت
اشتغال نمود آدم صفی علیه السلام بود و حضرت خلیل الرحمن بدان مهم بیشتر از سایر پیغمبران علیهم السلام
... نمود و اهل سعادتمندی که از وجه حلال انگشت سینه را زنده گردانند و بدان وسیله از فضل
دائم انعام و احسان در زمین دل فقیران و مسکینان افشانند هر آینه در دین و دنیا ... از
مزرعه امید محصول دولت جاوید و اگر کسی بتجر و جمع کردن غله بسیار و در انبار ... کند
او باشد ... خوار رخت نکبت او میوه ادبار بار آرد و همیشه مقدمه ...
که در میان این طایفه تفاوت ظاهر است و در مکاتیب ایشان ملاحظه حیثیت کار ایشان نماید
و این مکتوب جواب نوشته می‌شود ... بعضی از ارباب و کلانتران آن جماعت در حالتی که وسیله ...
... ارسال بشد مناسب خواهد بود و الله هو الموصل الی کل المطلوب والمقصود حکایت
شکایت آیین ارباب ولایت و دهاقین کشتم ز فراقت چو ... ان احوال ... شده
دل ... خوبان وصال / کز تخم محبت ... نیافت / صدری آید بزرع جان هر سال / فرع
امید جناب رفعت مآب انجب خواجه شمس الدین محمد پیوسته بحصول سعادت جاوید بار آور
و محصول گشت زار آمالش بسبب فیضان باران عنایت ملک منان از اوراق اشجار بیشتر
بوقت النبی الامی خیر البشر بعد هذا بر خاطر عاطر ظاهر خواهد بود که این فقیر همیشه تخم محبت
آن جناب را در زمین دل پاشیده و همواره نهال مودت ایشان را بر لب جویبار عشق و ...

لازم متوقع چنان بود که ایشان نیز طریقهٔ اتحاد و عهد داشته درخت سوابق الطاف را بمیوهٔ
لواحق اختصاص برومند گردانند تا صفت أصلها ثابت وفرعها فی السماء گرفته
اهالی روزگار بعین الیقین مغایرت و بیگانگی بحال دانند بیت درخت دوستی بنشان که
کام دل ببار آرد ۞ نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد ۞ غرض آنکه حالا که موعد میشود در
توجیهات مبلغ و معتقد ارکنی بر وکلای آنجانب زیاده برآنچه رسد ایشان شده
اند و سرچشمهٔ دوستی قدیم را بخس و خاشاک دشمنی انباشته اند اینچنین حرکت از کمال نیک
اندیشی ایشان غریب نمود ۞ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ۞ که هرگز نیارد گز انگور بار ۞ نپندارم
ای کاری امروز جو ۞ که گندم ستانی بوقت درو ۞ رطب نا ورد چوب خرزهره بار ۞ چو تخم
افکنی بر همان چشم دار ۞ چون وخامت عاقبت مخالفت بر همگنان ظاهر است
زیاده اطناب نرفت ۞ اگر در سرای سعادت کس است ۞ ز گفتار سعدیش حرفی بس است ۞
تو را این پسند است اگر بشنوی ۞ که گر خار کاری سمن ندروی ۞ توفیق الهی رفیق کار
جناب سعادت پناهی باد ۞ **جواب خطاب دهاقین** این نامه که کام بخش
اهل نظر است ۞ هر سطر از آن تازه نهال دگر است ۞ چون تخم محبت بعطش المرات
هر سطر از آن تازه نهال دگر ۞ از میوهٔ امید گلش بارور است ۞ قطرات باران احسان
که کنایت است از کتابت قدوة الاشراف والاعیان خواجه نور الدین عبد الرحمن
در اشرف اوقات و اوان رسید مانند فیض سحاب گشت زار امید احباب را سرسبز
گردانید و درخت محبت قدیم را بتجدید خضرت و نضارت بر نهایت بخشید الحمد لله والمنة
که گل امنیت آنجناب بر گلبن وا شکفته نهال آمالش بنوباوهٔ اقبال بارور گشته

طریق

طریق آنکه پیوسته طریقهٔ ... سلوک داشته همین شیوه را مرعی دارند و بنوشته
متضمن حصول مقاصد از آنجانب یاد آورند زیاده دوام نیکو در مزرعهٔ امید همواره
از جویبار سعادت جاوید سیراب باد بحمد الله الامجاد **لفظ دویم از سطر سیم در اراده عقد**
سطور که بصاحب عیاران توان نوشت و مناسبت چون منصب عیار تعیین
اجناس عالم متعلقست رعایت جانب ایشان سزاوار و لایق تر است و انشای مکتوب
صاحب المنصب بر نوعی که نوشته میشود اولی و مناسبتر والتوفیق من الله الجواد
در ذکر مکتوب فی خطابة الرباعی از رشته دلم بیوته هجر تو آب ۞ زان گونه شده است
همچو یاقوت مذاب ۞ از دیده روانست ز شوقت زر ناب ۞ اینست عیار اتحاد من دریاب
هر نقد مراد هر در دار الضرب روزگار بسکه اعتبار عیار ضمیر بر کف نثار جناب سعادت
انتمای مرجع اهل بصیرت نادر العصر نخبهٔ سریت قدوة الاعیان خواجه رکن الدین سلیمان
را حاصل هر جوهر گرانمایه در نظر او نور الابصار لسان در فشان او عزیز بمقدار
تا باید عقد مرادات آن خواجهٔ پاکیزه اعتقاد را از اصل نجمت سید الابرار و آله
الاطهار رشحت نیاز مندی که همواره حلقهٔ هواداری آنجانب در گوش داشته عقود
خالص از شایبهٔ غش و ریا مهدی میگرداند و همگی همت متوجه آنست عقود
خود را بنظر انور خاصیت کبریت احمر داد رسانند انشاء الله تعالی حصول این تمنا
سمت تیسیر پذیرد و بعد هذا منقوش ضمیر اکسیر تأثیر آنکه چون آنجناب بکرات نقد
اخلاص این سالک طریق اختصاص را بر محک امتحان زده اند و مانند طلای مهری کامل
عیار یافته مطبوع آنست هر در لوازم محبت و اتحاد افزوده قدام را از مایند که تا

بر انجام بعضی از مهمات که در ضمن مفصل شده اقدام نمایند بیت آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند جوهر مکتوبه فی جوابه قاصد خطر ز نزد احباب آورده
نا درجی پر از در ناب آورده اسباب فرح از همه ابواب آورده جان داد کرم بجسم بیتاب آورده
نگاشتهٔ قلم گوهر بار فرو در آثار جوهر لفظ از آن عزیزت در شاهوار و لایق آویزش
گوش و گردن معانی ابکار می نمود در احسن اوقات بعز وصول رسید و چون از مضمون عروسان را
آن انتظام سلک احوال آنجناب بوضوح پیوست موجب بهجت و فرحی گردید در بر از عقود
سطورش نقود ادعیهٔ موفور به سلک اجابت مزین گشته بشرف ابلاغ و ارسال مسعود از
و دریافت سعادت ملاقات را که موجب خلاص از محنت مفارقت است از صانع بیچون
مسئلت می نماید انه سمیع مجیب لعبده بعد هذا منقوش لوح خاطر کیمیا آثار آنکه الحمد
در باب عمر و سعادت بعضی از مردم نوشته بودند الحمد لله والمنه که از آن عمر و عده [illegible] منشور است
زیرا که مکرر ارکان دولت نقد اخلاص آنجناب را بر بوطهٔ امتحان برده اند و بیان
طلاء جهری تمام عیار یافته مقرر است که حالا سخن مزور ناسره که تمامی افعال و اعمال ایشان
تنگ روبیت مغشوشست فی الحقیقه باعتقاد خود راه نداده باشند بلکه عنقریب او را بجزای
کردارش رسانیده و بدار القرب سیاست برده در دام کار خواهند نهاد فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره زیاده ازین درازی نفس
نیست به نقد مرادات حاصل و بجوهر سعادات واصل باد لفظ سیم از سطر سیم در
تحریر نقوش سطور مناسب نقاشان و مصوران است بر لوح خاطر فضلا مسطور آنکه
ماثر این صورت نکتهٔ تحریر پذیرفته صفت مذاهب و تصویر موجب تزیین کتب است سبب

تشنیع

تشنیع و تقبیح صور و تصویر اگرچه بحسب شریعت نبی آخر الزمان ممنوع است اما حکایات صور
انبیا علیهم السلام که مشحون بسیر بدیع است دلالت بر آن میکند که تصویر
نیز در بعضی مذاهب مشروع بوده و نزد بعضی از اهل حیرت داخل سحر بود بدان اقدام شیوع را
نموده چنانچه بر خود خورده و داغ ظاهر است رخ نموده الفاظ متداوله آن طایفه در
مکاتیب ایشان از منشآت ماهرست و در مضمون این رقعه صفت تحریر می گردد
پرتو این صورت به احسن وجهی بر چهرهٔ مطالعه کنندگان می تابد والسلام والاکرام تحریر
تصویر خطاب نقاشان ای نقش رخ تو ثبت بر لوح ضمیر از کلک محبت تو دل نقش
پذیر در هجر تو بر صفحهٔ خاطر از شوق پیوسته کشم خیال وصلت تحریر چون مصور تقدیر
ازلی بقلم قدرت لم یزلی نقش مهر و محبت و صورت اتحاد و مودت و حبیده [illegible]
در جمیع مهندسان زمان نادر العصر خجسته نهاد استاد کامل الدین بهزاد را بر صفحهٔ ضمیر این
فقیر تحریر و بر لوح خاطر فاتر کالنقش فی الحجر تصویر نموده در ایام مفارقت صوری
و اوان مباعدت ضروری روز بخیال وصال آن ستوده خصال بنفخه و شبها به وصال خیال
آن عدیم المثال بر بسته و فراغت نفرموده ع چون نقش تو در نظر نیاید بارها که دور از تو
نقش تو ام در نظر است دل پیش تست دولت هم اینقدر بس است بعد هذا منقوش
رای معتقدگان آنکه در مقوله این ضعیف را داعیه چنان بود که بدان موضع شتافته
از ملاقات شریف محظوظ گردد اما صورت چند از پس پردهٔ غیب جلوه گر شد که مانع توجه
گشت بیت هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه تصور ماست امید که
عنقریب حجاب مهاجرت مرتفع شده اسباب مواصلت ورعایه انه مصور الاشیاء [illegible]

و قادر علی ما یشاء مطلع کلمه پیوسته پرکار و ارکان در دایره قاصر استوار داشته نقوش مرغوبات
و مصادقت بر صفحه اندیشه طرح نمایند و بنگاشته قلم مانند رقم از زبن فقیر یاد فرمایند چهره
مقاصد از وراء استار غیب جلوه گر باد والسلام صورت جواب ایشان از صورت
مکتوب تو مجبوب دلم ای در چهره ام نشست مطلوب دلم ای این صفحه نقش کرده خامه است
چون نقش مراد گشت مرغوب دلم ای قلم بدیع رقم و تصویر خامه مانی شیم لسان نسیم
رخسار خوبان دلفریب و مثال صفحه حل کاری خورشید پر زینت و زیب در عزیزترین
اوقات و شریف ترین ساعات صورت وصول یافت و از مطالعه ملاحظه آن انوار بهجت و
سرور بر چهره احوال این مهجور تافت نظم چو کردم جدا دیدم از شادمانی ای در برابر صورت محبت
و اتحاد از مضمون آن نوشته شریفه مستفاد گشت نقوش مودت و اعتقاد
بر لوح صفحه ضمیر مرتسم میگرداند و دریافت ملاقات را از صانع الجلیل سوال مینماید
انه قریب مجیب امر مطلوع آنکه احیانا بهمین صورت ابواب مکاتبات مفتوح داشته
بسر انجام مهام لایقه رجوع نمایند تا پرکار صفت پای در دایره استقامت نهاده قلم کردار
میان سعی بربسته سر موئی از رسوم اهتمام دقیقه نامرعی نگذارد و زیاده از این طرح اطناب نمی‌نماید
مقصود بر چهره نتیجه جلوه گر باد جواب مکتوب استاد قاسم علی چهره کش از زبان استاد
کمال الدین بهزاد چون صورت خط ار سید دل چهره گشاد ای در دیده من گشت عیان نقش مراد
نقش قلمت چنان فرح بخش آمد ای کز دیدن آن چهره غم رفت زیاد ای نامه قلم محبت مصور
صحیفه رقم مودت محرر صورت بینش چون بیاض عارض محبوب دلپذیر و مضمون
سواد آن چون سواد دیده مطلوب بهر تنویر در خجسته اوقات چهره وصول گشوده مشاهده

صورت

صورت بهجت و سرور بر مجلس مهجوری نمود و نقش غموم ایام در برلوح دل منقش بود
شاد ما تبدیل پذیرفت و بسکه هجوم آلام اشتیاق در بر صفحه ضمیر مرتسم بود بصور حصول
امانی صفت تغییر گرفت ع چهره خندان او مدرکست از غم غمناک الخزن ای در برابر نقوش
یگانگی و اتحاد که از دیباچه آن رقعه شریفه مستفاد گشت صورت ارادت و مودت
و اعتقاد بر لوح خاطر تسوید کرده بقلم اشتیاق و آرزومندی تحریر نموده مبلغ و مرسل
و همواره از مصور قدیم تعالی شانه تیسیر اسباب صور ملاقات را مسئلت می نماید
و امید اجابت میدارد انه قادر علی ذلک زیاده از این قلم بر موضع اطناب نمی نهد
بسکه اقبال و کام دل برنگ حصول آمال و امانی مصور باد برب العباد لفظ چهارم از سطر دوم
در مکاتیب تجار چون حضرت خواجه سرمایه سعادت جاوید و متاع محبت
اوست قبل از بعثت با مر تجارت رغبت و جهه سود او معامله و نوبت موضع
شام را مطلع صبح صادق الوان مال خود ساخته تجار را شرف بسیار است و نوشتن
مکاتیب ایشان بر وجهی که مسطور میگردد کار هنرمندان بلاغت شعار و التایید من
الواحد الغفار هذا رقعة الی التجار ای رفته بسودای تو جانم آباد ای از هجر تو ام بسر زبانها
افتاد ای شد ز آب مژه چهره تن بر بیاد ای سرمایه عمر و زندگی رفت بباد ای معاملات
ایام فراق و موافقات آزار و آلام اشتیاق زیاده از آنست که نوک قلم و سطر اشعار
مشبوه آن تواند پرداخت و کمیت خامه تیز رفتار از عهده تحمل بار گران تسمیه آن
برون تواند آمد لاجرم آنکه از کجا قدر مطلوب تصور کرده بارسال امتعه نفیسه و اجناس
شریفه ثمینه قیام مینماید روز بروز از ابتهاج کسب سیتن انواع فواید و منافع خواهد

کرم تا قافله سالار جهان تقدم تضرع و ابتهال سؤال نکند شرف اجابت مقرون نباد بحمد الله که آن
هست کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز، باشد که باز بینیم دیدار آشنا را، بعد هذا از وقوع خاطر
دریا مقاطر آنکه در بیولا کشتی آمال این شکسته بال غرقاب تفرقه احوال فرو رفته از جهت
نقصان فراوان روی نموده این بیقول لشکر توکل استوار داشته با رواح مقدسه اولیای عظام
که کلام مجید ترجمان رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله مبیّن حال ایشانست تمسک
جست لاجرم آنهمه پریشانی در اندک زمانی بجمعیت تبدیل یافت و بار دیگر انوار بهجت علامات
بر چهره احوال این سالک طریق محبت تافت الحمد لله علی کل حال زیاده ازین مزاحم اوقات
شریف نمیگردد معلا رایات و آمال بر بار و مراکب دولت و اقبال بر قطار باد والسلام رقعه الافوج الجوا
آمد ز سفر قاصد فرخنده نظر، در دست گرفته نامه عنبر اثر، گفتم این چیست گفت از زینت نفیس
غواص قلم ز بحر آورده ببر، سواد قلم واعلی نژاد که صدف سان بدر مکنون مشحون بود در زمانی
همایون عز ورود یافت و چون از مضمون آن معلوم شده سفینه امانه ولای آنسو و چنان نسیم
عنایت ایزد متعال در بحر اراده تو جریان یافت بلکه مقرون بانصاف سعادات بساحل مقصود
رسیده انواع بهجت و مسرت روی نموده و در سرمایه انتظار روع لطف و الحمد لله الکریم المعبود
در برابر اجناس مکرمت که از آن مکتوب مرغوب واقف و موهبت معلوم گشت امتعه تحیت و دعا
وافر قسمه محمدت و ثنا خالص از شوائب غرض در یار اتحاف آمده میرود و در یافت التقاء لقای
مشتری سیما که روز بازار شستاقانند بدو انوار آنی تواند بود از حضرت واهب العطایا مسئلت مینماید
یارب بدعای خسته دلان مستجاب کن، بعد هذا از وقوع خاطر دریا مآثر آنکه چون حیله در بازار معاملات
این شکسته بال نقصان تمام داشت اصلا سود و آسود هرچند اتفاق نیفتاد و نظر بر کلیت

قل

قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة و الله خیر الرازقین خجسته
روی از آمد شد و اندیشه هر گونه خوف و خطر در چیده و در حجره توکل و قناعت منزل
گزیده بدیده بصیرت مصلحت وقت در آن دید امیدوار هست که اینصورت الحسنات
مستحسن نماید و بتوجه ضمیر منیر نوشته این شکسته را امداد فرماید زیاده ازین آنچه اگر
شایسته اعلام نبود ترک داشت و آمال از متاع بهجت و شادمانی همواره پربار باد والسلام
لقطه هم از مسلسلات هم در ابنیه خطاب بجواب معماران چون معماران مهندس و
هنرمندان موسس در تشیید قواعد بقاع خیر چون مساجد و خوانق و معابد ارشاد و
دارند ایشان را اجر خیر روی و دنیوی حاصلست و بنهادن بنای مکاتیب ایشان
بطرحی که مسطور میگردد مرقوم قلم شکسته بیان نفضل خلیله انه هو المعز المذل
رقعه فی خطابهم ای کشته اساس قصرت از تو بلند، بر طاق رواق مهر کهنه کمند
المنة لله که هست استاد ازل، بر تخته صنع تخمین طرح کهنه، بانی مطالب و قواعد مقاصد
جناب رفعت مآب قدوة الاماجد افتخار المهندسین خواجه معین الملة والدین تا تمه
گنبد ستون گردون بطاق مقرنس فلک و قلمون همواره موکد و مشید باد ارکان
قصر جنابش از تزلزل نوائب زمان مصون و بنای ذات خجسته صفاتش از تخلخل
حوادث دوران مأمون بحق النبی الامی و آله محب نیاز مند تجدید طرح محبت و اتحاد
انداخته و اساس مودت و اعتقاد و کرده تبلیغ دعا و سلام قیام و اقدام مینماید
و از حضرت ذو الجلال و الاکرام مسئلت مینماید دست مفارقت صورت روی بنه با ملاقات
فر روی البیلاب عنایت منهدم گشته تا این فقیر سالک طریق موافقت گشته خود را

باغ

دولت از آن جناب که باغ مراد احباب بدان تواند بود رسانند انّه قادرٌ علی ذلک
توقع آنکه بر زمین خاطر دوستان نهال شفقت ریخته احیاناً دل خراب محبان
جاودانی را به اسلامی و بنای تعمیر نمایند و سطح هواداری و معدوکاری را ببینند اینده که عمارت
دل ویران دردمند است عمارتی به آن تکیه می توان کردن زیاده ازین مزاحمت
اطناب فضای شرح احوال نمی نماید قواعد مبانی زندگانی پیوسته مشید باد والسلام
رقعه دوم فی جوابهم این طرح محبت بتخته دل یا دو صحبت است بر خط کل
یا نامه پارسیت بغایت کامل آنکه با شعور معتقد منش چه منزل نامه بزرگ موشحت
مزین و صحیفه بطرح اساس مصادقت معنون در بهترین وقتی و خوشترین ساعتی شرف
وصول یافت و چون از مضمون آن بوضوح پیوست که ارکان ذات خجسته صفات و
بنیاد وجود فرخنده سمات در غایت صحت و نهایت استقامت است موجب ابتهاج و
مسرت گشت الحمد لله علی النعمت والسلامت محب نیازمند در برابر المکتوب الحمید
تحیات موفور [illegible] از شائبه نقصان و قصور ابلاغ و ارسال می نماید و همواره بتعمیر جدار الفت
و اتحاد و تشیید ایوان مودت و اعتقاد کوشیده در هیچ حال دقیقه از دقایق
هواداری و هیچ عهده از قواعد معدوکاری مرعی نگذارده و چون بر رای گره گشا روشن است که هر
بهجت آیات حیات عقوبت که بسمت انهدام میکرد و طرح گانه زندگانی انجمانی عاقبت
صفت انعدام می پذیرد و آنچه در سرای دنیا [illegible] ذکر جمیل است که موجب اجر
جزیل است انت و اولی آنکه آن جناب نیز در مقام صداقت و اتحاد راسخ دم و ثابت قدم
بوده سطح موافقت ابنیه مخالفت نتراشند از بعضی مقدمات [illegible] گردند و هیچ [illegible]

ابکار

۵۴

بتجدید بنای مقتضیات عالم فانی معروف سازند جهان رباط خرابست بر گذر
گر سیل کاخ هر که بسکست کلی شد معمور اشرح سایر حالات حوادث روزگار ساقات سست
ارکان بنیاد حیات همواره مرتفع باد **لفظ ششم از سطر سیم در تحریر صحیفه که**
بصحافان و مجلدان نویسند با آنکه حرفت صحافان و مجلدان از آن حیثیت که تصحیف آسمانی
و کتب اشراف افراد انسانی مشغول است اشرف حرف و صنایع است و [illegible]
وزن ایشان از سایر پیشه وران دور از موانع و منازع بنا بر آن انشاء مکاتیب
ایشان در ضبط اتفاق افتاده و هو الهادی الی سبیل الرشاد **صفوف خطابهم** بر صفحه
دل بحرمت لوح و قلم پیوسته کم حرف عبارت و قسم درهم تو اجزای بدن
ریخته جلد شیرازه گسسته وصل نهم اشتیاق و آرزومندی بیدار مصحف جمال
فرخنده مالش از آنست که به بسیاری ادوات قلم و دوات بر صحایف کاغذ
شرح شمه از آن بیان تواند نمود لاجرم در آن باب شروع نمی نماید و حصول سعادت
ملاقات از رب الوقت میطلبد امید آنکه عنقریب اینجا را بشرف اجابت اوراق
باقیه معتکف زاویه مهجوری و صعوبت شکنجه دوری حکاکی با بدانه علی ذلک قدیر
بعد هذا مشوش از صواب نماند که درین ایام مفارقت سنگ تفرقه در شیشه خانه
خانه جمعیت ساکنان این دیار افتاده بمقدار حوالت عزیمت و نوائب عجیب رسیده
که اگر متصدی کتابت آن شود مجلدی ترتیب داده آید اما حالا نزدیک بدان رسیده است
نوبت دیگر درین مرز و بوم برگ و نوایی بهم آورده و اسباب رفاهیت از نظر
سالان دست و ابهام آورده محنت زدگانه که مانند ماهی در شبکه اضطراب مبتلی اند

یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب زیاده والمنة زینت صحیفه نیکو
بار تمام حصول امانی مرقوم باد **ایضا کتاب در جوابهم** ار کرده بنوک قلم ازین بادی از نامه
یافت علم ارشاد در رشته ازه تیم از رشته مهر تو دیده ، ورنه هر او آتش ز جلد افتادی ،
صحیفه شریفه از صحف مکرمه رسیده و چون از مضمون آن هجوم اسباب فراغت در اکثر ازوم
معلوم شد دل پریشان که لبان ماهی در شبکه اضطراب داشت اطمینان یافت
الحمد لله والمنة هر دو آن دیار برگ و نوای رویه گشته و جوال آنها شسته و خصال آنها شده
زنجره خوبان رو بجمعیت آورده فرصت آنکه تا هنگام دریافت ملاقات پیوسته بنوشته
بهمین شیوه مرضیه سلوک نموده هر ام کرد آرانکه و در تحت ظهور آید اعلام نمایند و نام
این فقیر را بتعلیم نسیان مرقوم نکرده اند زیاده نوشت صحایف امید بار تمام سعادت و صحبت
مرتبن باد والتسلیم **لفظ هفتم از سلطانیم در خطاب و جواب اصحاب قبضه و تیرانداز** آیه کریمه
فما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و حدیث صحیح من علم الرمی فلیس منا
بر عظمت شان صحاب قبضه و تیراندازان [illegible] لایح است پس مناسب چنان
مینماید که در باب انشاء و مکتوب آن طایفه را به عبارتی نویسند که هدف تیر ملامت نگردند
در رقعه که نوشته شود با نشان مناسبت تمام دارد کما لا یخفی علی البلغاء و الفصحاء **رقعه**
فی خطابهم که دیده چو ابروی تو از چشم نهان ، شد قامت همچو تیرم مثل کمان ، در گوشه هجر
دورم از تاب و توان ، یا رب تو بقوت وصل ساز ، جواب رای تقدیر ملک تقدیر
که آیه وافی هدایه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی مبین کمال قدر انداز
اوست صندوق سینه این محب در نشانه تیر محبت و هر آن پهلوان مرز مند کرده

زلفه

دیرانه

گو آهنیده و درین ایام که از صحبت شریف دور افتاده و پیوسته پیکان دل را توان در خاردار
غنچه سان بخون غرقه بوده و ماهی دیده در دیده از جریان سیلاب اشک دمادم لحظه در
گوشه بفراغت نغنوده **بیت** گر از دل باز گویم غرق خونست ، و گر از دیده از جیحون فزونست
امید آنکه روحانیت گوشه گیران چله نشین ممد حال گشته اسباب مفارقت از روی
زمین ارتفاع یابد تا این فقیر حقیر مانند تیر خود را به وصال آنجمله خصال رسانیده
من بعد دامن تمنی را از قبضه تصرف فرو نگذارد و در رکنه بدو [illegible] اسم محبت و اتحاد تاکید
لوازم مودت و اعتقاد در هر وجهی سعی نماید که از هر گوشه آوازه زهی بر آید چشم داشت
چنانست که تا وقت وصول تیر آرزو بهدف مراد در پی تسلی خاطر فاتر بوده گاهی
بنگاشته نامه [illegible] ازین شکسته یاد آورند و از نامه فتادگان گوشه هجران در ظهیر منیر
فرونگذارند **بیت** خواهم که چو تیر شوم تا تو گاه گاه ، در حال من بگوشه چشمی کنی نگاه ،
زیاده ازین اطالت سبب وصول سهم ملامت است سهام مراد پیوسته بوصول
هدف شرف مقرون باد **رقعه دیگر در جوابهم** تیر تلطف بنوک پیکان زبان ،
از لطف بهار سوی تو کرد روان ، دل گفت از آن پیام پرتاب و توان ، شد راست بدوم
که بود مانند کمان ، **فقد** الحمد والمنة که تیر دعای این سالک طریق محبت بهدف اجابت
رسیده نامه نامی آن ارشد سند گرامی که مشتمل اخبار صحت ذات و استقامت حالات
بوصول انجامید و دهان امید را به وفا [illegible] منبسط و خندان و پیکان غنچه دل را توان
را مانند گل سوری شکفته و خندان گردانید اصغا فانسیم محبت ترکش چون انفاس گوشه
گیران چله نشین محبت آیین مبلغ و مرسل میکرده اند و امید میدارد که بقوت روحانیت

شاد [illegible]

روحانیت صاحب قبضهٔ قاب قوسین او ادنی علیه من الصلوة اطیبها و ازکیها عنوب دو
افتادگان گوشهٔ هجران بسوتهٔ وصال النعمه دیهلولان ستوده خصال رسنده و پیش از
این در چلهٔ خانهٔ فراق از دید ار پسندیده آثار محروم نمانند توقع آنکه تا زمان حصول آن
مقصود گاه گاه محبت و اتحاد برزه در آورده بهمین منوال گاهی بنوشتهٔ ارباب دارند
و دل محرومان را از نشانهٔ ترنسیان نگردانند قوت در تزاید و شوکت در تضاعف
باد لفظ هشتم از سطر سیم در ایراد مکاتیب که از کلمات آن نوایده هر دو تا آید که
مناسب خواننده کار بر خاطر نغمه سنجان گلستان سخن و ری مخفی نخواهد بود که بلبل نوایان چمن
روایت اتفاق دارند که مخترع اگر ساز فیثاغورس حکیم است و در میان اهل
ساز و آواز چنانچه مشاهده میرود و استماع می افتد تفاوت عظیم هست بعضی از بیطایفه با وجود
حسن صوت در علم موسیقی سر آمد ادوار بوده اند مثل استاد صفی الدین عبدالمؤمن
که در زمان اباقاخان بوده مثل خواجه نظام الدین عبدالقادر که سلطان احمد
جلایر مصاحبت می‌نمود و جمعی از علمی و عملی آن موقوف بوده اند و هستند
و متصل بساز بدآهنگ و آواز بی اصول مسلمانان را تشویش میداده اند و برخی
علمی این فن را خوب میدانسته اند اما از عملی این علم بهره نداشته اند مانند مولانا
علیشاه که در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا در دار السلطنه هرات
تدریس مسایل این علم شریف اشتغال داشت و زمره در نواحی بعضی سازها
ماهر بوده و بصفت لطافت آواز اتصاف نداشته چون استاد حسن نایی
و استاد حسن نایی و استاد احمد قیچکی و قرته بوده و حسن آواز قانع گشته دست بساز

واهل ساز او

زند

زوند مثل خواجه حافظ بصره و امیرخانی غرض از عرض این مقدمه آنکه اهل انشا در مکتوبی که بهر طبقه
نویسند حسنات این طایفه را ملحوظ داشته شوق سخن را مناسب امری سازند که مرسل الیه
در آن امر ماهر بوده باشد کما لا یخفی علی اهل التصنیف و التالیف انه هو الحکیم العلیم اللطیف
نغمهٔ فی خطابهم از وصل تو سرمایهٔ شادی و حضور را از فرقت تو طرب ز خاطر مهجور را
از نغمهٔ دلکش تو جانها مسرور را و آوازهٔ صوتت بزبانها مذکور را تشوق و آرزو مندی که با
مقبول الاکابر و محبوب الخواطر انیس محرم جلیس بمقامی رسیده که شعبه از آن بیان با
نی قلم بسیار هنر بینت لا بوم چنگ از سر تر آن باز داشته و بنوای دیگر مترنم گشته
نغمات تحیات نشاط انگیز بگوش هوش پرسانند و رفع پردهٔ مفارقت را که مخالف
دیدن چهرهٔ رافقت است از کرم عامش مسئلت می‌نماید به عز اجابت مقرون باد
طریقه آنکه بخلاف قانون گذشته احبا را بنوشتهٔ از همجانب یاد نمایند و بر اتحاد محکم
لایقه رجوع فرمایند تا بای در وادی اهتمام نهند بکفایت اقران و مهم زیاده از این آهنگ
در از نفسی نمی‌نماید بساط نشاط و انبساط مبسوط باد رب العباد نغمهٔ اخری فی جوابهم مکتوب طرب
فزای تو باعث ظهور را جان من ز نوای دلکش تو بیش می‌برد را بشنیدن آن موجب شادی و حضور را
از خواندن آن چهرهٔ غم شد مستور را نوای طرب فزا و صدای نشاط افزا یعنی نامهٔ عزیز دلاور
دلگشاده مقبول الانام خواص و عوام را رفیق شفیق و جلیس حقیق را با همجانب رسیل گشاده
بوده در زمانه بهجت نشان بوصول رسیده و آوازهٔ سلامتی مزاج شریف و خبر صحت عنصر
لطیف بمقام شعور در توقف نمی‌باید بیت ز آن نغمه و صوت روح پرور را شد شاد دل شکسته
و برابر قانون محبت و اتحاد که از مضمون آن مکتوب مستفاد گشت ترنمات تسلیمات

هدم

بگوش هوش میرساند و بر لوح خاطر عاطر نقش می‌نماید که در ایام مفارقت صوری
و اوان مهاجرت ضروری دستیار ناسازگار روزگار و پرده مخالفت آهنگ بر ساز
آن یار جانی ساز کرده و پیوسته بقانون عود گوشمال نوازی میکشد و دف کردار
طپانچه ناامیدی میخورد بیت چو طنبور از تو جانم ناله دارد ○ و واقف رازهای
لاجرم صبح و شام مانند عشاق بینوا بناله و افغان میگذراند و صوت حزن و
ملال بچرم سرای خورشید و عشر نگاه ناهید میرساند بیت خلقوا در بحر دل غم نوازم
چو عود ○ ناله در چنگ فراقت گر بدین قانون کنم ○ انشاء الله تعالی عنقریب صبح وصال از
مطلع آمال طالع گردد تا شب دیر باز کربت بصبح عشرت نوازش مسرت تبدیل
یابد زیاده ازین قدم در دایره اطناب نمی‌نهد مجالس احباء دولت و اقبال پیوسته
بنور حضور منور باد ○ سطر چهارم در ایراد مکاتبات محرفات ○ بر ضمیر منیر
دانشمندان صنعت وران مصنوعات انشا ظاهر و هویدا خواهد بود که پیشینیان
سابق و سخنوران لاحق در ترسلات باهم هر جماعت از جماعات محرفات نوشته
مکتوبات علیحده انشا نموده اند و چون در میان ابنای احبا بانجمن طبع ملایمت
داشته باشند سبد ابیشوند قلم دو زبان در این سطر چهارده لفظ باهم بعضی از آن
مرقوم گردانید و در مکتوب هر جماعتی شمه از مصطلحات و تحسینات هر در میان ابنا
مستعار فست اندراج دارد امید که این مکتوبات بنظر اصلاح ارباب فضیلت ملحوظ
گردد و عیوب این سطور بذیل عفو و اغماض پوشیده شود بیت بهوش و این عفوی
بذلت قلم ○ هر کاتب اول این خط نوشت برو رقم ○ لفظ اول از سطر چهارم در ایراد

کلمات

کلمات جواهر صفات که لایق زینت گوش هوش جوهریان تواند بود عبارت
کعقد الدرر فرخطاب ارگشته ببازار عبارت مشهور ○ ما دل قفس نعمت از گوهر بود ○ بر جوهر ما
جو از جدا از لعلت ○ از دیده در رشکم آید بظهور ○ جواهر زواهر تحیت و سلام و درر غرر شوق بلا نهایات
جز انجام بر طبق محبت در نگار نهاده و نثار از در نثور و انعقاد صحیفه و سحبه ایضا الانامل
و الاقران جوهر ... بازار مکرمت و احسان خواجه رکن الدین سلیمان میرساند و از یمین بستان سکبت
سینه ابده مرغ دل را از شور از قفس ... ان نجات داده بر فضای وصال آن دستور وصال وصل
گرداند از وقت که نقد عبده ... اعجب بنموده ... مفارقت ابواب ملاقات
مسدود نموده از آنجانب ... بسلامتی و بهایاده ننموده و حال آنکه این فقیر پیوسته رشته الفت
و دوستی و محبت آن عزیز را مانند در در صدف سینه محفوظ میدارد و هرگز حلقه هواداری از گوش
هوش بیرون ننهاده و نخواهد آورد و که مهر و محبت را همان منوال هست چو نمونه
مثال دل از گنجینه سینه تا از غش و غل نگاه خواهد داشت بیت که هرگز نیز اسرار امانت که
بود ○ حقه مهر بد آن مهر و نشان نشست ... ○ معلوم است که چند ... ایام گذشته پیوسته اشتغال احوال
انجا بسته است از آنجانب یاد نخواهند کرد و مراسم حقوق مصاحبت قدیم بکار خواهد آورد ... دیگر
زیاده ازین اطناب ... بنده جوهر مقابله هوا ... در رشته حصول ... ○ الفاظ کالجواهر
فی جواهر ○ هر در کر ز نوک قلمت ... است ○ ... ○ مرغ دل
در قفس غم بجا دست ○ الفت ... کنون آزاد است ○ ورق نقره خام کرباس عذار خوبان
سیم اندام ... آرایش ... رسیده و چون جواهر الفاظ و عبارات ...
... تفریع ... گردیده مانند طلای تمام عیار ...

گشته مشتاقی از لوازم ادعا از ناموری نموده در برابر آن دُرّ تحیت و سلام که با وجود کساد
بازار ایام نزد صیرفیان دکان بصیرت از مروارید غلتانی و لعل بدخشانی که در قیمت زیاده است
بر طبق نیاز نهاده و بترازوی تحیت سنجیده ابلاغ و ارسال میکند در محل قبول با مطلوع آنکه
پیوسته بهمین معامله عمل نموده بنوشته از آنجانب یاد آورند و حلقه فراموشی در گوش
هوش نکشند بیش ازین طریق اطناب مسلوک نمیدارد دُرّ مراد ایشان بر قبضه سعادت
جلوه گر باد لفظ دویم از سطر چهارم در کلمات حلاوت بنیاد که بجماعت قند و قن فرستاد
اگر انگبین لب حلاوت جای دارد گویا ز حدیث تو شکر میبارد قند فلک بهر دکان ساخت
از ماه و ستاره قرص لیمو دارد کلک شکر آیین از تحریر شرح تشوق با دراک حلاوت صحبت
عاجز است و شکر قلم شیرین رقم از تقریر بیان تعطش شربت دیدار خجسته آثار
لاجرم در آن باب شروع نمی نماید و پیوسته از حضرت مسبب الاسباب در می خواهد که تلخی
ایام مفارقت را بحلاوت جلاب ایام موافقت مبدل گرداند انتظار بسیع و بجب توقع آنکه تا زمانی
که ذائقه جان از زلال وصال از مسوده چنان سیراب و شیرین گردد کام بدین نشته نوشته
فرمایند خامه شکرین شمار خواهد بود از آنجانب یاد نمایند و از نتایج گفتار شکر بار نبات آثار محروم
نگذارند کام زندگانی از شربت حصول امانی شیرین باد رقعه اخری فی جوابه ازین نسبت پیغام
تو جان شیرین خوم وز حلاوت سلام تو ریزنه باغ غم شیرین کام شد از کلمات شیرین شور ستم بجانب
شد کم فرمایند قلم شیرین رقم عبارت قند از شمار الفاظ شکر آثار زبده الاحوال خواجه
شرف الدین عبدالجبار در مسافت سعادت و آثار عز ارزانی یافته تلخکامی فراق مستهام باز از اهل
کرده بلکه شربت مسرت و جلاب حضور بهجت بمذاق حال مهجوران ناتوان رساند نظم

اگر رشته زنار تو حل مشکل من ۞ صد گره فتح ز کلک تو حاصل من ۞ الفاظ شکر بار تو چون نبات
شیرین تر از آن کلام کام دل من ۞ در برابر آن کلمات حلاوت آثار لطایف تسلیمات شیرین تر از
نبات و صحایف تحیات خوشبوتر از سنبل مشکین صفات ابلاغ و ارسال میدارد و در اوقات
ملاقات فرخنده سمات را از حضرت واهب العطیات مسئلت مینماید امید قریب است توقع آنکه
پیوسته بهمین شیوه مستوده عمل نموده در روابط صداقت و ضوابط محبت را بودن
لازم دانسته گاهی بجانب مسکین دعاگوی ایشان یا ازین ضعیف یاد آورند و ابواب مکاتبت
را بسته و نگذارند فتح آفاق از اشعه اقبال بالا باد ۞ لفظ سیم از سطر چهارم در تقریر
انفاس مشکین اقتباس جناب عالی عطاران نامه نافه نامه در خطاب ایشان
اگر رشته هوای کوی تو عطر افشان ۞ از نکهت خلق تو معطر دل و جانم ۞ در آتش هجر تو دلم سوخت و
گردید جلاب اشک از دیده روان ۞ مفخر الاحرار خواجه مسیح الدین روح الله سلمه الله
نسایم تحیات مانند گل احمر معطر و شمایم تسلیمات بیان زلف دلبر عنبر قبول مطالعه نمایند
حضور شریف بشمیم طیب دماغ جان و معطر کلبه احزان است بر طبق مرام وقوع
مقدور معتبر باد رؤف بالعباد توقع آنکه تا زمان حصول این مطلب گاهی مکاتبات
مشکینه الصفات و مراسلات واقیه الفتوحات را آئینه بو و صفا معتبر صفا
مشام مشتاقان مستهام خود را مطیب از آنجانب یاد آورند و مهجوران زاویه حرمان از
خاطر عاطر و ضمیر منیر مشکین نگذارند دماغ جان از شمایم ریاحین لطف
همواره معطر باد برب العباد رقعه اخری فی جوابه ای نامه معطریت ... نافه چین مشکین
رقعیت بر عذار فرمن ... عطر افشان جان محبت آیین نامه

نافهٔ آهوی تتار مشک آثار و صحیفه مانند سنبل زلف خوبان که لعله از عنبر بار در طیب اوقات و حصول
وجود آورده یافته معطر دماغ پریشان و مسکین جان ناتوان گشت بیت • بو در جان می آید از باد صبا امروز
بوی جو جست • مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست • در برابر ظرف چو وقتش وارد
اوراق آن نسخه در خصال الطاف • انواع تحیات عطر بیز و شمایم تسلیمات عنبر آمیز بر صباح
و مساء مصحوب شمال و صبا اتحاف اهدی میرود و چون تشوق باستشمام رایحهٔ ملاقات بهجت صفات
بغایت است پیوسته از حضرت مجیب الدعوات مسئلت مینماید و بر طبق کلمه ان الله فی
ایام دهرکم نفحات سببی در ضمن حصول آن متصور باشد میسر گرداند و ما ذلک علی الله بعزیز
سطوع انجم تا انسکام و وصول به انقلاب اسعار و بوساطت قلم مشکبار بر بیاض کافوری نهار
کیفیت حالات انجامی را اعلام نمایند و بر جوع مهمات لایقه منت نهند تا نسیم محبت و وداد
و شمیم مودت و اتحاد از مهب کتابت وزیده و دمیده و رایحهٔ حسن عهد و اعتقاد بمشام
جان مخلصان محبت نهاد رساند زیاده ازین اطالت مقتضی دمیدن شمایم ملالت است
ریاض جان از رواج حصول مقاصد روح با درب العباد لفظ چهارم از سطر چهارم در ذکر حرکت
جماعت جبار و انس بر آمده سفر و کتابت کردن • شد بروح مهرت نیت غایبی کون • از شرم تو تابان
تو تابید دیگرا • قرص قمر از تنور افلاک بروی • رزاق و شتابان علی الاطلاق که قرص قمر و صبیغهٔ
شمس و تختهٔ قمر بنور قدرت اوست و رزق جن و انس و مقوم بشر مقدر بنعمت حکمت او
میانه دو دوستدار دل آگاه و محیط نامه محبت و اتحاد تحفه نماید نسبت تباعد بلدان و تفارق ابدان
سمت تغیر و خفا بر آن راه نیابد • قرب جانها چو بود بعد مکانی سهل است • بنابر علاقه اتحاد و یکجهت
که بروه مفارقت بین الجانبین حایل گشته این شکسته روزی از کمی باز ازان مستوده ابار

غافل

بنواده و شبی در دو کانها رسید اسیر احت نغنوده و بفراغت • در راه چو نوانا بفراغت نتوان خوابید
امید است که عطای اسیج آکال کریم متعال بشام مباعدت را بصبح مواصلت مبدل گرداند از قیاد
ملامات زیاده ازین تجشم اطناب بر صفحهٔ آیه کتاب نموده ذات شریف تا انقراض
دوران در پناه حمایت ملک منان • رقعه اخری فی جوابهم • ارشته بلطف حضرت
سبحانی • مکتوب تو چو نور قرص قمر نور افزا • جان که دروید نقش نسقی حاصل داراید از ایج
تقویت روحانی • الحمد لله والمنة که بهاید بهیمن شتان دیده و دیده و بدیدن مکتوب مرغوب
محبت اسلوب قدوة الاحرار خواجه عبد الجبار روشن گردید و دل محنت کشیده از تبیین
معانی و مضمون آن مفهوم گشت اطمینانی حاصل گردید بیان از تحریر ازان
رقعه فاخره است و قلم از تقصیر عذر این صحیفه قاصر لاجرم در اطناب در آن باب
است که تا وقتی بر سبیل اسعاد پیوسته بهمین طریقه عمل نموده از تحریر محبت نامه مهجور
غافل نباشند و تخم اتحاد بر روی گرده مودت پاشند سعادت ملاقات روزی باد برب العباد
لفظ پنجم از سطر چهارم در ذکر محبت طعام و جمع آتش بریان و طباخان ار ریخته شده و زتاب
وصلت هر خام • از زست تو لذت دگر یافت طعام • اطباق سپهر و کاسهای مه و مهر • از حسرت خان
تو ندارند آرام • بعد از ترتیب اطعمه و تغذیه روح انسانی و پس از تبلیغ ادعیه و اثنیه
که تقویت جسم روحانی از آن آید ارفوع انکه تشوق و آرزو مندی بملاقات کثیر البرکات
نعم الدین بعنت الله در آن مرتبه است که تقریر گوشت پاره زبان از شرح آن
عاجز و تحریر بنان قاصر باشد در تبیین آن کافی دل بریان در آتش مفارقت کباب گشته
و جان ناتوان از سموم هموم مباعدت خراب شده بیت • سموم هجر تو ام پاره پاره استخوان

بر سکان تو نکهت استخوان نکرد است مشکل آنکه بعضی از اشرار بازار فتنه و فساد بر کیسه
دیگر سواد خام ایشان در هوس است در بیشتر اوقات در دستگاه ایذا کوشند و از این فقیر اقدام
و ثابت قدم بعنف هر ساعت بر آن چند از کانون درون ایشان اشتعال پذیرد
و هر لحظه از غایت خامی خیال دیگر در خانه کاشانه دماغ بجهت شغل مقاومت ایشان
چهره حال این شکسته بال می تابد و محال است که اگر بهمام آن مفسد از ابر جهت بیمات
تیمه کنند یا بر آتش عقوبت بریان سازند ازین اندیشهای فاسد باز آیند و ترک افعال
نکوهیده و اعمال ناپسندیده نمایند لاجرم این ضعیف جهت التماس چو و منع آن گروه
لئام نمک بحرام ساحت دولت را که بجز کسی از اشرف انام را از تقدیم اهتمام نموده و اولیا
که دو این سان را حواله بمنعم ذو انتقام نموده بکفران نعمت دلیر گردد هر آینه از آتش
سکندر نخورد زیاده ازین بسط شکوه اطناب جایز نمیدارد و بر دعای تقدیر اولی شمارد
خانه احسان ملک مستشار هر صبح و شام در نظر آن زبده اعزه کرام مبسوط باد
رقعه اخری فی الجواب از نامه تو موجب آرام دلم ؛ حاصل شده از خامه تو کام دلم ؛ از نامه
نامه خوان احسان تو بود ؛ گر قوت کام کرد انعام دلم ؛ طبق نقره کوب [illegible] ملکوت
مرغوب محبت اسلوب که بنابر خاصیت کرم خاص گشاده و از طعام کلام انواع اغذیه
روحانی بر آن نهاده در اخس اوقات و اسعد اوان رسیده ذایقه جان را بر مقتضای
التذاذ انبساط بخشاینده و کام دل بیان را از اطعمه الفاظ مسرت نشان محظوظ
خورسند گردانید قلم چوب زبان از برا از ظروف حروف مایده ها بر فاید دعا تحیت سلام
ابلاغ و ایصال میدارد و چون تعطش بزلال وصال بیرون از احاطه ستوده نهان است

بنان

بنان بیان از آن بیرون است آب حرز [illegible] صفحه ضمیر بنگارد امید که رزاق کریم بستان حلقوم
تلخ مفارقت را به لعاب مرافقت سیراب گرداند انه علی ذلک قدیر و بالاجابة
جدیر تا چشم داشت جانست همواره این آتش را کارکرده و بنوشته از [illegible]
یاد آورند و حق نمک قدیم را از خاطر عاطر فرو نگذارند چون سخن بطول کشید فرو
نشاندن آتش اطناب آن به آب اختصار واجب دید اغذیه عطیه ملک تا [illegible] پیوسته
مرزوق باد لفظ ششم از سطر چهارم در خطاب و جواب جماعت قضات اما رقعه فی الاشتیاق
از تشنه دلم ز هجر تیغت گشته ؛ دیده ز فراق تو بخون آغشته ؛ بی روی تو مانده ام از
تو لاغر و زار ؛ مانند گوسفند بیجان کشته ؛ میدانم از الم تیغ خونریز مفارقت [illegible]
گشته بار از ستم ایام [illegible] مهاجرت حکایت نمایم [illegible] فراق [illegible]
[illegible] و جان بر [illegible] که اطلاع کردن مقصود [illegible] دست [illegible]
اشتیاق این سوخته آتش فراق را جان از پای در آورده مطلقا به خاطره [illegible]
نمی برد ؛ بر تافت بخت مرا روز کار رفت ؛ تا از نظرم بستر زلف یار رفت ؛ دیده بخون
که دیده ور از تیغ روزگار برآورده از [illegible] چشم گوسفند کشته چرا کشته [illegible]
انتظار کشیده بر [illegible] ایام ناسازکار مانند [illegible] بسمل مضطرب گردیده
ضعیف بمثابه لاغر و نحیف شده که اگر از پوست بیرون آید غیر مشت استخوان [illegible]
چیزی بحصول نمی پیوندد و جان تا آن مرتبه ضعیف و بیتاب گشته که اگر در این زودی
صورت اتصال روی ننماید ممکن نیست که پیش ازین در دستگاه حیات بپاید
و ادراک کمال [illegible] باری جانست عنقریب اوقات مساعدت را بنهایت [illegible]

ایام مواصلت از مشرق فؤاد طالع گردانند و نوبت دیگر این سرگشته لجه هجر آوارد را
انجو اکثر پسندیده کرد از رسانه زیاده ازین اطالت موجب ملالت است مراد ادب
حاصل حوصله مراد و در گردن آرزو حمایل باد و بر الحباد **رقعه فی الجواب** کرنامه تو یادگاری
از تیغ فراق کشته کشتی دل زار ؛ چون زنده تن گشته باز انفع ؛ از هجر تو زهر درد
تسکین و قرار ؛ خونریزی تیغ فراق بسبب وصول مکتوب مرغوب آن یار
مقبول تسکین گرفت و دل کباب گشته بر آتش اشتیاق بواسطه رسیدن اخبار
صحت آثار آن جواهر حمیده کردار صفت اطمینان پذیرفت گوشت پاره زبان
در برابر آن رقعه سعادت نشان صحایف تحیات فراوان بگوش هوش می‌رساند و
چون اشتیاق بدریافت ملاقات برعنایت از حضرت مجیب الدعوات و واهب العطایا
مسئلت مینماید که عنقریب بدن ممتحن را از بحر زورمند مفارقت و قفاره برهجر
نجات داده و بروز بازار وصال خجسته مآل و خطره فواید آثار اتصال فرخنده فال
انه قریب مجیب مطلوع آنکه مکتوبه بنهایت مسئول دیده بچون غنچه را بنوشته روش ساختند
و جان دور از آب تو از آن در آتش هجران نکند ارند بیش ازین و کوه اطناب
سر نخجه سعادت توالا بحمد الله **بگواند مقاب از زبان شخص کر با و متعلق**
بوده نوشته شده است تا چند بچون دیده غنچه شوم ؛ در با دیده فراق گرفته
شوم ؛ آیین تو چون ریختن خون منست ؛ آن به که بتیغ تیز تو کشته شوم ؛ الم تیغ خونریز
فراق بسیار است و قصه غصه محنت اشتیاق دل آزار بنحو زورمند مباعدت دست محبت
این مستمند را چنان بر تافته است که محال است بدان وصال تواند رسید و بنحو تا امل در

هذه عبارة نوشته

مهاجرت چنان قصد بسمل این بی‌حاصل کرده که من بعد بغیر تمام دارو دوا
عافیت تواند دید دیده بچون سرگشته در دو الشسلیع روزگار برآوازه حرمان مانده و دل
تحمل گشته پامال زنده و دست و پای بسته دست از جان فرو شسته چشم ضعیف
بر آن کشف شده که اگر از نوبت برون آید غم شب استخوان جز زنجیر
و جگر کباب در آتش هجر بدان سان کباب گشته که اگر آن را نظر در آورند بوی
خون سوخته بمشام آید ؛ آه از جگر سوزان که از سینه بر آید ؛ دود دیده گر زدود تو جگر
جگر آید ؛ چون آن جناب بکرات در دوکان امتحان ترازوی عمر خورده دان گوهر
این بدن رسانه را از کشیده چنانچه می‌باید یافته اند در بسته که هرگز از قفاره
و ارکاد آن مونس جان و قوت فؤاد کناره نخواهد کرد زیاده ازین در شرح محبت
اتحاد وقت مبالغه نمی‌نماید و دریافت سعادت ملاقات را از حضرت واهب العطایا
پیوسته طلب مینماید که انیسها باجابت اقران یابد و بار دیگر آفتاب بلطف و شفقت
آن جناب بر چهره احوال این شکسته بال تابد بیش ازین پای در کوی اطناب بغیر
را از عنان بدر یا اختتام میدهد معاملات روز بازار خطره حسن و ملاقات پیوسته بحکم
مقرون باد و از شاید گشاده و زبان الی انقراض الدهر و دوام مصون و محفوظ در ربای
لفظ ختم از سطر چهارم در ذکر اجناس عبارات که کتابت بر آن توان نوشته
از گسسته در دوکان وصلت بسته ؛ از هجر تو تار و پود تن گسسته ؛ چون اطلس چرخ نیلگون از
دوری مهر ؛ نو باد لباس عمر تو پیوسته ؛ تا اطلس فیروزه رنگ سپهر والا صباح رشته
زرکشی آفتاب سمت نمایش میگیرد و کمخای کار اشرار چرخ اعلا شام بحاشیه گلگون

سخن ثوب آرایش میپذیرد تا رو بود جنس ذات و لباس حیات اجل محرم خواجه
محتشم از رحمت نسیج و اندازش مصون و محفوظ باد بالنبی الامی صلی الله علیه وآله اجمعین
محب مشتاق الفت تحیت ما محبوب خانه مصبا بنظر شریف رسانیده چون از
شوایب اوتاد و ریا مبراست امید قبول میدارد مطبوع آنکه کار برقعه در کارخانه محبت
دوده بصورت ابتهاج و انبساط یافته پس از بجانب داورند و طریق لسان سلوک
ندارند و از سهو والا حضرت ذات شریف بار الجلال رقعه خیاطی در جوابهم ابلاغ تسلیم
عزیز آثار لطف آراسته بردید برادر ناراست زان جنس طبع از کسوت تحفه مرا
تا دامن ایام بیعت در کارهاست رقعه چون جسم برباره بهشت عزیزت در لطف اوقات
و اسعد ساعات رسیده لباس زندگانی بجان بجان را صفت زیب و زینت بخشیده
تا دامن روزگار خیاط قضا زان جواهر سوخت کسوت تحفه مرا دربرابر هر سطر از آن نامه
نامی که مانند تار قماش حیات کرامت هدایا و تحایا ابلاغ میدارد و در رفعت سعادت راه
حضرت سپهر رفعت الجلال سوال مینماید امید بعز اجابت مقرون گرداند مطبوع آنکه تا هنگام
حصول دیدار بهجت آثار کار بهمین طریقه از این جمعدار یاد آورند و فراموش جایز ندانند
اجناس مرادات حاصل باد لفظ هشتم از سطر چهارم در ترتیب عرض چند و اطوار خلعت
درزیان فن خیاطت باعتقاد مورخان صاحب فطنت از مخترعات ادریس پیغمبر علیه السلام
و تحریر مکتوبات ایشان بر وجهی که بدان صفت مناسبت مخصوص قلم منشیان
فصاحت بیانست و این بیتی از القاب الواحد المنان هذه الرقعه فی خطابهم ارآمده
درزی خیاطت کامل برقعه تو جامه بهارت حاصل از رشته مهر بخیه آگاه نه بهل که بجز تو

درزیان

درزیان تو دیده و دل تماد در ایام فراق چشم این شکسته و از لباس شکیبائی عریان
ساخته و تو از آلام اشتیاق بمقراض اضطراب چاک در جیب اختیار انداخته باهم
پیوسته از سوزن مژگان رشته اشک روانست و همواره خون دل با تو آن دوزنده
تا بعطف دامان جامه جان در آن رشته بسوزن مژه زان رشته میکشم از اشک
که دیده روز ملاقات بر رخت دوزم امید آنکه عنقریب استاد آن خانه قضا و قدر
قبای مواصلت بر قد آرزو دوخته پرده مفارقت مرتفع گرداند و نوبت دیگر بکرات
از گریبان اتصال خجسته مآل بر آورده بستین ساعدهای گرد ملال از رخ ملال آمال امانی
و آمال پاک نماید وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ چون شمه از ما فی الضمیر مکتوب گردید
بخیه این خرقه بدامان رسیده بتحریر دعا اختصار اولی دید پیراهن حیات تا انقضای
دوران رشته عمر دوخته باد و انواع اجناس سعادات در کارخانه اضاف و
مرادات بسمت دستکاری اندوخته باد در الجواب رقعه خیاطی در جوابهم درزی شرف
نامه تو کرد عبور بر کلبه تحفه دوکانم رنجور از دیدن آن لباس غم شد مستور
پوشیده الم کسوت شادی و سرور نگاشته نوک خامه سوزن وش چون خامه وار
قماش زرکش دلکش عز وصول یافته بدن ممتحن را لباس بهجت و مسرت پوشانید
و دراغ امنیت را از گریبان خسته و ضعف طالع گردانید در برابر آن سطور نادر
نشان که ابان بخیه کار آگاه از صفت درزی انصاف دارد انت اضاف تحیت و
سلام ابلاغ و ارسال میدارد و خوان اشتیاق و آرزومند برپوشیدن قبای مواصلت که خوب
کسوت اتحادی و دوستی است صدقی و نهایتی ندارد در شرح آن شروع نماید اشید آنکه

بزقعر پردهٔ ممانعت ارتفاع یافته صورت آزاد در بهترین لباس جلوه گر آید انه قادر علی ذلک
چشم داشت چنانست که پیوسته رشتهٔ مهر و محبت را از انفصال محافظت نموده تا زمان ملبس
بجامهٔ اتصال اسلاک بنات ارسال ارند و چون شکیبائی را بدست بیطاقتی سپرده بتعلیم سلوک رقم محبت
حقوق مصاحبت بجا آورند رشتهٔ سخن بتطویل کشیده لاجرم قطع آن بمقراض اختصار واجب
دید لباس ایام وصال با انقطاع ایام زندگانی دوخته باد بالنبی وآله الامجاد لفظ ششم از
سطر چهارم در مکاتیب رنگ رزان اشکم ز فراق روی تو گلگون است ؛ در هجر تو حال دل
بهم معکوس است ؛ از رنگ حنا کف نگار احمالی ؛ چون مهر تو رسیل نجم کرم است ؛ چون
صباغ تقدیر آن را موافق کلمهٔ صِبْغَةَ اللّهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّهِ صِبْغَةً رنگ
آمیزش لباس مهر و محبت را بین الجانبین بر جنس الوان رنگین ساخته و بکموهٔ عقاید
مودت در غایت صفا و طراوت ریخته دریغست که از گردش فلک نیلی
پردهٔ سیاه فام شام فراق در میان ایام حایل گردیده از دیده ها مدد دیده در رخ زرد
اشک شفق رنگ بار است و دل انتظار کشیده که از زنگار صانع ازل جگر گون گشته
آتش جانسوز اشتیاق مثال موم بر جگر فروزان گداز است که از دل با زگویم آتش گیرد
و گر از دیده بهایش بر کنار است ؛ امید آنکه عنقریب حضرت مسبب الاسباب محزون را از
محن گوناگون نجات داده و جبات احوال موفور الاختلال را از پرتو انوار وصال آگهی
ستودهٔ خصال گلگون سازد و سپهر خضر مثال از این سنگ تفرقه بر افراشته در حجلهٔ حضور
و جمعیت سالکان طریق مهر و محبت بنشیند از و انه قادر علی ما یشاء مطلوع است همیشه پیوسته
لباس اتحاد را برنگ یاد با ملون داشته بنوشتهٔ احباب را ممنون گردانند و بمهر آن

مشتاق

شناخته و در سلک فراموش کشتگان منتظم نه اند اجناس رنگها از حصول الوان آل
وامانی رنگین رقعهٔ خضری فی خطابهم از رنگ خط تو بهتر از رنگ نبات ؛ مانده
خط گلرخان عنبر بار ؛ از صحبت تو کرد چو آن خط اخبار ؛ گردید دل حزین مسرت آثار ؛
نامهٔ قلم رقم گون لباس بسیار مشکین ملون و مزین گردانیده بمعرض وصول رسید چون
از مضمون آن به وضوح پیوسته که جمال حال آن پسندیده خصال از پرتو انوار صحت
و فراغت مانند گل سوری سرخ روی گشته موجب سرور و فرح موفور گردید افضال عطایا
تحف تحایا برنگ اتحاد ملون و صحف تسلیمات بکموهٔ اعتقاد مزین اتحاف
مرعوب بر آنکه بر طبق وزن نموده با لاتر از سیاه رنگ دیگر نباشد تیرگی شام
فراق بنهایت رسیده پیوسته طلوع صبح سعادت فرجام وصال را موجب گلگونی
چهرهٔ آمال است از مهیمن متعال سؤال مینماید که تیمیع و مجلب مطلوع آنکه همواره محبان را
آواره دشت فراق بیچاره در بلای رنگ معاش نموده بار سال سلام یاد آورند
آئینه دل را از زنگ نسیان و تغافل پاک دارند زیاده اطناب نرفت قلوب احباب
از حصول ثواب مرادات خوش شوند و وجود اعدا از طبانچه نوایب زنگار گشته باد والسلام
لفظ هفتم از سطر چهارم در بیان آنکه رقعهٔ ستر اجابه را بکدام عبارت رنگینه باید داد
از آنکه غم فراق تو جانکاه است ؛ بستم ز غمان وصل تو کوتاه است ؛ خواهم که کمر بهای
عزیمت برکاب ؛ چون زینت ایام تو آم لخواه است ؛ تا در ایام جدائی غمان شکیبائی
از دست تقدیر ربوده دوری الایام بجور روزگار بنقل صبوری بر این حیف رنگ کرده لجام
و توان از تیر توسن اختیار بیرون افتاده و حوال السکون و اضطراب بیکبار روی

در نقصان نهاده بنا بر آنکه درین اوان داعیه داشت که پای عزیمت برکاب عزیمت آورده
خود را بدان صوب صواب رساند و دل مستمند و جان آرزومند را از مهمهٔ محنت و زحمت نجات
داده بسعادت مواصلت در آن حضرت مرافقت و صحبت کامیاب گرداند اما بسبب موانع متنوعه که در
درراه طلب مانع بود چند روزی بار دیگر این خیال بزمین مراد و مقصود تزیین نیافته امید آنکه
عنقریب غاشیهٔ ممانعت مرتفع گشته اسباب جمعیت تیسیر پذیرد و هوش این دیده انتظار
کشیده از دیدن آن یار عزیز محروم نماند زیادت جرات نمود عنان متمنیات در
قبضهٔ اختیار باد. **رقعه فی الجواب** دیروز خطی چون مشک تاتار آمد بکفم عنان تسکین ز — رسیده
قرار زینسان که دلم داشت ز هجران آزار کی زیستی ار نیامدی نامهٔ یار اگر کتابت ز
وزیت خدمت استادی با کرم طینت درین اوقات صفت وصول نکرفتی عنان
شکیبائی و مصابرت از کف این معتکف زاویهٔ مهاجرت بیرون رفتی فقد الحمد والمنه
بسبب ورود آن هدیهٔ سنیه مرکب امنیت بزمین مراد مرتبط گشته و توسن ایام ملجم مراد
از سرکشی درگذشت گیتی تن که از زندهٔ الم فراق تنگ و بتنگ آمده بود آسایش
تمام یافت و سخنان بدان که از غایت اشتیاق در تنگنای اضطراب بود بفضای
اطمینان شتافت امید آنکه تا هنگام اتحاد سراج پیوسته رکاب ولای بپای مودت
کرده و عنان کردار دستیاری نموده در سر انجام مهمات جزئیه فقیر شرایط اهتمام مرعی
دارند و بهمین طریقهٔ پسندیده گاهی نوشته از جانب یاد آورند چون سخن باطناب کشیده
انعطاف عنان بیان بصوب دعا لازم دانست بارگیه زندگانی بزین حصول آمال و
امانی مرتبط باد والسلام **لفظ یازدهم از سطر چهارم درود کرامت مکتوب جامعست**

درود کرا

درود کرامت نامه بر تحنشه انشا چگونه طرح باید نمود. چون حضرت نوح نبی علیه السلام
جهة نجات اهل ایمان بالهام حضرت مهیمن سبحان بتراشیدن کشتی قیام نمود جماعت
نجار خود را بدان امر عالی مقدار منسوب میدارند و منشیان فصاحت آثار رسالات
ایشان را بدین منوال که نوشته شده است در قلم آورند **رقعه فی خطابهم** از گسسته
دلم رشتهٔ صبر ز بون هرگز نکنم مهر تو از دل بیرون چشمان من از شوق درودت ز برون
گر آزده بهند بسر هیچ نکون نقطهٔ دل بجسته شدت هر کار صفت سر کردن
و قطرهٔ اشک از دو دیده بسبب صعوبت ایام مهاجرت بسان سیل روان
هست دور و کشته روان از دو چشم تر مارا بیاد صحبت یار رود کنارا امید آنکه
حقوق حضرت مفتح الابواب دری از لطف بر روی روزگار ما بکشاید و پیش از
این هیشهٔ فراق سطح امید محبان مشتاق نخراشد توجه آنکه تا زمان حصول
آن تمنا گاهی بارسال سلام و پیام روزنهٔ جان را روشن سازند و بارهٔ نسیان در رخت
حقوق صحبت قدیم را نفشند از نبار حجابت پیشبود حصول متمنیات مسیّر
رقعه اخری فی جوابهم خلعت کر از دلم نیز دی آزار از ازاره غم دوباره رستی دل
جان نامی بود ز هجر تو صبر و قرار بر تخت وصال خواهمت بر افکار اگر مکتوب مرغوب
آن یار عزیز بعز وصول نرسیدی امکان داشت که از تیر ماه فراق دل شکسته آن
بنحوه بسان سوراخ شدی الحمد لله که بسبب ورود آن رقعه جان ناتوان هم از آزادهٔ
بر آزار بوط اطمینان یافت و تخته بدن از درشتی هجران خلاص گشته تا انقطاع ایام
وصال آرام گرفت مطلوع آنکه تا هنگام دیدار فرخنده آثار هر کس متوقع آنکه یار بهمین طریق

ازین شکسته یاد آورند و به تیشهٔ واژونی سطح امید محبان ندیدم دانچه اشنیدند از بهر آهن
بقلم الطاف موشوش آهن مانر العصر صحاح جانب نمی گردد همواره ابواب سعادات بر روی محبان
گشوده باد و حصول مقصود از درون بهبود و منه ابدالحکم **لفظ دوازدهم از سطر چهارم**
در ایراد مکاتیبی که از عبارات آهن تفاخر و زیدن کرده که موجب اشتعال غلط
محبت الفراق است چون بمشیت حق ودود در دست حضرت داود علیه السلام بی معاونت آتش
و نمودن دود آهن بر سر رابسان موم نرم ساخته بود تا از آن جُبّه ترتیب داده وجه معیشت
سرانجام میفرمود جماعت حداد خود را بدان جعبه بزرگوار علیه الصلوة من الملک المعبود
منسوب میدارند و فصحاء بلاغت آثار مکاتیب انشاء را به منوال مسطور میکرده بر لوح
بیان مرنگارند **رقعه فی خطابهم** از غصه هجر یار برهم زده ام بپا یار در جوش
کی بخوش درم زده ام مانند ذا الفکر بیت در آتش دلم در سینه ز فرقتش دل غم زده ام
مدت ایام فراق در تنور محنت بمرتبه رسیده که تا به شعله از آن آهن رابکداز دلم
وشدت التهاب آتش اشتیاق در کوره بدن ستمنه بدرجه انجامیده که شرار آن
مولعوا چون موم نرم ساز … لاجرم پیوسته از حضرت فعال لما یرید که کلمه نرمی
و الناله الحدید بجز از کمال قدرت او ست مسئلت مینماید که دست مفارقت
بتاب آفتاب عنایت که جفت نوبت دیگر سعادت مرافقت نصیب گرداند و تا به
ازین این فقیر در کوره هجران سوزان و گدازان نماند بیت ای بوده مدام با سنت
دمسازی در کوره هجر تا کیم بگدازی نبود عجب از عنایت لطفت که مرا یکبار دگر
بوصل خود بنوازی و وجوه احباب از شعله زند کان … بر جا پیوسته افروخته باد

القلوب اعدا از تاب آتش غم ایاب انجانی سوخته **رقعه … فی جوابهم** از وادهٔ دوست
از نفس عیسی باد شد زان دم گرم آتش شوق بیاد خطه نوشته بُعد از نقص و داد … آنچه
غم هجران تو آیین تسکین داده ورود در شکات قلم فولاد زنژاد استاد نیکو نهاد و سبب فرو
نشستن شعلهٔ آتش مفارقت و موجب اطفای زبانهٔ نایرهٔ مباعدت گشت و دل
گرسنه دان مثال بضربات مقرعه الالم فراق گرفتار بود آرام یافته مطمئن شد
الحمد لله المنعم المنان متوقع آنکه همواره بهمین طریق از یاران قدیم الاتحاد یاد
نموده این فقیر را مانند آهن سرد در کوره نسیان نگذارند و مهمات لایقه رجوع
نمایند بخت هم از یاد و سعادت ساز **لفظ سیزدهم از سطر چهارم در ذکر مقالات**
که لایق مکاتیب بقالان باشد اگر کام دل از نقل وصالت حاصل از شوق
تست ناکام دل ام از پسته شیرین لبت بار دگر خواهم که شود تلخ هجران زایل ایام
چشم تر در ایام مفارقت صورت همواره قطره اشک مانند دانه انار بر صفحات رخسار
میبارد و فندق دل محنت کش در اوان مباعدت ضروری بر آتش صبوری آرزو …
چون نخود بر تابه بریان میکرده و رخساره عنابی از هبوب سموم فراق بسان
زرد آلو لیمویی گشته سبز روضه امید از خرمن … ناریخ و در صفت صفوت …
امید انکه عنقریب عارضه دوری روی بهی آورده آسیب مهجوری مرتفع شده و سعادت
اتصال چون مویز از دو صفه آمال مرزوق کرده … ازین آهن سنگ
اطناب درتر ازو کرد … بشمار رحمت از اثمار متمتعات … باد
رقعه … فی جوابهم اگر رشته کلامت از حلاوت چون قند … از آمدن خط …

خورسند شد؛ نکهت از آن صحیفهٔ جان پیوند، چون میوهٔ تشریع زده مشام برد کرد؛ مکتوب
نیکومضمون بلکه طبقی نقل محبت مودت مشحون در ساعتی همایون و زمانی میمون
بوصول رسیده شورش صبر و تن و اضطراب خاطر غمگین را آرامش و تسکین داد
تلخی روزگار فراق از شیرینی سطورش چون درخت شکر از میوهٔ آمال لاماکان نبود راه
در نقصان نهاد و دهان امیدبان پسته خندان خندان شد و حضور جان
ناتوان از آنکه متصور است صد چندان گشت و غنچهٔ دل که مانند لاله در روش از
قطرات خونین مملو بود چون گل صوری بشکفت و نرگس چشم که همواره شبنم
عتاب گون می‌فشاند صفت نضارت پذیرفت زبان قلم از ادای شکر این
موهبت عاجز است و قلم زبان از بیان عذر این مکرمت عاجز لاجرم از انبساط
درین معامله دامن چیده طمع میدارد که پیوسته این طریقه را مرعی دارند و بنوشتهٔ از
آن جانب ثمرات درخت زندگانی از آسیب خزان نیستی مصون و محفوظ دارند بیاد آورندم

لفظ چهارم از سطر چهارم در تحریر مکاتبات حمامیان؛ برغم بعضی از

ذوی الاحترام صفای نوره در جهت حمام مجلس اهتمام سلیمان علیه السلام نسبت اختراع
یافته و از یمن اجتهاد آن بعضی عالی مقام نور حضور در آن منزل فراغت انجام الی
یوم القیام رضیعهٔ احوال فرق انام یافت و عقیدهٔ زمرهٔ آن است که جمشید
اختراع حمام کرده و آن بنای فرح افزا از آن پادشاه صاحب جاه در میان مردم پدید
آورده و هر چند حمامیان از میان اهل حرفت خارجند اهمال کردن مکاتبات ایشان
دریشان از بار سطور نامناسب بود والتوفیق من الله الملک المعبود انه کریم رؤف ودود

هذا رقعه من انشاء المسطور؛ ای گرد کوی تو مقصد دل اهل وفا؛ آیینهٔ خاطر تو در عین صفا
شد طاس دو دیده پر ز سیلاب سرشک؛ گشتیم ز گرمابهٔ وصلت خوشحال؛ نه حباب
پاکیزه مشرب و یار عزیز مؤدب خواجه جلال الدین مشتبب محب نیکوخواه که
پیوسته در پردهٔ مصادقت دم از موافقت زده تحفهٔ تحیاتی بسان آب روان
بسبب طهارت کافی و هدیهٔ تسلیماتی مانند نفس صبح خزان از شایبهٔ کدورت
عاری ابلاغ و ارسال میدارد و چون آتش حرارت تنورهٔ بدن ممتحن ساکنان گلخن
فراق بمرتبهٔ اشتعال یافته که کاشانهٔ دماغ را چون گرم خانهٔ حمام فرو تافته
همواره از حضرت مسبب الاسباب می‌خواهد که این شکسته بال شکنجهٔ حال
آن مستوره خصال ساند و نوبت دیگر از آب و هوای آن فضا راحت افزای
بهره ور گرداند؛ بیت: گرما بگرمی تو سازیم وطن؛ گردیم بگرمابه وصلت مسکن؛ بر بام از آن
گر در گلستان ارم؛ شوییم به آب خضر گرد از سر و تن؛ زیاده ازین اطناب نمینماید
ذات شریف همواره بر تخت بخت نشسته و میان امید بفوطهٔ سعادت جامه
بر بسته باد برب العباد؛ رباعی: دیروز کی بت بلند [illegible] آمد ز خیال [illegible]
از شوق لقای تو مرا طاس دو چشم؛ پر گشت ز آب تحفت آن [illegible] نامه [illegible]
و کتابت خجسته عبارت صفای ریحانش صفحهٔ عذار خوبان دلپذیر حاکی معانی
سواد ریحانش [illegible] روشن ضمیر در غایت [illegible] شرف وصول یافته چون از
جلوس آن نازنین بر تخت بخت عزت بخیر [illegible] و در بعث [illegible] نمود
مسرور شدیم از وصولش؛ گردیم بجان و دل قبولش؛ بعد هذا [illegible]

الجانبین پرده مفارقت حایل گشته خوشخواب حیات اینکمترین احبابی
آب وتابت و گلشن زندگانی مانند جهنم آنجهانی مملو از آتش عذاب الیم چو سوسته
میان بخطوط اخلاص بسته و زبان نیاز برگشاده از حضرت مسبب الاسباب سعادت
اتصال خجسته مآل سؤال مینماید و امید اجابت میدارد آنکه و آن مجیب طریقه لکن
همین شیوه ستوده را مرعی داشته تا هنگام حصول آن مرام گاهی برقعه از جانب
آورند و رخت حقوق مصاحبت قدیم را بر طاق نسیان نگذارند که امانی از
نقود سعادات دو جهان مملو باد بر الحق سطر بعضی در خطاب و جواب اعزه اصحاب و اجله
احباب و پدر و برادر و کسانی که در مرات باشند و از منسوط جهار لفظ مذکور خواهد
شد لفظ اول در مراسله اخوان عظام و خلان کرام رقعه فی خطابهم مشتمل علی
شرح صعوبة الفراق وکثرت آلام الاشتیاق جانا ستم فراق تا چند کنم تا کی جان را
بهجر سوخته کنم بر لعل تو چون دیده فریزد خوناب بر روی تو دل چگونه خورسند کنم
شرر شعله اشتیاق جانسوز ملتست و باد سموم بادیه فراق آتش افروز آن شعله
این باد دمبدم افروخته تر کرده و این سموم را از آن آتش زبان زبان صفت
صفت حرقت بیشتر برده اگر سیلاب دیده آب تسکین بر آن آتش نفروشی از
بهر نهادن چشم ضعیف این کیف درحرقت فرقت سوختن و اگر نه آتش دل با آب دیده
مقاومت کردی بدن خاکی این ممتحن مدتی بود که در بحر فنا غرق گشتی بیت کردون
کرد او آتش هجر که هست هرگز بهوای وصل یار نخواهست پیوسته نجات گو از غبار فرقت
روز آب حیات محبت دور اندخت و بنا بر آنکه هر موی تن من اگر خارها شده و آن خارها

بهر

همیشه نویسند حالها نتوان نوشت قصه شوقت بسالها نتوان نگاشت شرح
فراقت بعمرها بیش ازین درین باب اطناب نمینماید و از حضرت مسبب الاسباب رفع
حجاب ممانعت و جمعیت جهات موافقت اسئلت مینماید امید آنکه این سؤال
بتوفیق قبول مقترن یابد و یکبار دیگر فروغ طلعت مواصلت بر چهره احوال این
تابعه بتابد وَلَسْتُ بِآیِسٍ مِنْ فَضْلِ رَبِّی ظلال افضال ممدود باد بمحمد و آله
رقعه اخری فی الجواب این نامه بهشت صورتش بمانند معنیش چو قدر اهل
معرفت بلند شد دیده ز دیدن نبایش پر نور دل گشت ز مضمون سوادش پر شور
شرر شعله فراق هر بکره اثر کشیده بود از نفحات سحاب خامه گوهربار انطفا
پذیرفت و اشتعال نایره اشتیاق که از درون محزون من هر زمان بجانب بیرون
زبانه میزد از قطرات غمام کلک دُرر نثار سمت تسکین گرفت و جانی در سینه از
از مشاهده آن تحریر دلپذیر آرامشی بحصول پیوست و دل مستمند را از علم مضمون
بحجت مشحون آن سواد لازم الاتحاد آسایشی کامل حاصل شد بیت نقش خط تو را هم
بردیم بچشم از بسکه سواد آن شمردیم بچشم بر دیده قدر و منشش بنهادیم و به اشک
شستیم و سواد آن سپردیم بچشم و برابر حروف دُرر مثال آن رقعه دولت برادر ظرف
جواهر دعوات مهدی میدارد و در مقابل سطور عقود منوال آن مکتوب جواب الاعزاز تحف
لآلی تسلیمات تحف میکند و چون تواتر اشتیاق و تواتر آلام فراق زیاده از آن حد است
در طی این نامه با مداد مداد مدد بخامه شرح آن تیسیر نبرده و درین باب شروع نمی نماید و
پیوسته از حضرت مجیب الدعوات حصول اسباب اتصال خجسته مآل را سؤال میکند متمنی

بعز اجابت مقرون کهو توقع آنکه تا استحکام وصول بدان امنیت همواره ابواب الاسعاف
مفتوح داشته بنسیم تفقد خاطر غمین را شاد و شکفته و بشمیم تلطف جان حزین را
فرخ و خاک سازند **رقعه الحزین فی الجواب** ای طالب وصل جانفزا از تو بعید جانم مایل دیدن لقای تو بعید
در دیده عیان همه دو یار تو بعید در سینه محبت آشنای تو بعید دل مهجور تا از صحبت موفور
السرور آن سرور دور از جناب دور افتاده لحظه بی اندوه و اضطراب نبوده و دیده غمدیده
تا از شرف دیدن انوار طلعت خورشید صفت محروم گشته ساعتی از گریه دمادم تباه نبوده
بیت از دل نزدیک دور از دیده گریان منی غایب از مایی و از یاد من جان منی بی‌مایانه تکلف
و غایله تصلف شکایت تمادی ایام فراق از آن زیاده است که به دستیاری
ادوات قلم و دوات شرح شمه از آن تیسیر پذیر گردد و حکایت توالی آلام شتیاق
از آن بیشتر است که بیاوری اسباب خامه و مداد به تبیین اندکی از بسیاران در
تحریر انتظام یابد ع این نه بحریست که پایان و کناری دارد لاجرم به اغراض اختصار قطع
اطناب کرده از حضرت مسبب الاسباب دریافت سعادت ملاقات و از السعادات
راه‌بینی بکرم مسئلت مینماید امید که توقع آن و مطلوع جانست که محبان خالی از
ریا در زمره اهل نسیان معدود نکردند و احیانا به وصول نوشته متضمن ذات خجسته
صفات تسلی و اطمینان یابد **رقعه الحزین فی الجواب** این نامه نه نامه راحت جان منست
آرام دل بی‌سر و سامان منست جمعیت خاطر پریشان منست یعنی خبر از صحبت یار دلخواه
روایح محبت و وداد و نوایح مقرب اتحاد در اطیاب شمه و اوقات و زیده روحی تازه
در قالب ناتوان دمید و روحی بی‌اندازه بدماغ پریشان رساند از ملاحظه سواد مشک

افشانی

افشانش دیده بی نور فراق رسیده روشنی یافته و دل پر اضطراب داشت آرام پذیرفت ارشاد
بیاض کافور فشانش دیده که از اشک خونین بر اطراف چهره رنگین کرده بود صفت تسکین گرفت
در یافت چه لذت از آن دیده جدا لاجرم آن تحفه شریفه را همدم دل شکسته کردانیده و آن
لطیفه ملطفه را گاهی مانند نور بر فضای دیده رسانید ز اشتیاق دست میمون در آن مکتوب را
گاه بر سر گاه بر دل گاه بر جان یافتم خامه قاصر بیان از ادای این عطیه عظمی عاجز است و بنان
کامل نقصان از عهده این مکرمت علیا قاصر بنا بر علی هذا از اطناب درین باب تجنب نموده از
حضرت مفتح الابواب و مسبب الاسباب مسئول که متضمن سعادت مواصلت بهم بسبب منتهای
آن شب دیجور مفارقت بروز فرخنده از وفقت مبدل گشته به وسیله نامه و خبر از شرف
وصال آگهی شده خطاب بی دوری کهو ای هم از ره دیده دلم خون نزد شاید که فلک وسیله انگیزد
کاین قاصد و نامه از میان برخیزد بی واسطه در دهن وصل آویزد از اندیشه تصدیع زیادت
ترفت انواع سعادات حاصل و صنوف مرادات متواصل باد الیه **در باب اظهار
اخلاص بیکی از احباب نوشته شده** تا عمر بود کم وفایت بیم تا دیده بود به ماه لقایت بیم
پیوسته دل رهوه جانب تو باشیم دایم بزبان مدح و ثنایت گویم ملحوظ خدمت باب الغدو والآصال
از محبت آن سرور ارباب فضل و کمال محفوظ و بهره ور بوده بجد و الآلام مساعدت صور حکومت تقریر
بقواعد اخلاص راه توانداده تخصص صدق ترشید بالعشی والابکار از راه التفیض الادیوار
آن عمده اصحاب فضیلت افضال آسوده و فارغبال گشته به تقدیر تا در ایام مهاجرت
فزونی بهم طریق اوراق گردش دوران زند قلم شوق بیجور رقم بهر کشید کز تیم کرنبل
جان بر روی آن زند ابتدا فقط هذا همواره مکتوب فیض کسیر آن آنست کز در حضرت نوشته حکایت تو از

[illegible]

الآم فراق را بعرض رسانید و شکایت تو از آلام اشتیاق را شروع کردید اما به سبب
بعد مسافت و توهم پیکر آن مراد گاه گاه در آیینهٔ تمنا جلوه گر می آید و صورت این مطلوب
همواره بر طبق مقصود چهره می نماید امید آنکه عنقریب حضرت سمیع مجیب لطیف
انگیز دم حجب مفارقت ارتفاع یافته سعادت مرافقت میسر گردد و این ذرهٔ احقر هوا
نامه و خیر خواه نوبت دیگر بدولت مواصلت پیوندد ؛ نومید ز لطف ایزدی نتوان بود ؛
بعد هذا مذکور صحیفهٔ اخلاص آنکه این رقعه بتاریخ غرهٔ شهر ربیع الاول سنه بمقام
کرمکز اعلام ظفر انجام است رقم کلک اهتمام می شود و در جائی مستلزم جریان امور
است و مستوجب شکر نامحصور و بعنایت الهی و فیض فضل نامتناهی شاهنشاه عنقریب
فتح قبة الاسلام بلخ مقصود و میسور انشاء الله تعالی بعد از وقوع آن صورت رایات
منصور متوجه بالای ولایت هرات خواهد بود والحمد لله الملک المعبود مأمول آنکه چشم
جانست را احیانا بقطرات خامه در هنگام نایرهٔ اشتیاق مخلصان مستهام را مطفی
گردانند و نام مشتاقان بدستور انجام را در سلک فراموشان منتظم نسازند والسلام

در جواب رقعه که در اثنای حین مرض نوشته بود و این جمله کلام قلمی نموده بهرات داشت

ای آمده جسم تو سالم ز غرض ؛ در جوهر طبع تو کمالات عرض ؛ ذات تو هست مظهر لطف و
کرم ؛ دور از سپهر دور باد از مرض ؛ چون از آثار قلم لطایف نگار تا نیابر ضعف مزاج
موفور الابتهاج اطلاع یافت اگرچه جسم ضعیف قوت رفتار ندیداشت هر آینه قلم وار قدم
از سر ساخته بملازمت میشتافت اما صورت حال آنست که ضعیف را نیز جانشکاه از روز
دوشنبه زحمت محرق عارض جمیع الاعضا شد ؛ هر کرا وهم که یار خویش نیست ؛ عشق او ... زنگ

بوی آتش نیست ؛ و سحر روز شنبه از کتاب چهار برت اتفاق افتاده و در آخر روز آنکه
توبه دست داد و صباح روز چهارشنبه رقعهٔ فقیر نواز رسید و چون تبدیل عارضهٔ آن
ملک صفات باستقامت مزاج بهجت آیات از مضمون مسرت مشحون آن معلوم شد
موجب ادای شکر حی قیوم گردید امید و از آنکه بتیسیر اسباب برفع وقوع نیابد
انوار صحت کلی از مطلع وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ
وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا بر ضمیر مهر تنویر بتابد ؛ ذات تو باد دایم از آفات
دهر سالم در باب شکایت بیماری بسبب لذع دندان نوشته شده دور از تو
چگویم که چه بیتاب شدم ؛ در روز فراق بی خور و خواب شدم ؛ در آتش هجر شمع سان
القصه اسیر غم بهر باب شدم ؛ دریغ که تمادی ایام فراق صورت هر لحظه در تو افزا مفارقت را
اسباب محنت و نامرادی افزاید و افسوس که توالی ایام مهاجرت فرقت در پیوسته
انسداد ابواب مسرت و شادی می نماید تا از دولت مواصلت دور افتاده
دوری از دست برد فلک تیز گرد دامنگیر نموده تا از سعادت مرافقت مهجور اتفاق
افتاده شبی از موافقت گردون گیتی نورد تلف نموده ؛ شب ما از تو سوز
جگر و تب گذرد ؛ روز ما نیز بصد تیرگی شب گذرد ؛ لاجرم تو فصل مرو شکیب از
خانهٔ دل سفر کرده و شمایل خیالات پر نهیب روی بکاشانهٔ دماغ آورده نه رفیقی
که بیان سخنان حکمت نشان دل ویران از تسلی داده آباد آن گرداند و نه
شفیقی که به تصور صورت جهان دماغ پریشان را تقویت نموده تکالیف صحت نماید
نه رفیقی که کند از غم دهر آزادم ؛ نه شفیقی که کند از شفقت دل شادم ؛ ای ...

که در مدت مباعدت گاهی از رشحات سحاب قلم در بارگشت امید این بی‌مقدار حضرت
و بسر حد نضارت شتافت نه سلامی ز تو که غم کشد آزادم / نه پیامی ز تو که بود دل شاد
شوم / اگر جادانی بخلاف سابق هر کس متوجه این جانب گردد همواره از من برگشته باد
وهشی از من ملصقان محنت قرین را در وادی ... و ... نگذارند اسباب عزت و ناز دائم
بر دوام و موجبات دولت و کامرانی مستدام باد برب العباد این مکتوب نیز در همین باب نوشته شده
اگر بوده دلم بدولت وصل تو شاد / آهش که کنم از غم هجرت فریاد / یارب مبیع آنکه باز بهم
خوردیم / از قید فراق بار دیگر آزاد / قلم شکسته رقم در سیاهی اندیشه متحیر است که آیا
شکایت روزگار ستم را بر بیاض کاغذ گذارد یا از حکایت صعوبت مفارقت آن
عالیجناب مکرمت شعار در حیز بیان آرد که هوای نضارت زمانه غدار مانند سموم بادیه از فراق
غم اندوز لعبت و شعله نایره فراق محنت آثار لسان زمانه عدیم الوفاق جانسوز
تن ضعیف خاکسار در گرداب اضطراب چرخ دوار دست از حیات مستعار شسته بوده
جسم نحیف این بی‌مقدار در صحرای مصائب چو مشقت شعار دور از وصال شده ذره
مثال در کمال اضطرار مانده از صبح تا شام در فکر آنکه آیا باز سپهر شعبده باز چه منصوبه خواهد
انگیخت که بسبب تعب ملال فسرده شود و از شام تا بام در خیال آنکه یارب دیگر فراق
ریاضت گستر کدام نقش بوالعجب در بساط فلک خواهد شد و موجب ازدیاد الم جان
ناتوان گردد / صبح ما از تو بغم شام بماتم گذرد / صبح و شام کس از این هجر چنین کم گذرد
هوس عمر که بواسطه تفنن زمن در این دو سال بدین محمل رسیده بتبیین شمه از
شدت مفارقت در این روزگار ناسازگار از شمه کشیده و بشایبه اغراض

مستلزم

مستلزم کدورت ضمیر منیر مهر تنویر است از تحریر تفصیل آن اجتناب و احتراز لازم
دانسته رقعه را بدعا ختم نموده مختصر میگرداند دولت و جاه سعادت و سعادت جاودانی مساعد
در باب شکایت عدم ارسال کتابت نوشته شده است یار که در مهر و وفا
باز نکرده هرگز بخطر امرار او از نکرد / افسوس که یار تا صد جهد شکست / و نیاد دم مهر و روز نکرد
چون سپهر دوار محبت آن در جهان بر جفا مانند عنقا ناپیداست و چهره مهر یار از نهان
عمل کیمیا در زمانه نایاب و نایاب و ... احبا بحلیه فصاحت و تاب استظهار فضایل شعار طلاقت معانی
در مدت مفارقت هرگز شکستگان بادیه محنت را بسلامی یاد ننموده و خاطر ساکنان
زاویه فرقت را بپیامی شاد و خرم ننموده اند / منسوخ شده مروت و معدوم شده وفا / و ز هر دو مانده نام
چو سیمرغ و کیمیا / و حال آنکه این شکسته بال بدستور معهود در تشیید قواعد اتحاد
بمبانی اعتقاد کوشیده پیوسته بارسال مکاتبات و شرح وقایع حالات مبادرت نموده
و مدت العمر در رعایت لوازم محبت و وداد بتقصیر از خود راضی نبوده / کی شنیدم این کار
کرده‌ام نکرده / کار چو زمانه بر و از دم نکرده / با آنکه بیادت گذرانم همه عمر / گذرانده تو که یادم
نکنی / اما مشکل آنکه مکاتیب آنجناب بسیار اخبار اینجا متعاقب و متواتر وصول یافته
و پرتو انوار التفات ضمیر آفتاب ... رجات روزگار این بی‌مقدار انبساط
آگاهتر ببر زبان مستلا نبود / هر که هست زنند دلم ما نوشته / معنی ما حی توقع
آنکه برخلاف گذشته در ایام آینده هر کس متوجه بدان این جانب گردد را بارسال نامه
بلاغت نظام ممنون گردانند و زیاده ازین در سلک بیان منتظم نگردانند ظل ظلال
و جلال فضل و افضال پاینده باد رقعه اخوی نوشته [illegible] والوزارت

و جلال فضل و افضال پاینده باد رقعه ایضاً از جمع السادات والوزراء عالی صفات

رباعی از نقش نگین نام داری زنهار حاصل ز کمال کامگاری زنهار خواهم که ز ریاحین فضل پیوسته بود سرسبز ز ریح کلک فیض انجات المحب قدیم الاتحاد و مخلص راسخ الاعتقاد بعد از تقدیم لوازم تحیت و دعا و تبلیغ مراسم محمدت و ثنا مرفوع رای عقده کشا میگرداند که چون این سالک طریق مودت و ولا همواره بالتفات خاطر عاطر مستظهر بود و باستظهار قدم استوده ما تر استوده خاطر زندگانی نموده درین اوقات به بواسطه حوادث روزگار ناسازگار موجب مفارقت بین الجانبین حایل گشت توقع از محاسن شیم المظهر لطف و کرم جهان بود پیوسته بنوشته ازین سرگشته یاد نمایند و دل چون تشنه لبان بادیه فراق را برشحات سحاب قلم مرصع رقم تسلی فرمایند و چون برخلاف توقع آنجناب بخط نسیان بر صحیفه حال این حقیر ناتوان کشیده اند و هرگز بارسال سلام و پیام این مستهام را نام نبرده اند دیگر عقب آلام مفارقت شده شدت اندوه و اضطراب به لحظه بسمت تزاید میکرد و صعوبت هجرت و انتظار هر ساعت بصفت تضاعف می پذیرد تا ز وصل تو گشته ام محروم نرسد از تو نامه بیوم تو فراموش کرده ای ز منا لیکن از خدا تراجوییم و ز جفای فراق سوخته الغیاث الغیاث میگوییم امید آنکه در ایام آینده کرم فرموده حقوق مصاحبت قدیم را ملحوظ دارند و این مخلص حزین را ازین دور زاویه فراموشی نگذارند که بر رقعه زمانه میتوان کردن بد نقد ... ش نمیتوان کردن سیاه دست بها نهادرت شکایات مجملی از احوال این شکسته بال آنست که چون بدار السلطنه هرات رسیده فراخور تفتازانی

زمانه

زمانه منظور نظر التفات بعضی از مخادیم که بعید و الطاف قریب بوده است که در گوشه ماند که توکل قناعت کرده و پای در دامان انزوا آورده چون در سال گذشته فرمان همایون حضرت شاه خلافت پناه هر کار از آل ایام سلطنة مصونة عن وصمة التناهی بنام این ضعیف شرف وصول یافت که بجاپایه سریر سپهر نظیر شتابد همگی همت متوجه آن گشته که بسرعت هر چه تمامتر بدان صوب صواب توجه نماید اما بسبب قلت بضاعت و عدم استطاعت اقتضاء آن عزیمت در حیز تأخیر ماند و در این زمان آستانه از مامد این کار مانع که روزگار حایل سخن بتطویل کشید و ابرام از حد اعتدال متجاوز ظلال و سایه اقبال و سعادت ممدود باد برب العباد ایضاً فی هذا المعنی الی الولد الاعز الانجب

در کوی تو بود خاطر شاد مرا بی روی تو خون دیده بکشاد مرا از یاد تو پیوسته دلم خرسند است هرچند که هرگز نکنی یاد مرا چون قلم واسطه نزاد مقصد بود که باعداد از فرط محبت و اتحاد بر لوح بیان رقم زند حرفی چند در شکایت جوز شکایت تغافل آن درج جواهر جاه و جلال از غایت جانب متعطش زلال وصال در دل انگشت و قصه پر غصه عدم التفات آن سرور حیض دولت و اقبال بحال مخلصان شکسته بال بخاطر نگذشت اما که بسبب نهال امانی مهجوران مشتاق که از هجوم سموم مفارقت پژمرده گشته هرگز برشحات عموم عاطفه در بار سرسبز نگردد و یکدام جهت درخت زندگانی رنجوران زاویه اشتیاق به واسطه التهاب نایره نوایب مهاجرت از برگ و بار عریان گشته هرگز به نسیم سلام نوازشنامه لطف آثار بصفت نضارت نرسد تا هجر تو خون ز دیده بکشاد مرا بر نامه تو نظر نیفتاد مرا چون

غم دل نخواهی آباد و ما هرگز از سلام نکنی یاد و ما امید آنکه بخلاف گذشته ابواب مکاتبات
مفتوح داشته احیانا بنوشته از من سرگشته یاد آورند و بیش ازین باقدام عدم اهتمام
طریق نسیان و بی پروایی نه پیمایند فراموشی نه شرط دوستانست ایام ازین جهت
اوقات شریف بنشود ظلال قبالت لازال ممدودا بر ابد دیگری از احباب بنوشته
خوش آنکه دلم بوصل تو شاد شدی وز بند غم زمانه آزاد شدی از دیدن رقعه
فرح افزایت اندوه و جفا چنین از یاد شدی مشکل غمزه و عشوه بدر چشم پیوسته در
توالی آلام مهاجرت کوشیده و در ارتفاع حجب مواصلت سعی ننماید و دشوار الی که
سپهر پشت خم همواره در تمادی ایام مفارقت جهد بخصم هر لحظه در توافق اسباب آن ادی
مرافقه آید گویا گیتی که کلاه نسیم تفقد از مهب الطاف آن سرور افاضل و اشراف
وزیده هر وقت و ساعت تسکین کردنی و از مشاهده سواد نامه بلاغت نمای دیده
امید این سالک مخالصت دائمی و سمت اضاءت پذیرفتی بیت هرگز ز دیار یار پیکی
نرسید وز جانب آن جناب مژده‌ای نرسید افسوس که پیک عهد را پا بشکست فریاد که مرغ
مهر را بال برید اگر از مضمون از دل بر غمم آنچه از دیده برفت صادق بود ازین
محنت فرسوده را از کمال محبت آن مهر سپهر فضیلت صورت حرمان روی ننمودی و اگر
منظوم قرب جانبین [illegible] ممکن نشد بعد مکان نه سهل است موافق نمودی صعوبت حفار
مواصلت آن درج مکرمت بر جان این سرگشته ناتوان بدین سان مؤثر و کارگر
نبودی زهجران که روزم بشب کشتی و که قبول چنین روزم شبی که روز کردی با هزار ناله
دل افروزم در جواب دوستی در [illegible] و اوقات را بنسیان نوشته بود و جهت عدم

در جواب عتاب نوشته ارشاد باید تو دل غمخوارم بد باید تو از جهات خود نوازم
بی داد تو هر چه بود از یاد برفت زآمدن تو آن کلفت فراموش کردم جنبنده نگار
و نهان آگاه است و آفریننده لوح و قلم گواه بود در مدتی که اینان که طریق
مودت از شرف رافقت محروم شده و بمحنت بانهایت مفارقت مبتلا گشته
روز از خیال وصال آن مشغول بوده غافل بوده و شبی بی وصال خیال آن مرجع اهل
کمال بربسته است جهت نغنوده هرگاه خبر نامه که کسی از آن دیار بدین جانب شتافته
باقدام اهتمام خود را بدو رسانیده و ساعتی بشنیدن اخبار صحت ذات حمیده صفات
تسلی حاصل کرده بوده و هر وقت قاصدی متوجه آن صوب بلیغ رقعه مشتمل بر عرض
اخلاص و شرح اشتیاق قلمی نموده مصحوب او ارسال کرده اما ظاهر سبب بعد
مسافت مکاتیب این مخلص بنظر انور رسیده بنابر آن که نوازش نامه‌های گرامی
این ایام از ایراد مولفان محروم و وصول یافت اظهار شکایت فرموده بوده‌اند
معتکف زاویه خدمتکاری را به فراموشی نسبت نموده مخلص که ایام مواصلت
آن مهر سپهر مکرمت را از اعز ازمنه حیات اعتقاد دارد بلکه روزگار حیات عبارت
اصلا از جمله اوقات عمر و زندگانی نمی‌شمارد با وجود آن نسیان چگونه تواند بود
بلکه تا دیل اوراد سلک ذاکران توان شمرد بیت این دل بامید شادمانی
هست از وصول تن بجان جانست که به امید بود جانم با بدن امیدواری
بکمال مواهب حضرت مسبب الاسباب آنکه حجاب ممانعت را مرتفع گردانیده بار دیگر
این ذره احقر از ظلمت آباد فراق نجات یافته خود را با نوار وصال آفتاب گرداند

ضیا

رسانند آنچه تسمیع و تعجب زیاده ازین طریق گستاخی نمی‌نماید ظلال مکرمت و احسان بر مفارق
طوایف انام الی انقراض الدوران ممدود باد **از نامهٔ عزیزی بمولانا قطب الدین نوشته**
دوره اگر سر کوی تو ام منزل نیست / از جور فلک وصل تو ام حاصل نیست / تا دیده ز دیدنت
رخت محروم است / از یاد تو یکزمان دلم غافل نیست / بیان حکایت تمادی ایام فراق
مقدور قلم مقصور اللسان نیست و اظهار شکایت توالی آلام مهاجرت میسور زبان
قاصر بیان نه خامه که در ظلمات دوات از دل غم‌پیمای رنجور در شام دیجور شکسته تر باشد
شرح شوق تو کجا تواند کرد / آن قلم کز دلم شکسته تر است / و دلی که از نوایب روزگار
اشتیاق تو شب‌ها اندوه و اضطراب بنود ... زبان به تقریر ما فی الضمیر چگونه تواند ... و لاجرم
از اطناب در آن باب اجتناب نموده بر تقطیع راه سخن ارادت جناب فصاحت مآب بلاغت
دثار قطب فلک فضل و کمال ... حسب ملکی استقبال مدت ظلال فضایل ... که از سمو و مکرمت
رو داده کتاب عجب نمود که درین اوقات که این محب مبانی اعتقاد در ظل رایات نصرت
آیات بکجا بعد این ولایات رسیده مطلقا به نفحات سحاب قلم خجسته رقم گشته امید
یاران قدیم را بسبزه و شاداب نگردانیدند مانع جز ملاحظهٔ اکابر آن دیار نبوده باشد
توقع آنکه بر خلاف ایام ماضی در زمان استقبال گاه بسعدی و گاهی ... دوستان مهجور را ...
وحشت این طریق نسیان مسلوک ندارند **از نامهٔ عزیزی به یکی از دوستان نوشته**
و ارسال نموده خوش آنکه دلم بوصل خرم شد / در بزم حریم خاص محرم شد / با خیل ...
شاه همدم شد / فارغ ز غم و غصهٔ عالم شد / نزد ارباب ...
مقررست که از اول آفرینش تا این زمان و ازین زمان تا انقراض عالم و عالمیان

بالوه

پیوسته بکام سپهر بی‌مهر آن نحو نبوده است و نخواهد بود سنگ تفرقه در شیشه‌خانهٔ جمعیت یاران
یکدل انداخته جمعی را که ثریا مثال مجتمع باشند مانند بنات النعش متفرق سازد و فرقه‌ای
را که صبح تا شام و از شام تا بام بر حسب مراد و مرام چون آینه روبرو نشسته باشند
و بسان جوهر و عرض بیکدیگر پیوسته هر یک را بگوشه‌ای اندازد / یا در وفور فراز و نشیب
یارب هم از اهل سفر بوده‌ایم / در مقامات وصل کام زنان / دست بر دست یکدگر کرده
و بلا شایبهٔ تکلف و غایلهٔ تصلف / اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت / باقی همه
بی‌حاصلی و بوالهوسی بود / مکرمت شعار امجد ... را از آن اوان که در منزل الطالع
ملاقات فرخنده مآل مفرز گشته بود تا غایت چه در سایهٔ اعلام همایون فال بندگان
سلطنت و اقبال بولایت ... و چهار یکه رسیده مطلقا از خدام ذوی الاحترام خبری
نداشت که در کجا تشریف دارند و چون درین ایام البعض انام شنیده که قلعهٔ قندهار محط
مقدم شریف فرخنده گشت لازم نموده بارسال رقعه خود را زنده و آن مسطور نظر افتاد
که در ارکان ... لاجرم این دو سه کلمه مرقوم قلم نیاز رقم گشت امید واری بکمال الطاف
مرجع اعیان و اشراف آنکه بخلاف ایام گذشته در اوقات آینده احیانا بنگاشته
خانهٔ مخلص نواز این کمینه را منتخر و سرافراز گردانند و از صحت مزاج شریف و استقلال
عنصر لطیف اعلام فرمایند تا باعث تسلی خاطر فاتر گردد **رقعه فرزند المعینی** هرچند
چهره برافروزد از مهر / خالی نبود زمهر او از جهد / دوری شد و ناخوشی ... آن دانسته‌ام
هش که کم داد ز نیاد امهر / عادت دیرینهٔ سپهر و شیوهٔ قدیمهٔ زمانه بی‌مهر آنست که
در جمعی ... و مهاجرت سالکان طریق محبت کوشیده سنگ تفرقه در شیشه‌خانهٔ جمعیت یاران

یکدل اندانو وجمعی را که سلک احوال ایشان بسان عقد پروین انتظام یافته باشد مثال بنات
متفرق گشته هر یک را گلشور انداند نظم فلک اغیر از این خود نیست کاری ؛ که گما ید بود یاری زیاری
موید آنچه مصدق امتثال صورت احوال آن ستوده خصال و این شکسته بال است
که بواسطه ستیزه گردون و ناسازی دهر بوقلمون بطریقی که در خاطر نبود از یکدیگر جدا مانده ایم
و دیر نکسال بگذرد و خاطر مهجور را بر تمادی ایام فراق و توالی آلام اشتیاق نهاده
نظم از دل بفراق یار میباید ساخت ؛ ناچار بروزگار میباید ساخت ؛ ناسازی اگر روزگار
میباید دید ؛ با محنت و انتظار میباید ساخت ؛ بعد هذا منقوش خاطر خورشید مآثر
میگرداند که چون قواعد محبت و اخلاص این مستهام نسبت بکدام دستور سوابق ایام محبت
استحکام تمام دارد و در بیغوصت حامل رقعه نیاز متوجه آن صوب بود لازم نمود و را بدو سه کلمه
مذکور ضمیر منیر گرداند بنابر آن رقعه مرقوم گشت توقع که آن اعلی جناب نیز محبان قدیم را هم
یاد آورند و طریق نسیان مسلوک ندارند باسیر یوسف گمشده ولد جلال الدین یعقوب
نوشته شده از گشته مرادات وصلت مطلوب ؛ بر لوح دلم آیت مهرت مکتوب ؛
شد روشنم از صعوبت هجرانت ؛ که رفت یوسف چه کشید یعقوب ؛ همتدادا یام
فراق و اشتداد آلام اشتیاق بیش از آن است که با مداد قلم و اسطر تحریر داد و الفاقت کافه
و عدا ادیت [illegible] از آن را شرح تواند داد لاجرم از شروع در آن باب اجتناب نموده کلام
کوتاه از حضرت مسبب الاسباب آن میخواهد که شرف ملاقات را بسبب بحر مسالک تمنا ید از
قرب مجیب امید آنکه گاهی بر شحات سحاب خامه بلاغت انتساب نایره اشتیاق تکلفات
مشتاق را منطفی گردانند و طریق نسیان مسلوک ندارند زیاده اطالت مستلزم خجالت است

ومتتبع

ومتتبع ندامت در اعتذار کثرت ارسال کتابت بیکی از اهل محبت نوشته که زانروز
رفت ایام سوز سفرها ؛ از دیده روانست مرا خون جگرها ؛ تا نام تو اگر در آید بنظرها ؛ چو نامه
نوشتن بکلکم کار دگرها ؛ در بین اوقات که مجب مرافقت به محنت مفارقت مبدل گشته
و دوران وانده و این دلخسته بسبب نوائب هجران از حد اعتدال در گذشته
متعاقب متواتر که با خلاص خود را در کاغذ پاره پیچیده و با میدانکه شاید که
بنظر انور در آید تسلی دل محزون حاصل گردانیده لاجرم در این حین که این رقعه
مرقوم قلم نیاز باشد غیر از اعتذار از ارسال رقعات متتابعه لفظی بخاطر
نرسید و بجز استغفار از وقوع تصدیعات متواتره حرفی مذکور ضمیر نگردید
رجا واثق و وثوق صادق که این گستاخیها بعفو انجامد من متقابل کرم و علی رسم الکرام
بر طبق امانی و آمال بساط مباهجت صور سرور را دست عنایت مهیمن متعال بنور اطلاع
در این باب موجب تصدیع دیگر گشت و ختم اهتمام بر دعا از جمله آداب اهل فضل
و هنر حقیقی است [illegible] و در سفر و حضر حامی ذات فضیلت پرور باد لفظ دویم از سطر یکم [illegible]
بکتوباتی که به پدر و برادر و کسی که در مرتبه ابوت باشند توان نوشت مقتضای
آیات بینات کلام الهی و احادیث صحیحه حضرت رسالت پناهی تعظیم و تکریم والد
بزرگوار [illegible] واجب و لازم است و در مکتوبات ایشان تواضع و فروتنی
مفرط [illegible] و بحسب اصطلاح اهل انشا نامه پدر و جد و عم و اعمام پدر و مادر و برادر
بزرگتر هر یک [illegible] تحریر باید نمود مگر آنکه عم و خال بسال جوانتر باشند و اقسام و وفق تتبع
سلف کرده در این اوراق بیاد رقعه در خطاب بجواب رآن باب الحق [illegible] والله الهادی الی طریق المقصود

رقعه الی الخلفاء: از خاک کف پای تو کحل بصرم ٭ در منطقهٔ بندگیت در کمرم ٭ گر سایهٔ اشفاق تو
نبود بسرم ٭ ره جانب کوی نیکنامی نبرم ٭ کمترین بندگان مستهام و تراب اقدام خدام
عالیمقام حضرت مخدومی مستظهر شفقت شعاری عاطفت دثاری مد الله تعالی ظلال
اشفاقه بلب لباب عبودیت و اخلاص پوشیده عرضه داشت مینماید که احوال این بنده و
سایر خدمتکاران آن صادق العقیده بیمن توجه خاطر میمنت مآثر بر نهج خیر گذرانست
و از هیچ ممر او را سبب پریشانی نه بندگان و رحمت آشیان [illegible] در واقعیت جا
بکمال کرم حق عز و علا واثق است و ذات فایض البرکات آنحضرت نیز در ضمان امان
بوده عنقریب سایهٔ شفقت و جناح مکرمت بر فرق آن کمترین طایفه عبودیت گستر انداخته
دیر باز مفارقت بروز وصال ادراک ملازمت مبدل گرداند ٭ بیت ٭ چه خوش است آرزوی خیر که بار
تو باین آرزو در ابرسان ٭ زیاده اطناب منجر بسوء ادب [illegible] ادبیت ظلال حرمت اشفاق
لا یزال ابد بر العباد ٭ رقعه فی الجواب ٭ آن نامه صحیفه ایست از نجم کرام ٭ هر ذره [illegible]
بیان مسلم ٭ از معنی لفظ و لطف مضمونش شد ٭ دل عالم و دیده روشن و جان خرم
نوازش نامهٔ ذره پرور و نگاشتهٔ خامهٔ شفقت گستر در احسن اوقات و اوان یمن منقبت
سوالی چون رزق نیک بختان شرف وصول یافته تارک افتخار و مباهات این بنده درگاه
را باوج سموات رسانید و چون محتوی بر استقامت مزاج بابرکات جهت ذات
فرخنده صفات بود ابواب مسرت و ابتهاج بر دل و سینه و خاطر حزین مفتوح گشاده
الحمد لله الذی علی عبده الکتاب ٭ اضعاف مضاعفه آن معاطفه و ملاطفه أنزل
صحایف ثنا و محمدت و لطایف نیاز و عبودیت معروض داراوار ملازمان آستان ملایک

اشتیاق

٧۶

اشتیاق نیکی ماند و ادراک سعادت ملازمت را از اهم مآرب اعظم مقاصد ارجمند دانسته مهمات بامنت
بنما بیاید از روف و رحیم بامول آن چشم داشت چنانست که تا زمان حصول آن اوان کار این بنده درگاه
راسخ الاعتقاد را بر ضمیر مبارک بگذرانند و با بشارت اوامر و نواهی مفتخر و سرافراز گردانند زیاده
ازین جرأت و بطل ادب اظهار ننماید ظلال شفقت و رحمت مستدام باد ٭ بحضرت مخدومی ابوی
بعد از ادراک شرف ملازمت وقوع محنت مهاجرت نوشته شده ٭ خوش آنکه وصال تو میسر بودی
چشم بجمال تو منور بودی ٭ از نکهت وصل تو مشام دل من ٭ چون غنچه و گل معطر بودی ٭ بعد از
تقدیم مراسم عبودیت و ادای لوازم اخلاص و تحریر لوازم شوق بملازمت حضرت عطوفت پناهی
عرضه داشت که چون این بنده از سعادت خدمت محروم شده به بقعهٔ الا [illegible] بلخ رسید
حلاوت زندگانی تلخ گشت بجهت عارضه فراق پهلو بر بستر ناتوانی نهاده و قریب یک ماه اوقات
اوقات و مرض اشتداد یافته بیش از آنکه از دار الشفاء وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ حصول
صحت روی نمود بار دیگر عبور سپاه دو آق از آب آمویه مصلحت وقت در توجه بجانب [illegible]
مقصور گشته حسب الوعده بنده زادگان را مصحوب ساخته بنده نوبت دیگر [illegible]
[illegible] ساخته اما مقاربان و هول ورات خبر شکست لشکر نجم بیک انجم جنود اوزبک سلک نجومیت
سالکان مسالک [illegible] اسرای ایشان که منصوبه سپهر [illegible] مهرها [illegible] نقش
غایت غراب بر بساط ظهور آورده ٭ نظم ٭ هر دم نقش بر آنچه زمانه [illegible] یکی چنانکه در آیینه تصور آید
انشاء الله تعالی [illegible] اندک اینقدر [illegible] طریق [illegible] دل [illegible]
نجات داده و نوبت دیگر خود را بخدمت خادمان آن عالم [illegible] ملازمان آن آستانه جلیله
و اگر اجل امان دهد نوبت دیگر دیده را بکحل الجواهر مقدم [illegible] روشن خلیفه گرداند

چند روزی برو بارم اقامت آرزوست ۞ از جمله رعایت مکنون عشق مستعجل مباش ای امید که
بکرامتی مرا از دوری سیار غیب جلوه گر گردد و دعوت عنایت حضرت مرشد الالباب محب معارف
صوری و الیاسا مباعدت نموده دوری باز معوری در توبعه آنکه سمیع و مجیب توقع آنکه تا زمان زوال
اتصال بنده شکسته بال را احیانا بنوازشنامه‌های مفتخر و مباهی گردانند ظلال عطوفت و
اشفاق در انام آفاق مبسوط باد رب العباد لفظ سیم از سطح خمسه ایراد مکتوب باشد که برادر خورد
ویکی از دو در مرتبه اخوت نوشته از نوع اول اربعه منفصل النظام ۞ آیا بنوا غفت زود
پیوسته طریق سعی و جد سپرم ۞ تا ره بسر کوی وصالت برم ۞ برادر عز استسعاد متعه طول
عمره فی اکتساب الکمالات تسلیمات روح پرور و تحیات روح گستر ارمغان اشتیاق و آرزومندی
رسانیده خاطر متعلق بملاقات شریف عنقریب بروفق مدعای او میسر باد
رئوف بالعباد ۞ بعد هذا الخطاب آنکه در سوالیه دارنده رقعه مشوقه آن دیار تو خود
کرده کلمه مرقوم خامه محبت منظوم گردانند تا آن عزیز را معلوم شود احوال این خجسته لال معروف
بخیر و صلاحیت و از هیچ طرف فکر اندوه واقع نه وظیفه آنکه هر کس بدینجانب آید برادر
نیز کیفیت احوال خود را شرح نموده اعلام فرمایند تا موجب اطمینان دل باشد و تا آنکه زیاده اطناب
نرفت رقعه اخوی در جواب ۞ قاصد بهم نامه نامی آورده ۞ ورنه نوبه برادر کامی مراد تو
ور مطور رقعه شریف برادر خجسته سیرت سبب انفتاح ابواب مسرت و ابتهاج گردیده و برسید که
ذات فرخنده صفات موجب تحمیل اللقاء رسید الحمد لله علی کل حال بعینه آنکه پیوسته بتهیه مشغول
شکسته ابهم بر طریق نسیان مسلوک نداشته در باب حصول اسباب ملاقات در مراسم سعی و اهتمام
بجا آورند زیاده اطناب نمود اعلام را نشاید سعادت ارزانی مساعد باد لفظ چهارم از سطح خمسه در ...

کا عزنه

کا عزیز زنده و که نامه ور در آمد به پاسخ نوشته ۞ از روشنی دیده من ارزد دیدت ۞ از خط مشکبار یار جان بخش ابو
پیوسته کنم سعی دائم بنویست ۞ تا دور نباد از نظرم ابرویت ۞ فرزند سعادتمند ارجمند
قرة العین بجان بیوند طال ابقاء ه و ارزق لقاء ه را اسلام مالا کلام و تحیات بلا نهایات
رسانیده شوق و آرزومندی سید ازحد تا از آن نور دیده و سرور سینه بر تهنیت تحریر
قلم از بیان و شرح آن و نظم و تحریر بیان تمام بیان و رفع آن کاغذ بشر لاجرم دراز آب
ترویج مرقومه آنکه عنقریب حضرت بهین الحلال بسبیر منهمی ادراک اوراق انفصال
بهم پیش مسیر کردانند آنکه ایام رؤف طریقه جانانت که تا زمان حصول آن مامول پیوسته احوال
سلامتی خود و عزیزان آنجا را در ضمن نوشته اعلام نمایند و طریق فراموشی مسلوک نداشته عزت
از دل آشنا روز باد رقعه در جواب ۞ دیروز خط مطلوب رسید ۞ چون نامه یوسف
بیعقوب رسید ۞ بیچاره دلم بوصل محبوب رسید ۞ یعنی از نور دیده مکتوب رسید ۞ رقعه غراء
و صحیفه ملک ارجمند عبارت از کتابت فرزند ارجمند عز الدین محمد خصه الله تعالی بالعز و الفرید در
مسعود روز خجسته و زمره یافت از شاید سواد آن دیده صفت و ابیضت عیناه
بکف الحزن و شهرت رونق و از رتو بانش ساحت بیت الاحزان بهجوران عزت لا فخر
رضوان گشت الحمد لله علی کل حال وظیفه آنکه پیوسته در کتب کمالات نفسانی و آئینه خرد ادراک
سعادت جاودانی سعی بلیغ نماید و اوقات شریف را منتظم داشته از طلب سعادات جسمانی احتراز
و اجتناب نماید که نیست کمال هیچ مزیدی غیر فضل کمال که خرد جهان سوزی زیاده تاکید
ستایش نیست ۞ اگر در یار وادی است کمال است ۞ از گفتار رفیق جز غم یار است ۞ از زبان یک از
اولاد عظام با میرزاده که بجانب دیگر فرزند ابوجه دیگر جهت نوبت رفته نوشته رفتن و زرف نوشت ابرسر نظر

دل را بنقوش غم خیالات دیرینه‌ها چون چشم عزیز بجان‌ها، با عمر عزیز چون نوازش پدرانه بنده‌ها ابتکار

و نهان کرده و آرزومند لوح و قلم گواه [illegible] بواسطه مهاجرت فرزند اعز ارجمند نظام

الدین حیدر [illegible] لطف الله [illegible] آن مستعد [illegible]

[illegible] رسیده که قلم دو زبان [illegible] بسیار تقریر [illegible] که از آن نتواند کرد و زبان قلم در

[illegible] از آن [illegible] تواند که مدت متمادی بزلال وصال آن قرة

العین [illegible] در آتش [illegible] چگونه صبر تواند نمود و جمال [illegible]

از مشاهده دیدار [illegible] ایشان [illegible] اشتیاق افزوده [illegible] تحمل تواند کرد

بی تو حکم [illegible] ای [illegible] انصاف بده [illegible]

[illegible] و چون شرح حالات [illegible] و تفصیل [illegible]

[illegible] بنام مفارقت را نوبت دیگر صبح

[illegible] یوسف گمشده [illegible] پدر [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] معاهده

[illegible] و الده [illegible] آن فرزند [illegible] خاطر خطور [illegible]

[illegible] نصب العین [illegible] روز بروز در [illegible]

افزاید و چون [illegible] آن فرزند عزیز و عند [illegible]

[illegible] متعهد و الده و متعلقان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] اجازت [illegible]

[illegible] مبالغه از حد اعتدال در گذرانید [illegible] متوجه [illegible]

بقعه

٧٨

بخدمت ایشان را اجرا داده کیفیت طریقه که پیوسته در طریق فرزندی و محبت سلوک نموده کیفیت احوال [illegible] شروع

بنویسند و فراموشی جایز ندارند زیاده اطناب نرفت سعادت و اقبال یار باد رب العباد لفظ ششم در اراده

تهنیت نامه‌ها و درین سطر سه لفظ لفظ اول در تهنیت صاحبی که تعلق [illegible] از تو [illegible]

تخت از قدم تو شد گرامی شاها انصاف تو ملک گشت حامی شاها ز آن ملک تو در جهان [illegible] شاها

الحمد و المنة که از فیض عام انعام اکبر و پرتو آفتاب عنایت حضرت شاهنشاهی غنچه تمنای

[illegible] امیدوار [illegible] شکفته [illegible]

[illegible] مواهب ملک ملک بخش منشور انا جعلناک

خلیفة فی الارض و پروانه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء

بنام [illegible] ربع مسکون صدور یافت و [illegible] طغرای خاقان کشورگشای

از افق ولایت [illegible] طالع گشته انوار عدل و احسان بر وجنات احوال ساکنان

آن ولایت [illegible] رأفت [illegible] برکت وصول بر فرق فرقدان از جمیع اسباب انوار

بر آمد و [illegible] در علو قدر [illegible] سپهر [illegible]

از نقوش اسم پادشاه عالی گوهر زیب و رونق پذیرفته سکه قبول خاص و عام [illegible]

[illegible] از ذکر القاب آنحضرت [illegible] صفت ارتفاع گرفته [illegible]

گذشت بیت افسر ز سر تو بر آمد شاها تخت از قدم تو بر آمد شاها [illegible]

آمد شاها [illegible] آمد شاها طوایف دعاگو بانواع بلایا مبتلا بودند از اضافه ظلم

[illegible] نجات یافته در پناه عدل و انصاف آسوده‌اند و از [illegible] خلایق گشته [illegible]

رحمت فراوان عاطفت و الطاف نموده‌اند نظم آرام یافت [illegible] وحش و طیر [illegible]

بطبقه [illegible] تهنیت السلطنه

دوام امن انس و وفاق باد و چون به شاهنشاه سخنوری و غایله مدح گستری جای زینت اهل اسلام از صدق
و اخلاص تمام دوست اعتبار داشته و در قبله جاوید آوای نصرت معدلت او را حضرت بیاری
طلبنده بنده کمترین در سالهای فراوان در آرزوی روز چنین لب بر رده چو بعد از شنودن این خبر بهجت اثر
به احباب احرام طواف این کعبه آمال بسته تا بسرعت هر چه تمامتر خود را مانند ذره در حوالی منظور نظر
آفتاب اشراق کیمیا نیکو ده مراسم تهنیت و لوازم دعاگوئی با قامت رسانیده اما به سبب بعضی
از امور ضروریه دو سه روزی در فلان قصبه اتفاق توقف افتاد ان شاء الله تعالی عنقریب به دولت
مرتفع کعبه آمال به تقبیل بساط جلالت انبساط مشرف تواند گشت والسلام الاعلی رقعه احسنی

تهنیه الامارة المنة لله که از اوج کمال بمنبع جاه ائمه خورشید مثال از فوز علالت چو
جهان روشن کرد باد و بهر وقت به سپهر اقبال شمایم این بشارت به حضرت عالی منقبت
ترفع درجات برتر شد بر سریر امارت دیوان اعلی بر آمد مشام جان مخلصان امیدوار را معطر
کرده و نسایم ایمنی در آن سپهر کرامت پرتو التفات بر احوال بسیاری
انداخته به انتظام مهام پرداخته بندگان خدمتگار را
بخشیده بیت از نکهت این نکته جهان گشت معطر کار آتش نو داد فلک صبح طراز
روضه در ارم بر مسند خوب انداخت جوی شاهد و غالیه
و حسن اهتمام آن ملک آرا عظام آسایش عامه رعایا و آرامش کافه برایا در مهاد عدل و
دولت ازدیاد گرفت و همه اصحاب فضل و کمال از رشحات سحاب عنایت و لمعان صفت
پذیرفت امیدست که بر طبق کلمه و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض سالهای
فراوان آن آفتاب سپهر عدالت و جلال بر مسند ایالت و نفاذ متمکن باشند و توفیق آن

خیرات و اقامت مبرات با دراک متمنیات اخروی نیز فایز شوند بمنه و جوده در تهنیه دیوان
بخواجه ناصر الدین حیدر علی نوشته حمد مهیمن کریم علام را که زمین عنایتش جهان یافت نظام
یعنی در اوج سروری طالع شده خورشید رخ در حیطه شرف امام نسایم این بشارت نوبت حکم
که از اقبال آن مظهر الطاف ایزد متعال از توجه عنایت سلطان
هر روز و زمام اختیار مهام صغار و کبار را در قبضه تصرف آن صاحب امارت
آثار قرار گرفته مخلصان شکسته بال را مثمر و بار و کشت زار تمنای
مهجوران زاویه فراق از مرحمت حضرت کرامت قرین به حصول سعادت جاوید بخشیده
ایام دولت آمد چون این مخلص قدیم معتقد
اتحاد مستقیم امیدوارست در اوایل فصل بهار و ایام که اهل سفر و حضر از
دشت و کوه عازم خوش الحان از بادیه هجران بفضای چمن و گلستان
به آن محبوب توجه نماید و از دولت وصال فرخنده مآل بهره ور گشته به زبان
زبان به ادای لوازم تهنیت گشاید زیاده از این اطناب جایز نمیداند و عنان جانب
دیگر انعطاف سابقا مکتوبی از غایبان عظام نامه بلاغت نظام
از جمع احباب شرف وصول یافت
لطیف بعد موجب انشراح صدور مخلصان مهجور گشت و به بسط التفات خاطر انور حضرت
را از همه آن نامه نامی مفاخرت و مباهات از اوج سموات در گذشت
نشانی دعا این ناتوان قلم فصاحت بیان طغرانویسان
بعد وصول یافت و این از اثر طالع و بخت امید که

مستند نوازش نامهٔ عالیحضرت نقابت منقبت مملکت پناهی صدارت دستگاهی خلیفة الخلفائی
علامة العلمائی لازال عونا لاهل الاسلام و مغیثا لفرق الانام عنایت نامه محمد امیر انشاء نیز در کار سلطانی
نوشته محقر چون بنظر فرخنده اثر آنعالیحضرت رسید قبول مخلص محقر بعد از اعلام اسم شریف
و اختتام باز بیکی و ... این کمترین اختیار ... از انجاب ... نمایند انشاء الله که این وعده بوفا انجامید
و بار دیگر این ذرهٔ حقیر از تابش آفتاب حوادث خلاص گشته در سایهٔ عنایت مخدومی آنجا به
بیارامید بیت یارب بحق آنکه بار دیگر وصل تو شود میسر مخدوم ... غایب ... درین غم
وصال تو نشستم چون تحریر مرتبه انجامید مطلب بساط انبساط لازم دید خدام عالیمقام را بهر روز
منصب ... با دوام ساعت سعادت غیر مکرر بحرمت النبی و آله خیر البشر فی تهنیت الصدارة
حمد المهیمن کرم متعالیه کانشمند صدر نشین مسند جاه و جلال از حسن فضائل و کمالات حسین
شریروران سل فضل و ارباب کمال صدر در موهبت الهی در باره صدر نشینان مجامع فضل و کمالات
و ظهور مکرمت ... غواص علم و حکمت بسیار اجل مواهب و
اعظم مکارم درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام المرجع لکلا را امام منصب صدارت را
بوجود شریف خود مشرف ساختند و بهمگی همت عالی نهمت بانتظام مهام ارباب عالم
و رواج و رونق بقاع خیر همت گماشتند بیت امروز جهان ... بسته در زندان که تا مجلس
افروز صدارت آمد قلم را زبان از بیان شکر این نعمت عاجز است و بنان خامه ...
در ادای آن سپاس این عاطفت قاصر ع بهر شکر کوئی ... کارساز بنده نواز رقعه اوی
فی تهنیة الوزارة دیروز صبا رسید از طرف چمن و آورد بشارت فرخ ... مضمون آنکه
سرو کلاه از رخ ... از چمن ... مردکان نامه حضرت سلیمان مکان کلمه اذا اراد الله بملک

خیرا

خیرا جعل له وزیرا صالحا نقش نگین سلطنت کردید و بموجب فرمان واجب الاذعان عالیشان
آصف بوجود شریف آنعالیجناب مشرف کردید اگر تیر تدبیر در ... نیز نجوم را بطرق عرض
نهاده و بر سم نثار ابیات ... و اگر ... دشمن ... دفع اصابت عین الکمال
ستاره بر آتش خورشید نهاده‌اند و ان یکاد می‌خوانند لایق ... الحمد لله و المنة که نهال آمال
ولایت اخلاص از رشحات سحاب مکرمت الهی ثمرهٔ مقصود بار آورد و چهرهٔ تمنای ... اعمال
اختصاص از ورای استار غیب رو نمود بر منصب ... جلوه گری خاتم وزارت
... قدرت آصف جم مقدار قرار یافت و آفتاب الطاف ...
... از افق مکرمت طالع گشته بر وجنات اقبال
همگنان تافت بیت بر اوج ... طالع کعبه طریقه وزارت ساطع یعنی مهر ...
شرف ... از افق برج وزارت لامع رجاء واثق و وثوق صادق بخدام عالیمقام ...
موهبت باسعاف حاجات رعایا بگذارند و ... و ملتمسات کافه برایا بجهت همت عالی
نهمت سازند بموجب آیه کریمه و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض [illegible]
سالهای بسیار بر مسند دولت و اقبال ... متمکن باشند و بر طبق کلمه هل جزاء الاحسان
الا الاحسان اجلا بدرجات حصول ... و آمال ... تصاعد نمایند نظم ...
اهل وزارت ... سعادت ... زنهار ...
کفر وزارت ... رقعه فی تهنیة منصب الانشاء از کشته قلم ... وصف خلعت ...
تواتر حقایق ... منصب انشاء بوجود ... تیر تدبیر ...
جمع ... نوشته ... جاه و جلال آن زبدهٔ اهل فضل و افضال ...

مجبر محامی فلکت لازم التقدیر است همواره دعاگوی حصول امانی و آمال آن قدوه اصحاب قبول و اقبال

بحرمت النبی و الائمة الآل چون مخلص شکسته بال بتقدیم نیاز و ابتهال اقامت مراسم تهنیت و

عنقریب متوجه عتبه بلند مرتبه خواهد گشت بدین چند کلمه اختصار نموده صحیفه اخلاص در نوشت والسلام

لفظ دویم از سطر ششم در تهنیت مناصبی که تعلق بطبقه اشراف دارد رقعه فی تهنیت

النقابة ای مرجع سادات جهان در کمالات ❘ وی واقف اسرار علی کماهی است ❘ در منصب عالی نقابت که قرار

عاملا شد منصب از علو جاه است ❘ بیمنت منصب نقابت آن حضرت سیادت منقبت شرف ذات

معالی صفات آراسته شرف ساختند هر آینه شامل حال خجسته مآل والا که فوق رسالت و نجوم

سپهر جلالت خلد الله بوجه ضمیر آفتاب تا شعشعه پرتو بیکران ریان شان عرفان نبوت و مقتبسان

انوار ولایت کالشمس فی وسط السماء جلوه ثبوت و ظهور خواهد نمود چون رسم

قدیم و عادت مألوفست هر در وقوع امثال این امور سالکان طریق اخلاص اظهار حقیقت حال

کرده با قامت لوازم تهنیت قیام مینمایند و باقدام نیاز و اهتمام ساحت خدمتگاری

میپوینند بنابر این بنده مستهام از کسانی اندیشیده و این چند کلمه معروض که نگاشته مصرع

بدین گستاخیم امید عفو است ❘ ظلال نقابت بر مفارق اصحاب نجابت ابد الآباد ممدود باد رب العباد

هذه الرقعه فی تهنیة منصب شیخ الاسلام ای سرور شرع روشن گشته نام ❘ اسلام ز اجتهاد تو

یافت نظام ❘ بعد در اسلام شایع لیکن ❘ در دهر نبوده چون تو شیخ الاسلام ❘ قبول منصب اعلی

مراتب شیخ الاسلامی بر عالمیان حضرت هدایت منقبت مرشد الانام مبارک و میمون باد و احکام شریعت

نبوی و قواعد ملت مصطفوی بیمن اجتهاد و حسن اهتمام آن مرجع مشایخ انام از صدمت اندراس

و انهدام مصون و مامون باد بحرمت النبی الامی خیر الانام و آله العظام و عترته الکرام علیه و علیهم

تحف

تحف الصلوة و السلام و الاکرام **رقعه فی تهنیة منصب القضاء** ای گشته بحکم بی تو مهجور شریعت

از قدر تو خلعت قضا آمده چست ❘ شرع نبوی شد از تو قوی ❘ امروز نفاذ امر مخصوص تو هست الحمد لله

تعالی که بحکم حکمه قدر و قضا و حکومت شریعت غرا علی شارعها افضل الصلوة اتمها و اکملها

بیمنت صفات آن حضرت زینت گرفت و مهام خاص و عام بر طبق احکام آیات کلام

ملک علام و احادیث صحت انجام حضرت خیر الانام علیه افضل الصلوة و السلام سمت سرانجام

پذیرفت امید که تا ارض قرار از جهت فسخ از فضل قضا و بنیه باجتهاد و رای

صواب نمای آن حضرت منوط و حل و عقد زمام امور شرعیه بقبضه اقتدار خدام و ملازم

مربوط ❘ **رقعه اخری فی تهنیة الاحتساب** ای گشته بکار دین امین هر کس ❘ دین از تو گشته

یقین هر کس ❘ شد منصب احتساب عطا از تو ❘ از سعی تو شرع درست هر کس ❘ چون منصب

بلند مرتب از اجل مناصب شرعیه است و آنجناب در کمال امانت و دیانت به لوازم

قیام و سعی و اهتمام خلد الله معتقد است تهنیت آن همیشه شامل روزگار صغار و کبار خواهد

گشت و صیت رواج ملت سیدالمرسلین صلی الله علیه و سلم باوج سپهر برین رسیده بجهت رفع عیب

المکاسب و از نکاه بر زبان شریعت خلد الله گذشت از تقدیم خدام اندیشیده خود که مهمست

رسیده و از برای اقامت مراسم تهنیت این چند کلمه مرقوم گردید و العذر عند الکرام مقبول

رقعه فی تهنیة التدریس ای جمع شمع خانه زحسن بیان ❘ فردوس بهمن منزل الطریق که تعلیم

با دار درس تو بهره ور اهل شرف ❘ روشن تر ز نوات صفحه تدریس تو ❘ از کمال علمی که در هر علم

لایزال الشش ملائکه مقربین زبان بمحض کلام سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا

گشاده امید حضرت مساله ها در مسند تدریس بوجه که آن عاملان شرف

واز منطق فصاحت بیان آن ملاذ علمای دوران وتنها روان طلبهٔ علوم دینیه مستفید و بهره
ور گشته بحق خاتم الانبیاء والمرسلین نجوم الفلک العلم والحکمة الی یوم [?] لقطهٔ [?] ثم ازعظام

در تهنیت نامها که بعضی منسوبست رقعه فی تهنیة الفتح

شاه را سپاه
تو فلک بر جند [?] است و ز فتح همیشه لشکرت بهره ورست · تیغت چو آینه بیان
عکس بدیع · در روی هم صورت ظفر جلوه گرست · لله الحمد والمنة بر طبق کلمهٔ وما النصر
الا من عند الله العزیز الحکیم بعنایت ملک قدیم نوبت دیگر علم ظفر پیکر سلطان
بحر و بر بطراز والله یؤید من یشاء مطرز گردید و رسم فتح و نصرت از
ان ینصرکم الله فلا غالب لکم بر پرچم لوای کشورگشای پادشاه گیتی
آرای و زبدهٔ عساکر موکب همایون بموجب ان جندنا لهم الغالبون
بر مخالفان دون غالب گشته و جنود نکبت در صفوف اعدای او دون مغلوب و زبون
شدند بعضی از معرکهٔ مقابلت پس گران در گذشتند و بعضی کانهم حمر مستنفرة
فرت من قسورة منهزم شده بساط نام و ناموس در نوشتند و لاغرو بیت چو خورشید
آورد رایات منصور · نماند دیده خفاش را نور · نمی آید نگاه صد طعنه باز · ز فروغ خانگی [?] آتش [?]
پرواز · امیدوار است که بفور عنایات حضرت واهب العطیات که این فتح مقدمهٔ
فتوحات عظمی شود هرکس بجای سرکشی کمر عصیان بر میان بسته و به نشیب ستیز لشکر
نصرت نشان از پای در آید و تمامی حکام انام حلقهٔ متابعت و غاشیهٔ مطاوعت
در گوش و بر دوش کشیده بر زبان دست عنایت ملک منان ابواب فتح ممالک دیگر
بر روی روزگار عدالت آثار گشاید · امید عار [?] از همه خلق جهان ز آمیش [?] · بلکه تو بهان [?]

و عقبان

و عقبانم [?] زرش را واجب بود دست آمین بر آورند

در تهنیت فتح و ظفر یکی از امرای عظام نوشته بود

ای گشته بالطاف الهی خوشنود · هر روز ترا فتح دگر رو بنمود
تیغ تو مصقول چو آینهٔ بیان · در روی هم صورت ظفر چهره گشود · الحمد لله والمنة که فتوحات
ربانی و عساکر تاییدات سبحانی همواره ملازم رکاب ظفر انتساب خدام بود و هر روز خدام
عالی مقام را صورت دیگر از پس پردهٔ غیب روی مینماید و هر ساعت طلایع عتبهٔ [?] واجب
الاحترام ره هر کر [?] فتح غیر مکرر در آیینهٔ مرام چهره میگشاید بیت منت ایزد را که دست قدرتش
میگشاید بهر سلطان ابواب فتح · هر زمان بر روی جوان بخت از آن · جمع در ذات تو شد ابواب فتح
بندهٔ مخلص و خادم مختصص همواره حلقهٔ خدمتکاری در گوش و غاشیهٔ هواداری بر دوش
دارد چون خبر ظفر بتجدید تأیید ملک مجید ملیر [?] گشته بنده زبان حال و قال بسپاس
مهیمن متعال ذوالجلال گویا گشته بنده سجدات شکر قیام و اقدام نموده دست مناجات
بدرگاه قاضی الحاجات برداشته بزبان تضرع و ابتهال افزونی موجبات جاه و جلال از
سؤال کرده ان شاء الله تعالی امید عاقبت شرف اجابت اقتران یافته این فتح مقدمهٔ
فتوحات صوری و معنوی شده چاکران آستان از جمیع مقاصد دینوی و اخروی
محظوظ و بهره ور شوند · تا فلک دایر بود سرسبز باد · گلشن اقبالت از آب فتح · باد
از فیض ازل در بزم عیش · بر کفت جام شراب فتح

رقعه فی تهنیة العقد

زین عقد عقد
ملک را داده نظام · اسباب نشاط و خرمی گشت تمام · یارب که در آغوش تو گردد آرام
همواره عروس بخت و اقبال بکام · امید بکمال کرم حضرت واهب العطایا آنکه هر روز دیگر
بخت ابنهٔ [?] عزیز تاج و تخت از دیدن عروس مطلوب با روشن گردد و در شب بستان تمنای

اینه صاحب قران کشورگشا پیکر مقصودی چهره گشاید و میمنت مقارنه سعدین شامل حال
بندگان درگاه سپهر اشتباه گردد سعادت اتصال بدینموجب مزید اسباب جاه و جلال گردد
چون در مثال اینه اوقات مسرت آیات در غرض تدعیات ساطنات بمضمون احسن الادب ترک الطلب
بدعا اختصار اولیست هر ارباب متمتع بکام دل الهی خدا جهان بنگاه بر دار چه کند گر
رقعه اخر فی تهنیته اولاد الملوک طالع شد از اوج بلند گوهری زنند بعدم بعالم آمد
شاهی بین قصوری که دفت درگاهش در سپهر کشور که هست عالمگیرش بدینه مژده که انی از
مطلع آمال سلطانی اختر نورانی طلوع نموده اگر ساکنان عالم بالا در ثبت منفعه آفتاب
بر طبق عرض نهاده بصورت نیاز نثار نمایند در خور خلیفه و باین بشارت ساکنان زمین بستان
اقبال اگر مولود عاقبت محمود چهره گشوده اگر متوطنان ملا اعلی جهان را طفیل مقدم
همایونش کنند لایق خلیفه در جاه کمالات مواهب حق عزت و علا و اثق جایز درج
سلطنت و ماه برج خلافت در ظل رایت نصرت آیت آن خسرو سپهر حشمت بمنتهای
مرادات رسیده باعلی درجات دولت و کام صعود نماید و بمراتب علیه اجداد بزرگوار
عالیمقدار فایز گشته جهانرا بهمه عدالت و حسن ایالت بیاراید و اشغور از آن بزرگ
با هنر تر زیاید ازین گشته مناسب شیوه بندگی نیست والامر اعلی رقعه فی تهنیة ماه مبارک
تا رسم نماز و روزه از طور کرام هست معهود در بلاد اسلام یارب بهر روزگار سلطان انام
واصل گه میمنت ماه صیام برکات ایام میمنت نشان شهر رمضان الذی انزل
فیه القرآن شامل روزگار سعادت آثار پادشاه کامکار باد و حقیقی و تعالی توفیق
استماع حرات و ارتکاب مبرات رفیق خدام فلک الاحرام گردانیده علام کناه محمد الله

ارگده

ارگده زحسن خلق خلق تو تمام بر خوان عواطف تو انظار تمام سر روزه بار تکاب خیرات مدام
توفیق رفیق باد در ماه صیام رقعه فی تهنیته ایام العید تا عید تو هست شاه
شاها در عید از چهره جاه تو کلف باد بعید از طالع سعد تو دولت روز افزون هر روز تو
عید باد و هر عید سعید از میامن ایام بهجت انجام اسباب سعادت و اقبال خدام عظام
روز بروز در تزاید باد و از برکات اوقات سعادت صفات موجب دولت و استقلال
علا زمان ذوی الاحترام در تضاعف بحق آفت عین الکمال بتهی جاه و جلال ایشان دور باد
و الی کلبه اهل مخلصان قدیم از تنسم نسیم عید لطف عمیم باید و غنچه طرب از هبوب
سحر شکفته و خندان گردد و غنچه دل بندگان بر جاده عبودیت مستقیم از تبسم چهره
کرم جسیم بسان گل شود که از قطرات شبنم بهار تازه و شادان شود یارب که
اساس دولتت محکم باد صیت کرمت همیشه در عالم باد هر روز تو عید باد و در هر عیدی
از عید لطف تو عالم خرم باد رقعه فی تهنیة النوروز از خسرو فیروز فریدون منظر
دارای سکندر روشن جمشید اثر هر روز تو باد روز نوروز دگر هر روز نوروز تو فتح و ظفر
وصول کوکب بدایع آثار بهار و ظهور لشکر نصرت دثار ریاحین از نهار بر حضرت بهار
که از پر تو عنایت و نسیم رحمتش گلزار جهان بستان باغ و بستان بود و بین فصل غرایب زیاد
شکفته و خندان نهنیت مبارک و میمون باد و نهال روضه آمالش در ریاض عزت و اقبال
بثمره و الو نشو و بار و رود دوحت بخت اعدا مملکتش در انکسار بخت و هر خزان محن ع
از لباس برگ بار تا بهار بر برج حمل انوار خویش سازد منور انکه طلوعش ز خاور است
باد ابهار عمر تو محفوظ از خزان آیین زبنده گان و اجابت ز داور است انشا

مدام

در تهنیت نوروز به یکی از سادات عظام نوشته اگر شمّهٔ نسیم خلق تو فیض اثر [illegible]

گفت چو ابر نیسان گوهر ∴ نوروز رسید و باد از نوروزی ∴ هر روز از آلات و اقبال کر[illegible]

وصول نیّر اعظم به برج اعتدال آثار بهار و ظهور کواکب انوار از افق بساتین و [illegible]

بر خدام ستوده سدره مقام و ملازمان عتبه سپهر احتشام مبارک و میمون باد و اختر اقبال

ساکنان این آستان آفتاب صفت از اوج شرف طالع و نور گستر [illegible]

این دولتخانه طوبی مثال از اثمار عزت مثمر و بارور و از رشحات سحاب عنایت [illegible] غنچه‌های

در چمن زندگانی ناظران سیراب و از پرتو عنایتشان دوحه زندگانی در گلشن کام [illegible] سبز و نوبر

باد بمحمد و آله الامجاد ∴ از قدوه دعوت سلطان نجف ∴ استاده بر پشت اهل [illegible]

باد او همیشه کوکب اقبالت ∴ مانند آفتاب در عین شرف ایضاً رقعه در تهنیت قدوم از سفر

آمد به من بشیر فرخنده سیر ∴ وز مقدم عین نیر دل خبر ∴ داد و لیست نثار او کنم جوهر جان

اما حکم جانان بنعم فرمان بر ∴ الحمد لله که آوازه قرب وصول آن قدوه اخیار مقرون

به دولت و سعادت بسیار مخلصان امیدوار رسید و گوش هوش از استماع درر اخبار سلامتی

ذات بزرگوار خدام عالی مقام عالی عقیده را صدف وار گوهر انبار گشت غنچه مراد و دیگر گلبن

تمنا بنسیم این بشارت شکفتن آغاز نهاده و دوحه آمال در گلشن اقبال از وقوع این

مژده میوه شادمانی بار آورد ∴ بدین مژده گر جان فشانم رواست ∴ که این مژده آسایش جان ما

ماست ∴ امیدوار است که چنانکه دل انتظار کشیده از شنیدن این خبر سعادت اثر

مبتهج و مسرور گردیده دیده محنت دیده عنقریب از مشاهده رخسار آفتاب کردار [illegible]

مروح و پر نور گردد انشاء الله تعالی رقعه در تهنیت الصحت شاهنشاه کثرت جهانبانی برغم [illegible]

کار اهل خلق از رفت [illegible] ∴ گشته خلایق ز شفایت خوش دل ∴ ور نه بجهان که دل خرم بود

نسیم [illegible] الحمد لله تعالی که عرض مرض بر ذات همایون موجب اختلال عموم بر خاطر ساکنان ربع [illegible]

بود از استماع خبر صحت آن ذات اشرف اعلی عموم خلایق ایمن و دوام انوار بهجت [illegible]

از مطالع آمال و امانی طلوع نمود و لا غرو ذاتی که استقامت عالمی بدو بسته باشد [illegible]

از نهج اعتدال انحراف یابد پرتو خیر و صلاح چگونه بر چهره روزگار صغار و کبار هویدا گردد [illegible]

[illegible] موجب صحت و مقرون بعیش هر گاه که از کسوت قوت عاطل ماند بکدام قوت

و توان از جمله طوایف انسان اقامت در کار اعتدال تواند نمود فالحمد لله ثم الحمد لله

که از دار الشفاء فاذا مرضت فهو یشفین از عارضه بکمال صحت بتبدیل یافت و از

للمؤمنین شارق وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للعالمین انوار [illegible]

بر چهره احوال آن نقطه دایره سلطنت و استقلال تافت نظم ذات تو یافت صحت [illegible]

[illegible] که خصم خونین گرفته بمرد و حسود جسم ∴ اعتدال مزاج همایون باد همیشه [illegible]

فرق کلام باد و استقامت ذات مقدس صفات پیوسته از جمله طوایف اسلام بحرمت محمد [illegible]

سطر هفتم در ایراد تعزیت نامه‌ها و درین سطر سه لغت لفظ اول در بیان تعزیت [illegible]

الملوک و السلاطین در تعزیت طبقه اعلی از طبقات اربعه و آن دو قسمت رقعه در تعزیت اگر سایه لطف حضرت [illegible]

که شمع رفت روی جهانی نور [illegible] ∴ خورشید صفت چو از نفس یافت زوال ∴ مهجوری از ممالک [illegible]

آفتاب بود از پرتو انوار عنایتش عالمی در سایه امنیت بفراغت غنوده لهذا افسوس از کمال [illegible]

صفت زوال گرفت و کامیاب [illegible] از میامن آثار رعایتش جهانیان در مهاد عدالت استراحت

می‌نمودند دریغ که جمال خورشید مثالش بسمت غروب بشتافت چتر همایون سلطانی و عزت

شاه روان گردون بود عرصه فسحت نمون رکاب فیه ولوای همایون آسای خاقانی بر فرق
پناه نجاح خباخش مرآت عقاب قضا از اوج ثریا بخت اثر رسانید آوازه کوس شاهی
در هر شام وسحر بشارت فتح وظفر در هر شهر وکشور میکفانید به یکبار فرو نشست و
آواز فغان رعیت وسپاهی در همت کسی نشنوده بود وازصعوبت این هیبت
بلند گشته با یوان کیوان پیوست آنا هم توانگر و غصه این قصه با که توان گفت ؛
با قضا نرسیده ستیزان آمد ؛ بقدر روز نوازن او گیخت ؛ امید واری بعواطف بدکار حضرت
باری آنکه درین واقعه عظمی وحادثه کبری وارث افق سلطنت و کامکاری و نجوم سپهر خلافت و نام
داری اسمعیل رای و اقبال جمیل کرامت گشته بمنتهای خواهش و تمنی فتوحات یعنی و ایصال مراتب
صوری و معنوی فایز گردد و سالهای بسیار قایم مقام والد بزرگوار خود بوده تمهید مراسم
نصفت و رعیت پروری و تشیید مبانی عدالت و شفقت گستری قیام و اقدام نماید
زیاده برین قدم بر بساط جرأت وگستاخی نمی نهد رقعه [illegible]
از شاه سکندر روش جمشید نشان ؛ دارای فریدون فر خورشید مکان ؛ افغان
حکم کردگار رهنمان ؛ شد سوی جنان گشت و ایران ویران ؛ حکمت شامله الهی و قدرت کامله
نامتناهی همیشه مقتضی آن بوده که هر سروری که در بسیط روضه اخضر او ساده و عرصه غبرا
از سر تاج و افسر آراسته گردد عاقبت روزگار اقبالش بسر آید و از سرای غرور بر ابیاش سرور
انتقال نماید وسنت سنیه حق عز وعلا ولن تجد لسنة الله تبدیلا همواره
بدین منوال جریان پذیرفته واقدام سعادت انجام هر پادشاه ذو احتشام در ساحت
عالم جهت فرار و زوایا به آدم بحت کنت مرقد شد الا و آفتاب استقلالش بر قد زوال

البوه

رسیده و فرع روح نفیسش بجانب گلزار مغفرت ایزد متعال پرواز نماید در بوستان
انداو آل گل اختر با خار جهل حتی جلوه نماید و در گلستان کارش لاله زباغ افروز به داغ جگر
سوزی روی نگشاید ؛ آسمان بر حمتی کام دل مسکین نداد ؛ لاله باطبع خاره رخ نگشاد ؛
مصداق این سیاق واقعه جانسوز وحادثه محنت اندوز سلطان آفاق و خاقان
باستحقاق است در صفت وقوع و حدوث یافته و بواسطه ظهور هیبت کامله و تعزیت
شامله آتش حزن وغم و نایره اندوه والم بر کانون درون اشراف بنی آدم
بل تمام اهل عالم تافته بیت پر از اوان زین مصیبت جامه جان چاک نقف ؛ خسرو انجم کلاه
خسروی برخاک زد ؛ قامت گردون ها از تعجه در شب سیاه ؛ برق این آتش مگر بر قبه افلاک زد ؛
چون آیه تؤتی الملک من تشاء وصف دوام سلطنت جناب جلال الهیت
است از رضا بقضا گزیر نیست و جز تمسک بحبل المتین شکیبایی تدبیر نه ؛ چاره کار
رضینا بالقضاء الله است ؛ امید واری بکمال کرم پادشاه علی الاطلاق عز سلطانه
آنکه آنحضرت را صبر جمیل و اجر جزیل کرامت گشته بمنتهای مرادات صوری
و معنوی فایز شوند و از سعادت دینوی و اخروی حظ تام و بهره لا کلام یابند خامه شکستگی ارکام
را زیاده ازین طاقت زبان آوری و تحمل سخن گذاری نیست رقعه اخوی در تعزیت اولاد ملوک
شاه با دولت نور بخش لامع باد ؛ انصاف تو در روی زمین شایع باد ؛ گر اختر برج سلطنت
غایب شد ؛ خورشید سپهر سلطنت طالع باد ؛ امید وار بعنایت حضرت پروردگار که در
این واقعه جانسوز آن وجود شهباب این دعوای اعلا علیم بنده کاخ حضرت خلافت
مرتبت علیه انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب ترتیب نماید و بخاید

نحت اندوز موجب امتداد ایام راحت و کامرانی و سبب ازدیاد اسباب دولت و جهانبانی
گشته مثل ملکان قضا و قدر هر روز چهره تمنای دیگر در نظر خدام نصفت گستر آرایند
منصبی اگر به عظیم است شاید بنده هر بار به تو جاوید باد هرچند آیین آن بود و سبب جان
بینمود هر این بنده قدم از سر ساخته و بدرگاه عالم پناه شتافته در منصب … ایالت
پایه سریر سلطنت را موفقیت داد اما بنابر موانع متنوعه که تفصیل آن موجب تطویل است
در حصول نتوانست قدم عبودیت ارادت نهد و مملکت شاید ان شاء الله عنقریب حجب
ممانعت مرتفع گشته او را که آن دولت میسر گردد و ما ذلک علی الله بعزیز امید که این
گستاخی را خورشید سلطنت و پادشاهی لایزال از افق جاه و جلال طالع و تابنده
و در سپهر حشمت و استقلال پاینده باد. رقعه دیگر در تعزیت الامراء. دنیا در ره …
آیین وفا پیوسته نمود … ساز آهنگ جفا که هنوز اگر کسی در دریافت بقا آن نیست بقا
بود عین فنا بمقتضای بیان آیه خجسته نشان کل من علیها فان بقای ممکنات از
جمله محالات است و فنای مخلوقات از مقوله واجبات کدام روز خورشید جهان
تاب از مطلع اقبال طالع گشته باوج مراد رسید که همان ساعت از منقصت زوال
ملال نیافته بجهت غروب مستلزم نه و کدام شب ماه عالم تاب به درجه کمال ترقی
نموده سور جهان خویش عالم را منور ساخت که عنقریب صفت نقصان نپذیرفته به ظلمت
احتراق مبتلا نشد بیت بر جویبار روضه جاوید ما نمی سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم
مهر منیر زاویه مستنیر … بی صحبت محاق و زوال نیافتم سرو قامت کدام صاحب حشمت
بر جویبار نصفت به صفت سرافرازی موصوف گشت که بالاخره به سبب آزار اهل ستمکار از پا …

ونفحه

از نفحات و گل رخسار کدام کامکار در چمن تمنا به نسیم بهار دولت و عیش شکفته قیمت
الامر خزان نکبت ادبار اوراق وجودش را باد فنا بر نداد بیت کدام دوحه اقبال سر به اوج
سپهر جلالش عاقبت ز بیخ نکند که انجاد فلک تاج سروری بر سرش … همین بند جفا … دست
او نفکند بنابر علی هذا از وقوع واقعه هایله حضرت امارت منقبت ممالک پناهی و شوکت
شاملا آن مظهر لطف و رحمت الهی غفر و تمسک بحبل المتین جهد و سکینه نمودند و به جمیع
دوام دولت و بقای اخلاف موفور الاتصاف آن عمده امرا و اشراف … بمقتضای
رجا واثق و وثوق صادق که مدت ممتد عزت سرمد قرین حال فرخنده مآل اولاد
عظام و اخوان ذوی الاحترام آن حضرت … مراتب جاه و جلال ترقی نمایند و از
مرادات دینی و دنیوی و سعادات صوری و معنوی محظوظ و بهره ور آیند که او را فیض رحمت
گشت سحاب جهانی بر رعه امانش بارد با رقعه دیگر فی تعزیة الصدور آنکه در اهل فضل و
ارباب کمال چون رفت بصد حسرت از دور ملال چندان چشم ز فوتش اشک
افشاند کز سیل سرشک شد جهان مالامال از غایت اضطراب حیرت نمیدانم که حدیث
بیوفایی دنیا در سلم آدم یا از قصه پرغصه اندوه خاطر شمه بر لوح بیان نگارم گفتم
ز غصه مشکلی بنویسم در درد و فراق حاصلی بنویسم کو دل که به دست حال عزیز هم کو دست
کز آن دست دلی بنویسم رحلت … حضرت صدارت …
… حال … ناگاه بجهت مفارقت مبتلا گشته چگونه برقرار تواند بود و دستی که
… در مجلس شریف آن مهر سپهر فضیلت بالتقاط … فواید مستعد گشته باشد کدام
قوت و حرکت تواند کرد بیت دیده اگر دلم به گل رویش خوش … در خون جگر دیده ما … گلگون …

تا در صدف فلک شاهوار گوهر پاک عقل از سر و جان از تن مرز بود بیرون نبود اما چه توان کرد و روزگار کدام جا
توان آورد که در صفحه صفا بود که کدام صاحب کمال عز و ناز برد با لاف اقبالش حیات بسر حد زوال
نرسید و مدار سپهر دنیا کدام شب بود نور خورشید خویش جهان را سوز که عاقبت الایام
بظلمت احتراق مبتلا نگردید از آنجا که سر آمد این قصه دلاویز چون جام گردون گردید حرف
بند بر بنا و بر در نجات ناگزیر و واقعه تحت بر عزیز جمیع و شکیبایی امر نمی‌تواند بود و بجز دعای جاه و
جلال اولاد و اعمال آن دودمان مطرف فضل و افضال نیکان را استعمال نمی‌تواند نمود فصبر جمیل
والله المستعان علی ما تصفون رقعه فی تعزیة الوزراء دنیا جفاکار
او بنا بر آن بی بدیر و طور وفا و مهر را او تقصیر آنچه در و زیر ماند نه وزیر باشند بنده بخشش
جمله اسیر بقای دنیا مثال علم بنام سریع الزوال است و حیات بر آن مانند ظل جام و وجوب
الانتقال رقم هستی بر ناصیه کدام صاحب اقبال کشید که باز آخر فرو بر ایام
فنا نداد و خاتم اعتبار کدام وزیر با استقلال در آورد که در عاقبت الایام بر وانه کل شیء
هالک الا وجهه نشان زنده کانداو بر مختوم نکنند بیت هر که آمد بجهان زاهل فنا
خواهد بود غرض از عرض این مقدمه آنکه هر چند واقعه هایله حضرت آصف منقبت وزارت
منزلت موجب حزن بلاغایت و سبب اندوه بی نهایت است اما چه روز زمانه حباب حیات ممکنات
فنا پذیر است و اعتبار بقا باین مخلوقات و جنب التغیر و غیر تحمل و اصطبار تدبیری بکار
آورده و بجز لباس رضا و تسلیم شعاری نمی‌یابند از انکه بیت چون نمی‌گیرد دست تقصیر چه سود
ما را بجز توکل و تسلیم کار نیست امید آنکه توفیق رفیق اصحاب این مصیبت
عظمی و تعزیت کبری که در تابعیت جمیل تمسک نمایند عاجلا و آجلا از اجر جزیل بهره ور آیند

رقم

رقعه دیگر نیز بنده المعنی ای دل بسوده دولت دنیا جاوید نیست زنهار بقا مدار از مهر انه
آخر شود انوار جمالت غارت هر چند بر اوج فلک باشی خورشید کلمه کل من علیها
فان بر فنای تمام طوایف انسان دلیلیست روشن و آیه و انعم هدایه کل نفس ذائقة الموت
بر انتقال الا سلسلة و اشتغال برهانیست قاطع صاحب دیوان قدرت در ازل قسم
فطرت نام بقا بر پروانه حیات هیچ طغرای نجات رقم ننموده و طغرای الوس نقد بر ده مشرع
نقوش وزارت امیر و وزیر است حرف دوام و ثبات بر اوراق وجهات ممکنات جز قلم
کل شیء هالک الا وجهه ثبت ننماید بیت وصال غنچه بر خار جفا نیست چراغ لاله
بر باد فنا نیست نه سروی در چمن بدوام نه شمشاد که گشت از دهره آزاد از آن مصداق
سیاق حضرت واقعه هایله عالم حیات آقا الکتاب و وزارت بی سناه آصف صفات است
در این ولا اتفاق افتاده خون جمیع و شکیبایی عمال ولایت آمال را بیکباره بباد فنا بر داد
بیت دریغا که ماه خورشید با کمالش کل باغ حالت بروز جوانی دریغا که خورشید اوج ملال
چو صبح ایام بود کم زنده گاهی چون قلم شکسته رقم از تحریر شرح صعوبت این مصیبت
عاجز است و زبان کامل نقصان از تقریر و فور محبت این تعزیت قاصر و تمسک بعروة
الوثقی اصطبار لازم است و تحمل بر شدائد این الم کثیر المقدار متحتم حق سبحانه و تعالی این
بکار ایم واجب التعظیم را صبری جمیل کرامت کناد و بدرجه عالیه انما یوفی الصابرون
بغیر حساب واصل گرداناد بحمد الله لفظ دوم از سطر هفتم در بیان تعزیت
ناموران که بطبقه اشراف اختصاص داشته باشند رقعه فی تعزیة السادات
یارب غم دل چگونه آرم بزبان ور زانکه فراق چون بنام افغان افسوس که باد بر گرفت

سر خلق، خورشید سپهر سروری و جوانمردی زبان قلم از تحریر صعوبت این واقعهٔ جانسوز عاجز است
و قلم زبان از تقریر شدت این حادثه ممتنع اند و زبان قاصر زبانی چه از کثرت حزن و ملال
گنگ و لال گشته باشد بکدام عبارت مصیبت آن نقاوهٔ دودمان امامت را شرح تواند کرد
و قلمی که از نقل احوال [illegible] شکسته زبان است بکدام قوت قالم تعزیت آن خلاصهٔ خاندان
کرامت بر زبان تواند آورد، شرح جوش کجا تواند کرد، قلم که از غم شکسته زبان است لاجرم
آن باب کرده و طریق اطناب [illegible] از حضرت مسبب الاسباب مزید اسباب حیات
اولاد خجسته صفات آنحضرت [illegible] مسئلت مینماید و در ضمن تخلید آن مخادیم واجب التعظیم را
در این واقعهٔ هایله و حادثهٔ نازله صبر جمیل و اجر جزیل کرامت کناد، از قرب تحفیف
رقمه خبره بروضة المعنی از دل چو نقاش [illegible] هر لحظه فغان بلبلی
بهر خواست، چون سید عالم از جهان رحلت کرد، ما را طمع حیات جاوید خطاست
بر خاطر [illegible] که سادات بنی آدم و ضمایر صافیه متابعان سید عالم صلی الله علیه
تمام و ظهور [illegible] لباس بقا [illegible] و اسباب حیات ممکنات بی
اعتبار است، از [illegible] محل ثبات و قرار نیست، دل در جهان مبند جهان پاینده نیست
اگر در این عالم خلعت [illegible] سید ولد آدم [illegible] آیهٔ کریمهٔ انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [illegible]
شان اولاد کرام [illegible] جامهٔ حیات بپوشیدی [illegible]
خانه شربت [illegible] حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین [illegible]
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بوجوب محبت [illegible]

اواشارت

او اشارت میکند جامهٔ حیات بپوشیدی بیت، بدنیا گر کسی پاینده بودی، ابوالقاسم محمد زنده بودی
لاجرم در واقعهٔ غم [illegible] جناب نقابت مآب سیادت پناه معالی دستگاه [illegible]
بحبل المتین صبر [illegible] و از تلبس بلباس تسلیم و رضا بقضای حق سبحانه و تعالی [illegible]
اندیشه کار مصطفی باید کرد، شادی و طرب مجلها باید کرد، چون سید هر دو کون جاوید نماند
ما را طمع خام چرا باید کرد، زیرا که این قلم را طاقت تحریر نبود، التکلم فی تعزیة اولاد السادات
از دار الجهان ثبات [illegible] پیوسته سرور او مقرون بملال، هر کوکب مسعود [illegible]
جمال، بس دور کمال [illegible] پذیرفت زوال، [illegible] دنیا جمیع طوایف امم
معرض فنا و زوال اند و از منزل بی قرار عالم فنا نهایت تمام قبایل بنی آدم رحلت و انتقال
کدام هلال نو گشته از مشرق ولایت و افق امامت و هدایت طلوع نمود [illegible] اوج
برج سیادت [illegible] غروب و نقاب افول محتجب و مختفی گشت و کدام نهال [illegible]
مثال بوستان کرامت بر کنار جویبار سیادت و نقابت نشو و نما یافت [illegible] از اظهار
از ثمار فضایل و اثمار خصایل [illegible] ازپای در نیامد، بیت، کدام سرو [illegible] آبی الود
که باز خشک نگردش [illegible] آتش بید لود، که نهاد و فلک تاج سروری بر سر، که بند حادثه [illegible]
بار او ننهاد، مصدق [illegible] واقعهٔ انتقال آن روضه سعادت [illegible]
است در اتفاق افتاده و الحق بسبب الم این ماتم از دیده [illegible] سید عالم
بجای اشک جویهای خون گشاده، بیت، موج زن [illegible] ازین دیده طوفان غم، [illegible]
ازین لب صدای ماتمی، امید که [illegible] رحمت جاوید که آنحضرت را [illegible] صبر جمیل و اجر
جزیل کرامت شده بدرجهٔ علیهٔ انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب [illegible]

اوواز رحمت

باید و پرتو انوار رضوان و مکرمت بر روضهٔ مطهر عطرسا و مشهد منور جنت آسا مخلّد و مدام مرحوم زاده
تا باد و السلم **رقعه در تعزیت المشایخ** چون پاک گوهر روح زلال ایشان ... و از اسفل خطهٔ
خاک وطن‌ها پرواز کرده بجانب روضهٔ قدس ماننده جناب شیخ الاسلام ... هر چند روح و فتوح
عالیه جناب شیخ الاسلام هر لانامی از کدورات جسمانی نجات یافته بریاض جنان و دانی
خوابیده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر در قرب رحمت رسیده اند ... اسید
اما از محنت مفارقتش حال جهانیان سمت اختلال گرفت و از صعوبت مهاجرتش مزاج عالمی
صفت اعتدال پذیرفت بیت یا رب چگونه با که خورم این غم را وز دل بچه بیرون کنم این
ماتم را حیرت زده ام چرا این ماتم و رفته را جان سوز مصیبتی درین عالم را اصحاب ارادت
و ارباب جلالت حیران شده و در فکر آنند که بعد ازین از که یابند و ارباب عقیدت در وادی
حیرت سرگردان گشته تنبیه بنده چه با ارادت سلالت داشته باشند امید که ... در توفیق
رفیق شده در شیوهٔ جان سوز همکنان را لباس مصابرت پوشاند و یوم یقوم الحساب
اجر جزیل کرامت کرده بمدد انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب انه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر
در تعزیت شیخ فصیح محمد الخوافی بالتماس مستوفی نوشته ای یار رفته از یاد تو
جانها تفریح‌ها از ذکر تو خجسته دلها کشته صحیح‌ها عقلت زعفران کالت قامرها عاجز زثنای تو
زبانها رفضیح‌ها بر ضمیر فیض پذیر ارباب عرفان و خاطر منور اصحاب ایقان پوشیده
و پنهان نخواهد بود که بر طبق کلمهٔ فایض النور وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور این
سرای فانی و منزل ... جسمانی در جنب مستلذات ریاض قدس و متنزهات حظایر انس
از هر جهت بلغای فصیح بیان بر زبان آرند باعتبار ... است و از عبارت فصحای بلاغت ...

جمال تکلم نماینده باعتقاد بیت ... و بنا بر نزد اهل خرد این محقق است با آفتاب قدر تو
از ذره کمتر است بنا بر آن ... اهل اصلاح و سداد و سالکان مسالک تقوی و ارشاد و بعد از حصول
سعادت معرفت و وصول بمراتب شرف و قربت بمضمون موتوا قبل ان تموتوا اعلی ...
شهوات نفسانی تمام از خاطر بیرون برده اند و وجه مجازی خود را فانی مطلق تصور کرده
روی توجه بجانب ... جلال ... آورده لاجرم چون ندای یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک بگوش ایشان رسیده بی شایبهٔ ملال و اهمال روی بمضیفات فیها
ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین رفته اند و در روضات دار السلام بر فقهای حور
مقصورات فی الخیام استیناس گرفته بیت ای دل اگر از غبار غم پاک شوی تا روح
مجرد بر افلاک شوی عرش است نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم خطهٔ خاک شوی
مصداق این سیاق آنکه عالی جناب هدایت مآب افاضت انتساب معارف شعاری
حقایق آثاری خلاصهٔ دودمان عرفای کرام نقاوهٔ خاندان اولیای عظام الشیخ الاعظم
الاکرم الامجد فصیح الملة والدین محمد داعی حق را لبیک اجابت گفته از عالم محنت
انجام بفضای والله یدعوا الی دار السلم انتقال نموده اند و منظور تجلیات انوار مغفرت
ذوالجلال گشته فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آسوده اند بیت بر این
سرا رفتنا دل ... بر آن سکنه تو کشیده اند قصور امید وار بکمال کرم حی غفور
آنکه اصحاب این مصیبت عظمی و تعزیت کبری بلباس تقوی و اساس مصابرت مشرف شوند و کمال
مرادات این دنیوی محظوظ و بهره ور گشته ... وجود **فی تعزیت العلماء و الفضلاء**
ذات ... فنون علم از وی یافت ظهور بیت خطهٔ ... اجتهادش معمور چون رفت ...

شد رونق پرس از مدرسش مهجور ؛ افسوس که سپهر غدار ارباب دعا را در موقف قت
نمیگذارد و فریاد که زمانه ستمکار اناء اللیل واطراف النهار تخم آزار در زمین دل اهل
المقاصد میپاشد و صفت لاجرم اندوه کران کدام روز که بتوضیح انوار کمال انور
خورشید عطیه بخشش منور گشت که باز از فقدان لوایح وجودش صفت ظلمت نگرفت
و ایوان زرنگار سپهر بوقلمون کدام شب بطلوع آثار جمال ماه سعادت درخشان نگردید
شده عنقریب از هجران لوامع ذاتش سمت کربت نپذیرفت آفتاب دولت کدام
صاحب فطنت از مطالع شرف و اقبال طلوع نموده که همان زمان بمنقصت زوال انصاف نیافت
و ماه زنده کار عالم ربانی از مشارق فضیلت و کمال ظهور ننموده که هم در آن اوان از خسوف کدام
کذران بصوب عالم جاودان نشتافت حکم المنیة فی البریة جار ما هذا الدنیا
بدار القرار چون مفهوم این مقدمه از جمله قضایای مسلمه است بر ناله و زاری مرتب نمیشود و بنابر آنکه
ما حصل این مقدمه از قبیل مقدمات منتجه است از افغان و سوگواری بحصول موصول نمیگردد
بیت ز افغان چه فایده چو قضا کار خویش کرد ؛ مرهم چه سود زخم چو کاری گر افتاد
فالحکم لله العلی الکبیر نعم المولی و نعم النصیر در تعزیت زبدة العلماء مولانا
محمود بالتماس معروض نوشته دردا که سپهر کرم و جود نماند ؛ در گلشن روزگار بهبود نماند
در سلک ناظمان لسان عرفا سلطان سریر علم محمود نماند ؛ علمای اعلام و فضلای لازم
الاحترام که از مشارق انوار هدایت نثار شان مشکوة ایمان و مصابیح عرفان واضح
روشن است و خلعت خلقت ظلمت زدایشان بطراز اعزاز قل هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون مطرز و مزین و صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار

حقیقت

حقیقت این مسئله را معلوم نموده اند و بدلایل عقلی و براهین نقلی تحقیق فرموده اند که تحصیل
ابد در مدرسه فنا بنا میسر نه و تکمیل حیات مخلد در گنبد بعد از خصم اصفت وجود نکرده و قضیه
منتجه کل من علیها فان مصداق این نعیت و کلمه محکمه کل نفس ذائقة الموت
مبین این دعوی و لهذا هادم اللذات هر لحظه دین دار را از لباس زندگانی و حیات
عاریتی عاری کرده موجب نقل بعالم الغیب والشهادة میشود هر ساعت فضیلت شعاری را
شربت ممات چشانیده بدرجات نعیم عقبی میرساند نظم آخر عقبه مرگ آیدش پیش
اگر شه بود و خواه سلطان خواه درویش ؛ درین بستان که جای خرمی نیست ؛ گیاهی
بقا از آلودگی نیست ؛ صدق این مقدمات از ارتحال عمده اصحاب فضل و کمال و افتخار
ارباب علم و جلال طالب مطالب معنوی مولانا نظام الدین محمود در غایت ظهور است
و حقیقت این کلمات از انتقال آن عارف حمید خصال در نهایت وضوح بیت ای دل
در جهان طلب مکن بهبودی ؛ در عالم پر زیان نباشد سودی ؛ از آب حیات است میان
چون رفت بخاک عاقبت محمودی ؛ رجا واثق و وثوق صادق که بیمنت کلام ملک علام
بیمن روحانیت آن قدوة اهالی یقین و ملت قرین رحمت بی نهایت گشته اصحاب
این قصه عظمی راه مخادیم واجب التعظیم و اکابر لازم التکریم اند صبر جمیل که مشغول
مکرمت آیین ان الله مع الصابرین نصب العین همت میسر است شده بمضمون
انما یوفی الصابرون فایز و بهره مند گشته کماحد العلیا رقعه دیگر در تعزیت القضاة
دانی که سر شریعت بنظام از وی ؛ از حکم قضا بمحل عرش ظل شده ؛ و آنرا که ریاض دین از و
خرم بود ؛ دردا که بهار زندگیش ؛ بموجب بشارت صادقه کل شیء هالک الا وجهه

در محکمهٔ دنیا هیچکس جاوید نمیماند و بمقتضای عادهٔ کل نفس ذائقة الموت از دار بقا باید بدار
فنا هر کس رحلت مینماید دست قضا سجل حیات جمیع موجودات واحداً بعد واحد در نوردد
و بحسب تقدیر جمیعی با انکه ... نذکره بقای هیچ مخلوقی دائماً بخلود موشح نکرده و لو کان
فی الدنیا شیء مخلداً لکان رسول الله فیها مخلداً معدل این دعوی و شاهد این معنی
قضیهٔ انتقال عالیجناب معالی مآب اقضی اعدل ... که درین ایام محنت فرجام سانح
افتاده و صرصر ... بی نوا را بباد فنا برداده آتش این مصیبت وجود غمزدگان
محنت ... و نایرهٔ ... گرفته و آب دیدهٔ سرگشتگان بحر حیرت و سیلاب آمده
و خاشاک بدن خاکی را بجیحون رسانید **بیت** هر کز از دل باز کویم غرق خون است و گر از دیده
از جیحون فزون است **ع** این نه دردیست که با مان و کنار در آید **ع** لاجرم جرعهٔ تحمل و اصطبار
نوشیده اند و غیر از ... روحانیت آن بزرگوار ... نموده اند ... راز نور

رقعه در تعزیت یکی از قضات بالتماس ... نوشته شد ارواح خواجهٔ عالم
حکم قضاست **ع** روز مصیبت بتقدیر رضاست **ع** خوش آنکه صحیفهٔ حیات خود را بنوشته ...
عبادت آراسته است **ع** بر ... فرخنده ... کان محکمهٔ دانش و بینش ... و ... از
بدو ... عالم تا اینکه سجل زندگانی هیچکس از اولاد بنی آدم بخاتم حیات مختوم نشده
و ... حیات هیچ فرد از افراد مکونات بتوقیع دوام و ثبات موقع نگشته و این
دعوی بر بینهٔ عادل کل من علیها فان و شهادت ... کل نفس ذائقة الموت
در دار القضای روزگار ... همواره ثبوت میرسد و بر حسب مشیت قاضی الحاجات بعد از
وصول فرمان حلول اجل هر کس ... این مرحلهٔ فانی بصوب ...

نظم

نظم هر کس بهانه زین دار فنا شد عازم منزل جاوید بقا **ع** باقی نبود کسی بعالم ابدا **ع** غیر از احد که
نیست او را همتا **ع** شما بدانید ... بمصداق همین آنکه عالیجناب ... باده شریعت
رافع اعلام الملة النبویة با آراء الصایب و مقوی احکام المصطفویة بالفکر المناقب حاکم محکمه
جهان گذران را از نور حضور فایض النور خویش بی بهره گذاشته و ... توجه و ارتحال
بجانب عالم جاوید ان بر افراشته **بیت** ... احوال جهانیان بقضاست **ع** ... احوال
خلاف رضا است **ع** ... قضاست ... و ... کس خلق **ع** بدان دلیل که تدبیر کار
جمله قضاست **ع** ... برکات آیات بینات فرمانده حافظان فصاحت
بیان ... تلاوت فرمودند بروضهٔ طیبهٔ حضرت رسالت
پناهی و مهبط انوار فیض ... ماهی ... شریعت انبیاء المتقدمین مشید قواعد ملت مستبین
حاکم محکمهٔ شهرستان نبوت خاتم سالکان مسالک نبوت **نظم** احمد مرسل که خرد خاک
اوست **ع** هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست **ع** و اقتدا آل و عترت بزرگوار او و اصل از ارواح
و بعد روحانیت الحضرات علا درجات رضوان موفور و غفران غیر محصور ...
عالیجناب شریعت ... متعاقب متواتر برساند و اصحاب این مصیبت شامله را ...
این مبین ... ملت خیر المرسلین اند صبر جمیل کرامت فرماید و ... جمیل
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خطی ... **لفظ سیم از ...**
در تعزیت ... بخط ... الارشد آن یار چو رفت از جهان
گذران **ع** شد از ... خاکی ... تاب و توان **ع** جان ... عزیز ... لطف ... عزیز
عزیز زنده بغیر ... نتوان **ع** دل ... حیرانست ... زبان بیان کنند

وجان مستهام سرگردانست که محنت این مصیبت را بکدام عبارت ادا نماید و دیدهٔ
غمدیده از اشک خونین جوی رنگین بهر جانب روان کرده و بدن محنت کشیده از
غصه و اندوه روز بعالم آخرت آورده **نظم** گو یا من و او شمع بودیم بهم یکی شمع
دیگری سوزنده چون بر قیاده دوران و انقلاب دهر [illegible] زبان در کام
خاموشی کشیده [illegible] اصطبار [illegible] جاوید [illegible]
علم [illegible] جمیل است فرماید و از ثواب [illegible] صابرت بهره ور گرداند
ان الله مع الصابرین **رقعه در باب اخبار از واقعه محنت آثار فرزند [illegible] مسعود**
[illegible] آن کوکب مسعود از کسب کمال لامع بود ز [illegible] انوار جلال و دریغ
هلال عرش کمال افغان که [illegible] رفت زوال دریغ [illegible] باد [illegible]
نهال جو بار جوانی [illegible] تاب دیده و خون جگر پرورش یافته بود [illegible]
[illegible] وافسوس [illegible] عالم فانی آن [illegible] زنده گانی را که در گلبن
کمالات سر کشیده و ثمرهٔ [illegible] گشته بود [illegible] و بساط [illegible]
نظم درد اه نهال [illegible] ستم [illegible] افتاده [illegible] از داغ ستم [illegible]
دلم صد [illegible] دگر گشت [illegible] دیدهٔ این [illegible]
در هجران [illegible] افغان و آسمان [illegible]
دیدهٔ این سالک [illegible] و کربت در مفارقت آن مهر سپهر سعادت و [illegible]
من الحزن موصوف گردیده **نظم** [illegible] دلم [illegible] خون جگر دیده [illegible]
تا در صدف خاک [illegible] عقل [illegible] سبحان الله [illegible] گفت

بمقتضای

بمقتضای عادت جبلت خامه سیه روزگار از شرح کلمات بتکلف لاابالی خواهد شرح صعوبت این
مصیبت را ادا نماید و حال آنکه آنچه مکنون خاطر است در عبارت نمی آید و آنچه در عبارت می آید
مافی الضمیر را نیست بلکه حقیقت این واقعه هائله و حادثه شامله آنست که [illegible]
[illegible] حسن عقیدت [illegible] جوانه و عنفوان زنده گانی
[illegible] چهار ماه در ولایت [illegible] مجبور [illegible]
[illegible] سنه [illegible] عالم [illegible]
[illegible] بخت برگشته [illegible]
[illegible] قامت [illegible]
[illegible] محروم [illegible]
[illegible] کار [illegible]
جگر [illegible] دیگر [illegible] بدنام [illegible] قلم و زبان [illegible]
[illegible] **در باب اخبار از واقعه مذکوره بدیگری از اعزه**
نوشته شده این کوکب مسعود از نور [illegible] براوج کمال [illegible] دیده [illegible]
غایب [illegible] صعوبت این واقعه هائله و شدت [illegible]
[illegible] قلم [illegible] روات بسته [illegible]
[illegible] زبان قلم [illegible] معقود اللسان [illegible] بسیار [illegible]
این [illegible] و اگر [illegible] تامل فرمایند [illegible]
برگشته بخت برگشته [illegible] غربت [illegible] انواع کربت [illegible]

سئوال گذرانست **نظم** هلاکت چو نرگس آن بیرادشما ، هر روزی از جور شما مانده ما ، بی رهبر [illegible]

رقعه دیگر بنجم المعنی افغان که از هجر یار دل به دولت ، دعا داد [illegible]

از ارکان صحبتش چو جام فرحت ، دعیده تنعمات عالم بر دولت ، بعد از تکدید مراسم اخلاص قدوم المتنبع

صحایف تحیت و تسلیم شروح خاطر خطیر و منقوش ضمیر آفتاب تاثیر آنکه در آن اوقات که در ذکر

مقدسه عنایت به حسب تقدیر حضرت خالق البرایا انواع رنج و پریشانی بدین سالک ولایت بی سامانی

رسیده بود که جانب غرجستان اتفاق افتاد و چون بنور عنایت آنحضرت ممالک تاتار

مفتوح و مباح گشت در زمان گذشته توقف در قریه لنبت داشت و در آن قریه معیت بدین شکسته

رسیده که بیان بنان از شرح صعوبت آن عاجز است و قلم از زبان از تبیین شدت آن

عاجز **نظم** در شهر چو دیدم کسی نزد و دست ما ، رفتیم بیار سریع تا قریه لنبت ، افسوس که آن

پیش قدر است کنیم بشکست ز سیلاب فلک ها ایست ، آن کوکب مسعود فضیلت ایمن

کش بود دل منور از نور یقین ، دعوا [illegible] از اوج امید م غایب ، افسوس که جا گرفت در زیر زمین

له الحکم و الیه ترجعون این صحیفه اخلاص در اواخر محرم الحرام در [illegible]

بافیه فرستاده امید که مذکور ضمیر [illegible] گشته بوصول نوشته مبتهج و مسرور [illegible]

در سلک [illegible] منتظم باشد **سطر هشتم در ایراد رقعهای متفرقه و منشآت متنوعه**

مشتمل بر دو لفظ لفظ اول در تحریر رقعهایی که بعضی از محبی بهم نوشته و بعضی از کلام

عالیجناب تحریر یافته هر چند در محبت روح افزاید ، زنگ غم از آینه دل نزداید ، در خود لویش اعتدال

مرعی باید ، تا صورت انتفاع رو نماید ، بر ضمیر منیر عالم آرای محقق جام جهان نمای نوشته شده

مخلص بود که [illegible] عنایت الله تعالی [illegible] مقام [illegible] منظور و عزت و ابهت [illegible]

وکالت

وکالت ایشان داری و غایت به هیچ کاری از سایر احکام اسلام استغنا و امتیاز تمام دارند و از جمیع

طبقات خلایق خصوصاً سالکان مسالک [illegible] شاهی را او [illegible] آنهم را از جمله و اجابت [illegible]

معز [illegible] و اگر بسبب نشاه شراب جاه و جلال در تمشیت احکام شریعت [illegible]

اهمال ورزند نهایت اخلاص و ارباب اختصاص مقتضی آن خلیه بود که ایشان را از انتبه [illegible]

از آن بیهوشی بعالم هشیاری آورند تا به آب توبه دست از مناهی و ملاهی شسته بتقویت

شریعت حضرت رسالت پناهی صادر دارند چه این معنی بمقتضای کلام خیر الکلام [illegible]

الله تعالی موجب افزایش دولت و اقبال است و سبب حصول اصناف امانی و آمال

بنابرین این مستمند کلمه چند خالصاً لوجه الله بر سبیل عرض میرساند و امید که بقبول

معروض [illegible] ربیع رضا اصغا نمایند و منه الاعانة والتوفیق خداوندگارا

[illegible] شمار اند [illegible] آنحضرت فرصت غنیمت شمرده اکثر ایام گاهی صبح و گاهی شام

و احیاناً از شام تا بام بشرب باده لعل فام قیام و اقدام میفرمایند و تمام امرای عظام

بلکه جمیع طوایف انام بموجب کلمه الناس علی دین ملوکهم علاوه [illegible]

و صباح را بغبوق و غبوق را بصبوح پیوسته مدام در غایت مستی بسر میبرند

[illegible] روزگار روزگار میگذرانند و در ارادی [illegible] عظمت [illegible] اسلام و

رعیت باعث احکام دین و ملت بیمر دارند و نزد اهل تجربه سلاطین اسلام را اینک

[illegible] توسن نفس سرکش را بتازیانه ریاضت از ارتکاب مناهی [illegible]

[illegible] کار انبیا رسیماند حضرت خاقان سعید شاه رخ میرزا [illegible] نفس

نفیس [illegible] معروف [illegible] مدت [illegible] ماه و هفت سال بتمامت [illegible]

باستقلال او رونق ملک و شهر منزل ساخت و میرزا اعلاء الدوله که مانند نرگس دائم الحظ
با قدح و پیاله بود در عرض یک سال عرصه شهریاری را صواعق نحوست و آنچه درین باب شنیده و دیده شد
پیوسته اگر در سلک تحریر کشد این عریضه بطول انجامد پس انسب آنست که تا توانند از ارتکاب
شراب اجتناب نمایند و اگر بحسب ضرورت بالکلیه از آن او اطا نتوانند و محو **نظم** صورت
باده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه انگار و فراموشش باد نوشش دارو بود اما ولی
ز حد چو بر حد اعتدال خوری لیک نه هم برابرش تو با فزون اگر زلال خوری و اگر کمال
حد اعتدال نیز تیره نیز بار از شراب جنون روز خود را تکذر آینه جواهر حکمت
سبب نقصان ملک و دولت است **بیت** روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز دل چون آینه
آینه در زنگ ظلام اندازد آنزمان وقت می صبح فروغ است که چرخ گرد خرگاه افق
پرده شام اندازد بسیاری از اهل علما صاحب توفیق مطابق مقوله کلکم
راع و کلکم مسئول عن رعیته پادشاه را بشبان نسبت کرده اند و
الحق درین نسبت گوهر کیاست و دانش برسیدن آفرینش از جهانبانان برده اند
زیرا که همچنانچه بر چوپان لازم است که پیوسته محافظت گوسفندان نماید و آنها را
بچراگاه مناسب رساند بر پادشاه نیز واجب است که همواره سپاهی و رعیت را از
چنگ ظالمان گرگ صفت که آست بمرعی لطف و رحمت واصل کند و هرگاه
چوپان متصل در خواب بیخبری و پادشاه مست شراب بیهوشی هیچکدام بلوازم آن مهام نتوانند
پرداخت **بیت** پادشه پاسبان درویش است گرچه نعمت بفر دولت اوست قسم لفوه
وکفی بالله شهیدا که اما این سالک طریق مناهی را باعث این سخنان وفور اخلاص و

تا انکه اظهار زهد و تقوی است در خود معتقد مدام است و شده انتما که اند بلکه از شرب
شراب و ارتکاب انواع مناهی را به باب عزت الله و امان من وی در مجلس عام که نفع مجلس
مصلحت دیانت نه بسبب کسب ثواب بعقبی والسلام علی من اتبع الهدی یکی از احباب
از غایت شفقت بارتکاب شراب ایام از اعم آنحضرت بر حسب نوشته شده ابیات
در بزم طرب جام لبالب چه خوش است در روز وصف سیم غبغب چه خوش است
هر روز به بزم جام خوش نیست مدام بابکیه و ندیم خاص هر شب چه خوش است بمیدانیم از
کثرت انتقام خدام عالیمقام مرتبه ام شکایت نایم باد در مقام تحریر الحکایات علام عنایت
که درین ایام نسبت به فقیران مستهام وقوع یافته آیم چون بوضوح پیوسته در منع آن
جناب از ارتکاب باده ناب مانند بمودن آب دریا گشت و استیفای عنوان زرکه
صحرا به عقد انگشت چون بیفایده هست بدان یاسخن نیکو بدوانیم بیار آنکه
کلمه مقلب القلوب از جمله اوصاف مختصه حضرت علام الغیوب است بحکمت مقارنت
مصاحبت خجسته قدم استقامت در طریق استعلام بسبب انعدام جبر کسی بسیم او نعم
در حکیمند با این دل شکسته غم او چه بکند زیرا اطباب موجب تصدیع اوقات عزت
لا آیت جام آمال وافی اندازه اقبال دکامرانی لایزال لا ماه بر آفتاب این رقعه دسترت
بمصحتی کرار و هم حکام ایام بجهت آن بصرع تعبیر بمی بدیرفت
افغان که زجور دهر دل پرخون است دردا که دوا دل بدیدم در دست از تیغ ستم
فلک غرقه خون رخساره خورشید ارنج غم زردوست دل جا کرده کز بیان
از سنگ ستم بهجران شکسته شده گشته ام قوت زبان بجای عرض احوال تواند کشود بیان

اشتغال

قاصر بیان که مانند زبان شکسته دلان از تقریر آن سست گشته باشد بکدام طاقت
و توان نقش این رقم الیم تواند نمود نظم چون آتش دل اشتعال زد از باد […]
از چشم گهربار چکیده آب طلب تا بود شد از درد درون لوح وجود که خامه سیه کنند
علامه چه عجب تفصیل این اجمال لایق بحث […] نیست و تبیین این
احوال مناسب بطول انامل کامل نقصان نه لاجرم حواله به تقریر حامل رقعه نیازمند نموده
این صحیفه را به ایراد این رباعی می آراید رباعی آن به که […] کنار گیرد یا گوشه
قلعه و حصاری گیرد […] و لعل بتان […] تا عالم آشفته قراری گیرد
بنده […] شکفته گل از نسیم نوروز بباغ افروخته […]
لاله مانند چراغ لیکن […] چون لاله دلم […] در باغ
درین فصل که از فضل پروردگار نامه مسیحا آثار روحی تازه در قالب نبات
دمیده و رشحات سحاب سخاوت […] گوش […] عروسان چمن را […] آبدار
لالی شاهوار مزین کرده بلبل […] تحمل در عین وصال گل نغمات شوق انگیز ادا نموده
نسایم اشجار را از اوراق شکوفه […] درم و دینار بسیار در صحن گلشن برفرق […] چمن
و سمن باسم نیاز ایثار […] محب از محبوب جدا گشته و عاشق با معشوق دمساز
آمده مصرع […] سودا […] نیست بیت […] نیست بجز […]
بس […] نیست بجز وصل […] لاجرم بالعشی والابکار از حضرت
پروردگار مسئلت مینماید […] زمستان […]
ببهجت وصال […] که […] مانند هوای فیض آثار بهار فرح بخش خواهد بود مبدل

کنند

کنند و این ساکن بیت الاحزان حرمان را نوبت دیگر به بستان سرای اتصال آن
روضه ریاض دولت و اقبال برساند مثنوی تا شب و روز در خیال تو ایم طالب گلشن وصال
تو ایم قلم شکسته رقم زیاده ازین بسط بساط انبساط نمی نماید و بلسان […]
زبان با دعا […] بهار عمر و زندگانی از آفت […] جهانی […]
باد برب العباد در جواب رقعه که در روز نوروز در عید یافته نوشته شده است رشح قلم […]
فصل بهار شد گشت امید بنده حضرت آثار […] سطور آن طوبی […]
از میوه […] آنچه چمن […] گلشن زندگانی […]
کنایت از نگاشته قلم گهربار مسیح آثار سرور روضه فضل و افضال و نور حدیقه علم
و جلال […] جلاله […] النسیم فی الاسحار […] النور فی الربیع
من الاشجار در زمان بهجت اندوز […] صباح روز نوروز […] جان و
جنان رسیده مانند آفتاب برج حمل شرف ورود یافت و از ملاحظه انوار معانی
که از جلال سطور طوبی مثالش […] نور از چهره خورشید […] انوار
و سرور بروح […] احوال این شکسته […] اما حقیقت حال آنست که شعله
[…] و نایره اشتیاق نه چنان اشتعال و التهاب یافته که برشحات خامه […]
الطاف پذیرد و بقطرات غمام کلک گهربار […] تسکین گیرد بلکه عطش مشتاقان […]
دوری جز به زلال وصال ساکن نشود و اضطراب تشنه لبان زاویه مهجوری […]
شراب وصال مفقود نگردد بیت از سود دل خود […] ازان شیوه […] هیچ چیزی بجز از
وصل تو خوشنود نگردد امیدوار از کلک […] صانع صنایع بهار […]

معلوم میگشت در عنقریب خزان مساعدت جانسوز به بهار مصلحت عالم افروز
تبدیل یابد اِنَّهُ قادِرٌ عَلیٰ خَلْقِه چون استماع افتاده که بموجب این بیت که **نظم**
اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ؛ ببین بهوای بهاری چه طرفه اش بشکست
مواعد انابت انهدام تمام یافته اکثر لیالی و ایام بشرب اقداح کلفام و جام مروق بهمه
و رنگ کدورت ایام را از لوح خاطر بصفای جام ارغوانی میزدایند از تضییع اوقات
عشرت آیات اندیشیده و زیاده ازین اطناب نمینمایند و چمن کامرانی و گلستان
شادمانی از آفت انقطاع زندگانی و مخالفت اختر از باد خزانی مصون و محروس
یکی از احکام که در شهر محرم الحرام بشخصی از منتسبان خیر الانام معاینه شده بود نوشته یافته
اگر که همیشه لعن در کار یزید ؛ نزدیک تو ظاهر است آثار یزید ؛ اعمال تو گشت همچو اطوار یزید
هرچند کنی مدام انکار یزید ؛ نزد علمای آدم و کافه فضلای بنی آدم این معنی متواتر است و مسلم که
لشکر نکبت اثر یزید پلید در ماه محرم اولاد امجاد حضرت خاتم الانبیا صلعم در دشت
کربلا و محن ساخته بعز شهادت رسانیدند و بجهت محبت جاه و جلال و خیال سلطنت و استقلال
از خصومت سید ابرار و انتقام منتقم جبار نیندیشیدند پس هر کس که اندک نسبتی بخاندان
سیادت داشته باشد چون بموافقت اصحاب شهادت در ماه مذکوره ایذا او
یابد هر آینه در روز جزا از ثواب اهل بیت خیر البرایا نصیب خواهد بود و هر کس بتقلید آن
سیاه شقاوت دستگاه تصور مصلحت دنیا درین ماه بی گناهی را که منسوب بدودمان
ولایت نشان مشابهی گردانیده بقدر امکان مذلت رساند بموجب کلمه من تشبه
بقوم فهو منهم از اراذل الطایفه خارجه خواهند نمود و عیاذا بالله منه دوران

هوا با صحرا بگذشت ؛ با نیکی و بدی در نشست در جا بگذشت ؛ پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد
در گردن او بماند و از ما بگذشت **در باب تمهید معذرت از عدم وصول ملازمت کرده**
یکی از مخادیم نوشته شده ای دیده ز انوار جمالت روشن ؛ جان گشته ز گلزار وفای تو گلشن
در بزم طرب وصال خوبان بهشت ؛ یکی شمه از آثار خیالات حسن ؛ بعد از عرض لوازم نیاز
و اخلاص بتصور ضمیر منیر مهر خصایص آنکه یکی از محبان صادق و دوستان موافق
مخلص مشتهام را با التماس تمام و مبالغه لا کلام صباح بکلبه خویش برد و در بساط
نشاط و انبساط شرایط سعی و اهتمام بجای آورد بنا بر آن امروز فقیر از وصول مجلس جنت
صفت مهجور گشت و قیدهٔ رمد دیده از دیدار فایض الانوار خدام سعادت آثار بی نور
ای گشته منور ز رخت دیدهٔ جانم ؛ در ظلمت هجر تو چگویم چه چسانم ؛ دور از سر کوی تو
دل غمگین نشود شاد ؛ هر چند بود روضهٔ فردوس مکانم ؛ بی لعل لبت باده فرح بخش
نباشد ؛ بی شمع رخت تیره بود خانهٔ جانم ؛ آن به که دگر خامه دعای تو نویسم ؛ چون نیست
حد نیش به ازین ورد زبانم ؛ از جرعه امانی دلت باد پر از فیض ؛ کز ساغر لطف تو فرح حاصل کردم
در عیادت عارضه گوش بیکی از اهل هوس نوشته شده ای گشته وحید عصر در حسن کلام
آورده حدیث تو کران گوش انام ؛ تا قوت شمع از رخت بهره ورست ؛ صحبت
بمزاج تو قرین باد مدام ؛ خاطر فاتر از عارضه گوش آن مرجع اشراف و اکابر بغایت
متاثر است و گوش هوش منتظر استماع مژده صحت مزاج مستوده آثار اگر
با علام آن خبر خیر انجام مخلص مشتهام را از آلام نجات بخشند تا سایه الطاف
و اکرام انضمام خواهد یافت و پرتو انوار ابتهاج و سرور صفحات احوال این شکسته بال

مهجور خواهد یافت **بمولانا جهانگیر که بعلت طرفیت متهم بوده بمنصب صدارت یکی از عظام**
این رقعه بطریق مزاح نوشته ای آنکه بملک عاشقی پیر شدی ، در رشته دلبران کشیده شدی
تا ماه رخت ز مطلع حسن نمود ، مانند خورشید جهانگیر شدی ، چون عشاق پیشانی
و ساکنان زاویه فراق هجر از وصال آن پشت و پناه فضلا دورند الفرید جهان
گلعذار ماه سیما بجور استماع نمعفه منصب صدارت جا نشست آن ذات رعنا
صفات گشته و به پشت مناشیر صاحب کلک و شمشیر به توقیع شریف خاص عز
تمام مزین شده مبتهج و مسرور گردیده و کلاه گوشه فرح به انبساط منزل خورشید
عشرتگاه ناهید رسانیدند **بیت** داده اند کسان مژده بجانکاه جهان ، شد جاده
دور آشکار او نهان ، جانها باید نثار آن مژده دهان ، هر جا که کشانید این مژده
دهان ، امیدوار آنکه سالهای بسیار آن سرور پر اخبار و محبوب دیدار بر همین اجلا
منصب عالی نشسته به منصب بلند جهان جاه از جام لعل میگون خود سرمست سازند و لوای
عیش و عشرت باتفاق دوستان جاودانی باوج سپهر دوار برافرازند زیاده از
این بسط بساط جرات اقدام نمی‌نماید و ذیل این محبت نامه ابد نصاب بدیع مزار امید اصباح
اقبال همواره از باده امانی و امنیت آمال و قطرات ابنیا ما پیوسته از اوج کامرانی
در ارتزال **در جواب رقعه یکی از اعزه که قلم و سیاهی برسم سوغات فرستاده**
نوشته ارکسته خطه حوا فرمانک اثر ، رشح ملعقه ز آب حیوان خوشتر ، هر نقطه
از آن نوشته جان پرور ، چون مردمک چشم در آمد بنظر ، سواد قلم مشکین رقم و پر
الطاف لطف و کرم عز ورود یافته بعون داد دوات مثال از سیاهی کلال و ملال خالی خود

لبان

لبان دهان دوات خنده ازشب و قلم زبان مانند زبان قلم که از رشته بود دهان و غاز
دعاگوی گوی بالحسب حقیقت تا سوله دیده انتظار کشیده به بیاض کاغذ مقابل زبان
قلم الکم دهان دوات بر نم خواهد بود ظاهر او وعده کاغذ به قلم آتش بیان
از صفحه خاطر فرخنده مآثر حک شد و آن مصحوب قلم و سیاهی بدین سالک نیک اختر
بهر سید دولت در تضاعف و سعادت بر مزید باد **بمولانا یوسف معنی که سیاهی فام بعقبی**
بعقید رقعت اهتمام داشت در طلب سیاهی نوشته شده ای زبده اهل فضل و اصحاب قلم
ذات تو مرکب از لطف و کرم ، الفاظ بلیغ تو به عبارت ، شد قابل گوش نکته
سنجان عجم ، دولت لا باسعادت نصابا بعد از تقدیم لوازم تحیت و دعا
مرفوع رای صواب نما آنکه دوات ما مانند این مستمند اکثر اوقات او پوشیده
مال العین گذشته بسان آب حیات در ظلمات البتانیه انجانب روان گشت
امید که چند قطره سیاهی در کام آن تشنه لب چکانید بلکه درون خاطر اولیا
از آنکه مطلوبست بروجه مرغوب ارزانی گستاخی زرفت پیوسته بخت یار و
رنگ بهر **لفظ سیم از سطر هشتم در ایراد منشئات متنوعه که آنرا نامه توان گفت و**
رقعه جهت مقدمه مجلس وعظ بیکی از وعاظ این الفاظ تحریر یافته است
ابتدا بسم الله الرحمن الرحیم ، المتوالی سبحانه الکریم ، الذی خلق الانسان علمه البیان
و نور صدور العارفین بانوار المعرفة والایقان مفاتیح عنایته مفتح ابواب الجنان
علی اهل العصیان و مصابیح هدایته منور الجنان اصحاب الاسلام والایمان انه بعث النبی
الامی الی الکافة الخلایق من الانس والجان و انزل علیه الفاظا منتظمة کانهن الیاقوت والمرجان

کلک

بیت چون بلبل طبع نغمه اساز کند • وز نو گلشن حکایت آغاز کند • آن به که جو
ابتدای آن از کند • ابواب ثنا بگرما باز کند • اما در موقفی که زبان آور افصح الکلیه کلمه
لا احصی ثناء علیک تکلم نموده و بعبارت انت کما اثنیت علی
نفسک سلوک طریق اختصار اختیار فرموده بیت هر دستان سرای را
چه زهره دستان سرای عظمت و جلال جناب کبریاست که آن از آن زبانه زلست که
حیز عبارت آید و عبارت سالکان مسالک سخن پردازی را آن قدر ندارد که بیان
قدرت و کمال او را شاید بیت انجا که کمال کبریای تو بود • عالم نمی از بحر عطای تو بود •
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود • هم حمد و ثنای تو سزای تو بود • و نشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له غافر الذنب بوفور الرحمة والرضوان و نشهد
ان محمدا عبده و رسوله الذی ختم باعجاز القرآن ما تحدی الملوک
و نشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله الذی انزل فی شانه سورة
الانسان صلی الله علیه و آله و سلم الهادین لطوایف الانسان و عترته
نجوم الفلک العلم والعرفان • هر کس که در سخن در باز کند • وز حمد و ثنا حکایت
آغاز کند • باید پس از آن نوای نوساز کند • یعنی صفت مظهر اعجاز کند • اما شرفات
قصر رسالت از آن بلندتر است که مرغ دل شکسته بال ایمان خیال در هوای
فضای آن طیران تواند نمود و فضای بستان سرای نبوت از آن وسیعتر است که رهرو
ابرهای اندیشه مساحت آن را تواند نمود عالیمکانی که فرق فرقد سایش با فر و ما ارسلناک
مشرف به اعز حضرتش را بکدام عبارت وصف توان کرد و عظیم الشانی که خلعت خلقش بطراز

لولاک لما خلقت الافلاک مطرز بود نعتش بکدام استطاعت بر زبان توان آورد
انجا که نهایت جلال تو بود • تنزیل ز آیات کمال تو بود • هر حرف که در وصف جمال تو بود
کی در خور حسن لایزال تو بود • پروردگارا امور کار را بحرمت آن بهترین ذرات و یتیمه صفات
منور رحمت عالمیان که خاتم ختمیت مزین گشته و بحق آن دین پروری که حصه سایل نعمت
در جانش مقتضای کلمه طیبه و رفعنا لک ذکرک از اوج هفت در گذشته که ما
بواری نام او را بهدایت و عنایت خویش ریاض رحمت با نهایت خویش و اهل
کروان تشنه لبان بیابان بی پایان عصیان را توفیق انابت کرامت کرده از
زلال افضال مغفرت خویش جرعه شوقی بچشان مناجات یا رب بنعم زحمه جرم
راه رحیم بکمال ایمان چو شود • بس که به کرم مسلمان کردی • یک بار دگر مسلمان شود هم
در مقدمه قباله نکاح یکی از حفاظ که احمد نام داشت نوشته شده • حمد و ثنایی که در زرر
غرر الفاظ و گوهره جواهر ابکار معانی را آید و شکر و سپاسی که جواهر زواهر عبارات
آن لایق عقد عبودیت و اخلاص نماید نثار حجله عزت و جلال یکتایی و صفت
وحدت مخصوص بذات پاک متعالیه ساحات اوست و حلیت نکاح و زوجیت مستفاد
از آیات بینات معجز صفات او تعالی شانه عن اتخاذ الصاحبة والولد
و توالی احسانه من الازل الی الابد و صلوات زاکیات علی سید المرسلین و
خاتم النبیین مظهر آیات الباهره مظهر اعجاز الطاهره حافظ کلام الهی و هادی سالکان
طریق شناسایی نظم احمد مرسل که خرد خاک اوست • هر دو جهان بسته فتراک اوست •
و تحف تحیات و صحف تسلیمات بر روان بزرگوار اولاد و عترت عالیمقدار او و خیر خلف

ملک دانش و خلاصهٔ کار آفرینش بوده‌اند و اصل و شعور اصل باد **در باب اجازت بعضی احبه**
که از زبان شخصی بیکی از بزرگان نوشته شده ای ذکر تو سرمایهٔ شادی و سرور
وز یاد تو غصه و غم از دل شده دور تسبیح تو ورد عابدان ملکوت تهلیل تو ذکر
عاصیان مهجور بعد از ذکر محمدت و ثنای معبودی که از ذروهٔ سما و سمک و از
بسیط غبرا تا محیط فلک زبان حال و قال جمیع اصحاب حاجات و سؤال بالغدو و
الآصال بذکر عظمت او گویاست و پس از درود و تحیت و دعای عاقبت محمودی
که از وقت طلوع طباشیر فلک تا هنگام غروب لمعان شفق حدیث صباح
و مفاخر و سخن علو مراتب و تقدیس سبحان صوامع قدس و مقدسان حظایر
انس را اول و جان و ذکر لسان و جنان است نموده می‌شود از ادعیهٔ مأثوره و اذکار
مسطوره موافق صحاح احادیث نبوی و مطابق اخبار مصطفوی و
بدرقهٔ توفیق الهی و حمایت تائید نامتناهی رفیق حال خجسته مآل زبدهٔ
فضلا و سنود و قدوهٔ رفقا حمیده خصال المولی الاکرم الامجد قطب الملة
والدین محمد شده است که این کلمات جامعهٔ تامه را ورد خود ساخته‌اند و
روز بزبان نیاز و اخلاص بقراءت آن پرداخته و چون مولانای مشار الیه از
بدو سن چنین الی یومنا هذا پیوسته عمر عزیز را در مصاحبت اجلهٔ سادات کرام
اعزهٔ نقبای لازم الاحترام گذرانیده و از باطن خجسته میامن آن طایفه عالی مکان
انوار فضل و عرفان و آثار علم و ایقان حاصل کرده یافته حالا جهت نقابت پناه
افاضل و استفاضهٔ معارف و شعار در حقایق آثار السید العالم الکامل المؤید امیر جمال

الدین محمد حفظه الله تعالی بالعز والتمکین اجازتش را اجازت قراءت این اوراد شریفه و اذکار منیفه
داده‌اند و بنا بر آنکه بندهٔ ضعیف جان را نیز نسبت بدان سالک طریق کمال صحبت طریقهٔ
اتحاد و مصادقت را رعایت شرف صحبت ارزانی داشته التماس نمود که در محل اشتغال
بدین ورد همایون فال این شکسته بال را نیز بخاطر عاطر بگذرانند و در تقویم نسیان
بر صحیفهٔ حال نسیان نکشند و من الله الاعانه والتوفیق و هو المستعان **مقدمه از این که** رساله
امیر نعمة الدین ابو طاهر ولد صدر الدین سلطان ابراهیم مطالع رقمات نجوم
سپهر کمال الطلوع نیر حمد و ثنای قادری منور گشت که ظهور درازی فضیل و فضال از افق سعادت
و اقبال شمه از عطیهٔ قدرت اوست و استقامت کواکب لا مثال بر کرهٔ دول متقلب
الاحوال بالغدو و الآصال دقیقه از دقایق حکمت او **بیت** هذا الاشاره تو کوکب نخست
کز بالاتر از همه سخن حمد تست **مصرع** تو بر مطالع النجم و نه سپهر **مصرع** از انواع صنع تو یک ذره مهر **مصرع** تو آتی
درین بحر اضطراب **و** زمین کشتی و از کواکب حباب **علت** قدرته من مدارج الاذهان
و جلت حکمته من معارج الافهام و جداول صفحات سعود فلک عز و اقبال بر ارقام
ورود دعای [illegible] است در شب ولادت مقرون بسعادت نفس اختر
طالع ملوک خصال از اوج شرف و استقلال بحضیض هبوط و وبال افتاده و طنطنهٔ بشارت
ساعدان مساعده آیت از ایوان کیوان گذشت و چون آفتاب نبوت [illegible] از
مشرق ام القری طالع شده آیات معجز نمات قرآنی ظاهر گردانیده علامات احکام
سایر گشت آسمانی بسان انجم از پرتو مهر تابان محو و منسوخ گشت **بیت** ماه تابان مطلع لولاک
گل سیراب گلشن افلاک **و** آفتاب سپهر جاه و جلال **و** نیر آسمان فضل و کمال **و** مظهر لطف کردگار کریم

شرف نسل پاک ابراهیم ، زهره از نور عارضش ظاهر ، مشتری را از طالعش طالع علیه وآله
صلواة طاهرة متواترة مادامت الكواكب والنجوم علی السماء سايرة ایضاً حمد و ثنا اشتمال
بعضی از مصنفات بعض افاضل مصنفات فصاحت سمات فضلای سخنور بلوایح حمد و ثنا روانا پی
آرایش الله راه از اشعه لمعات مهر قدسش از گوشه نشینان زاویه محبت منور است و از
نسایم نفحات فیض آثار محبتش دماغ راه نوردان بادیه حقیقت معطر جل شانه و عظم برهانه
و مولفات بلاغت صفات سخنوران فضیلت گستر بلوامع درود خجسته ورود مشحون
نمایش الله که شواهد نبوت و دلایل رسالتش کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویداست
و زبان بلبلان بهارستان از نعتش بترجمه احادیث و تعبیر کلام معجز نظامش بترجمه
احادیث الی یوم القیام سخن سنج و نغمه سرا علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها
و رسایل تحیت و عنوان و تکالیف تحیت و رضوان نثار ازواج و آل او که آیه وافی
هدایه ویطهرکم تطهیرا حلیه حلل و جلال ایشانست و حدیث انی تارک فیکم
الثقلین طراز کسوت فضل و کمال ایشان علا از و آلهم تحف الهی امر الله الذی
خلق الرسل مقدمه دیباچه مرقعی که بر خطوط خوشنویسان مشتمل بود از
از وضع ازل چو قدر او خواست قلم ، در خط خط از هر قدم ساخت قلم ، ریحان خطش برای
توقیع قبول ، اول بار او رجهدار و خواست قلم ن والقلم و ما یسطرون که بهترین تحفه
نامه و زبان و درج بیان مسطور کرده اند حمد و ثنای صانعیست که اوراق سپهر از قوم قلم
ابداع اوست و رقعه نور فشان ماه و مهر از نور اختراع او ، ز نورش بود ذره ماه و مهر
ز صنعش بود نقش نه سپهر ، حکمت کامله اش انامل فضل بنی نوع انسان را مفاتیح ابواب بدایع صنایع

نگاشته و قدرت بالغه اش سر او اقلام مشکفام کاتبان انام را مانند خط عارض
خوبان سیم اندام صفت حسن و صفا بخشیده ، از کلک صنع او شمه عنبرین فام خط غبار
گلندام ، زیاقوت لب نوشین دلدار ، نمایان گشت خطی مشک آثار ، سبحان الله
قادری که خامه غبار نقش منشور قدر سید انبیا و رسل انتوقیع ولکن رسول الله
و خاتم النبیین موقع ساخت و بکمال کرمش ارکان بنیان عالم کون و
بطفیل وجود فایض الجودش برافراخته تحقق شده و نزد هر ذی نفس مقصود
از ایجاد او بعد و پس ، ز هر صحیفه که دست خدا است به وجود عدم مسابقت
قلم رقم طاس خط نسخ بر صحایف شرایع متقدمین کشیده و کلام معجز نظامش
رقاع کفار بدعت آیین را مندرس و منسوخ گردانید ، نظم ، امی و اما که بعلم فزون
از قلم بر ورق کاف و نون ، بی خط و قرطاس بعلم ازل ، مشکل لوح و قلمش گشته
حل ، عالی گوهری که از جمیع انبیا سابق باشد از امت عالی رتبتش برابری
نتوانند نمود و طبقات مرسلین سر بر خاک آستانش نهاده روشنی دیده از غبار
کوی او حاصل توانند نمود ، نظم ، از روضه فردوس حریم حرمت ، فیاض بافیض فضل
ابر کرمت ، همه قلم دست توانا هستند ، اصحاب قلم جمله طفیل قدمت ،
صلوات الله علیه و آله العظام مادام الصحایف مکتوبة فی الاسلام و سلم علیه و علیهم
الی یوم القیام الساعة و الساعة القیام مقدمه قصیده منظومه یکی از فضلا ازین
ابداع بدایع حمد و ثنا صانعی را سزاست که کلام لآلی نظام بلغای انام از رشحات سحاب
لطف صفت ترصیع گرفته و گفتار صنعت آثار فصحای روی لالی آیم از فیض عام

درر بار تعطفش سمت تزئین پذیرفته حسن تعقیل عبارات نغمه سرایان بوستان سخنوری
اقتباس انوار عنایتش بیدا و تنسیق صفات اشعار بلبل نوالان گلستان فضل
بروری از ایضاح آثار مکرمتش هویدا است ای ناظم سلک هستی هر موجود و جامع
هر بهجت و برکت و شنود از خامه صنع تو اوراق شهود مصنوع تو قصیده
نظم وجود و توشیح صنایع در فنون عبارت ترتیب جنت تربیت کاملی را لایق و
مناسبت کرا از کلمات معجز نمایش مراعات نظیر آن از عالم امکان برون نسبت
تبیین نمود و بیت القصیده ذات میمنت صفاتش در شرف انجام و توأم
کعبت افزونست حسن تخلص دیوان بتبلیغ او بود از کارهای کارخانه وجود او
معطرات احقاق التفات احسانش گلشن و حواس تخمیس حنین دانش معطر و بشر از
پرتو انوار اهتزاز و امتنانش روشن شاه قرشی مقتدای امم است برلوح
وجود نورش اول رقم است کلک دو زبان چگونه مدحش گوید اوراق صفات
او نه حد قلمست صلی الله علیه وآله المقتبسین من انوار کماله صلوات متواتره
و تحیة ما دامت الاشعار مزینة بالاداب العاقبة در مدح و دعای دولت مسیح از
سلاطین اسلام نوشته مواکب کواکب رایات نصرت [illegible] عساکر فیروز آثار
عظمت و نام و دار پیوسته ملازم رکاب میمنت انتساب نواب شاهزاده که تعلق قدر
منزلت و وفور انصاف و معدلت از سایر سلاطین [illegible] افراشته برآمده
را عالم آرای و افتخارات جمیع کشور کشا [illegible] اهل فساد و ظلمت و عناد و
مفسدان بد اعتقاد را از عرصه خطه خاک پاک [illegible] و تیغ تیزش آینه است صورت

فتح و ظفر در آن نمایان و بستان خونریزش شمع و البته از تابد در ظلمات
ما هیچه لوای نور افزایش تاب ماه و خورشید و ساحت مملکت وافر تحفش کاسه تر از
عرصه امید عام انعامش حوزه انعام عام ناوکش کامل برقرار و دوام کفش منبع
جود است از آن کفش خوانند که بر سر آمده هفت بحر خضر گشت حیاك تیغش
بگذشت در دل غنچه دقیقهای محیطش از آن قبل زر گشت رجا بعنایت عنایت حق
بقا کجیت عنایت الی یوم الی قیام الساعة و ساعة القیام ذات متعالی صفات
اکرم جمیع سلاطین اسلام از جمیع آفات و مخافات در حفظ و حمایت حضرت
واهب العطیات بمرادات صوری و معنوی و مرامات دنیوی و اخروی و
خدام عالیمقام دور العز والاحترام بحصول وصول موصول که چنین خواست و
تا باد چنین باد و یرحم الله عبدا قال آمینا به بهشت اوراق رباعیاتی که در ترجمه
مناجات نجات بخش حضرت اقدس ارفع امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه
سلام الله الملک الوهاب کرده جناب امیر صدر الترجم سلطان ابراهیم نظم نموده این نامه که کام
بخش اهل نظر است نخل است که میوه هاش عقد گهر است اصلش چو در خجسته سیره
منجز اثر است فرعش گل بوستان فضل و هنر است بیت از ابیات انجیلش
شجره ایست بر جویبار ولایت بالا کشیده مثمر ثمره ۸۵ ابیات قبال از رباعیات
فرعش نو باوه ایست در گلزار فضیلت رسیده حلاوت بخش کام اصحاب علم
و کمال بیت بهر عترت اصلش جوهری شور فایض بفیض از وی جو فرعش را بلوح دل
نگاری کنی در ملک معنی کامکاری امید که نام مجسته بیان منقبت ابن نواز ایت

آثار کلام عزت بزرگوار مبوّبی این منظومات کرامت سمات را نهج گشته بحجّه بهدوست
بر قوات آن از ریاض متمنّیات دینوی و اخروی میوهٔ مقاصد و مطالب صوری و
معنوی می‌چینند و همچنین سبب انواع فضل و کمالات موجب تضاعف حالات و اقبال
ناظم این ترجمهٔ علیهٔ ولایت مآل گشته بحرمت النبی و آله المعصومین در تضیف مرقعی که قال
جامع آثار مظفر رشد و ارشاد استاد کمال الدین بهزاد نوشته نقاش ازل که
چون چهرهٔ مهر آراست مرقعی از اوراق سپهر تصویر در آن نمود و برنگ قلم صنع جسم
سیم تن روشن جبهه چون ارادات کاملهٔ مصوّر بیچون و مشیت شاملهٔ صانع کن فیکون
بالحیاء مصوّر کارخانهٔ بوقلمون متعلق بر چهره‌گشایی عنایات ازل بالقلم بکرامت علم
بزل مرقع پیکر انسانی را بر طبق آیهٔ وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ بنحو بزم جمال حلل
ابیطالیفه پسندیده جمال را بر نور اصناف علوم غریبه و زینت انواع فنون عجیبه و آداب
داده بمقتضای کلام کریمهٔ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا جانب ایشان را اکثر طوایف
مخلوقات تفضیل فرموده بیت کلک الهی چو رقم نو نمود مظهر فضل و هنر آمد بشر
در پی اظهار هنر چون شتافت صفحهٔ ایام از او زیب یافت گاه بنوک قلم مشک بیز
کرد رقم خط فضیلت نثار گاه بر آمیخت بهم آب و رنگ ساخت عیان ماه رخ لاله رنگ
گاه بگلزار سخن از هنر کرد روان جوی چو آب از گهر گاه بر افراخت درخت بلند میوهٔ او
قوت دل مستمند ساخت گهی از قلم سحر فن گلبن از گل ریاض سخن گاه بهر بیت کتب
چون شتاب شد هنر از شمهٔ او آفتاب حسن خط و صورت مردم فریب
برد از مردم خاطر شکیب دیده شد از صورت خط بهره‌ور دل بعبارات معنی او با خبر نوده

مردمک

ن والقلم و ما یسطرون

مردمک دیده است صورت و معنیش پسندیده است بر کمال شرف خط آیتی است
دال عَلَّمَ بِالْقَلَمِ از نور فضیلت کتابت کنایتی بیت خط خطا نیک بود در خور
هوش لعل بود آنچه کان میپرورد و التذاذ نفس بشری از نقش و تصویر بر وجهی که صورت حال
ایر و دیر و غنی و فقیر است قابل تحریر نیست بیان شمهٔ از زیب و زینت تفریح و ترویح
آن صنعت غرابت آیت نام دار قلم و بیان بنیه بدایة الامر از مبدأ ظهور عالم نقش
اولاد ابو البشر آدم علی نبینا و آله علیه صلوة دوام بالخط مصوّرا بالمداد و القلم بدیع
دوام شریف اشتغال فرموده اند و در میدان کمال و تفوق در ساحت مهارت
قصب السبق از امثال و اقران ربوده اند چنانچه اسامی سامی بعضی از آن طبقه در مقدمه
این رقع موقع مذکور است و خطوط گرامی و تصویرات نامی که نگاشتهٔ قلم بدیع شیم ایشان
است درین اوراق مصوّر و مسطور و از جملهٔ مصوّران کامل و ماهر و در آن فاضل جامع
در ترتیب این اوراق موقع مظهر بدایع صور صنایع و مظهر انوار هنر نادر العصر جامی فی
اعتقاد و سالک مسالک محبت و وداد استاد کمال الدین بهزاد است بیت مانی قلم خجسته
آثاری کون شمیم حمیده اطوار استاد هنروران عالم در فن هنروری مسلّم
بهزاد یگانهٔ زمانه نامی بزبان او فسانه سوز قلمش ز اوستادی جان داده بصورت
جمادی در دقت طبع موشکافت وین حرف نه از سر گزافست تکمیل بهارستان
در این فن باور اگرت نیاید از من بکشا نظر از دوی الصاف بنگر صور بدایع اوصاف
کاراست جمال این صحایف افزوده کمال این لطایف در صورت حسن و خط و تصویر
زنبان ورق نیافت تحریر و با شایبهٔ تکلف و غایلهٔ تصلّف تا صفحهٔ عارض خوبان

کلعذار از ریحان خط مشکبار آرایش یافته بمثابه خط کرد درین مرقع مرقوم است قلم
صفحهٔ کاغذ نهاده و تا مرقع سپهر بصورت نورافشان ماه و مهر مصور گشته رنو
شعور هیچ مهندس بر امثال صورتی چون این اوراق را قم زده دار نیفتاده قطرهٔ
غواص قلم گوهربار از لجهٔ دوات بساحل این اوراق رسانیده دُرّیست گران
بها و هر صورت که مصور خاطر غرابت آثار از لوح دل بر صحایف این کتاب نقل
نموده حوریست روح افزا ~ که هر مدرکه در وی خوش شده ~ بر ولوله اند جمله درین بحر
حاصل است ~ همچون چمن مشعله افروز دیده‌هاست ~ همچون وصال فرح افزای دلهاست ~
و چون تعریف لطافت آن دُرّ ثمین و توصیف نفاست آن مصور بدایع آیین
پایه به پایه و توشه به توشه نیست قلم مشکین رقم با برادر با عیش در باب
مدح جناب استاد گفته شده اقتصار مینماید رباعی ای موی قلمت با جهان چهره گشاده
بر چهرهٔ ما نار قم نسخ نهاده ~ بس طبع کند صورت نیکو زاد است ~ طبع تو ولیک
هر آینها بهزاد ~ والحمد والثنا لمصور صور العباد والصلوة والسلام علی سیدنا محمد
ما دام الخط مصورا بالقلم والمداد وآله مظاهر صور الهدایة والارشاد وعترة
الذین هم شفعاؤنا فی یوم التناد در باب انابت مولانا برهان الدین کرمانی از
شراب راح ریحانی نوشته شده برهان ثبات بر شارع دین قویم و دلیل بوح
نهج مستقیم السنت چون دیر بر تعب دنیوی کشان ز جام مشرب نفس اماره را از
تجرع اقداح ملاهی باز آورده در سلوک طریق انابت و اعتذار کوشیدند تا روز جزا
جام فرح انجام وَسَقٰیهُم رَبُّهُم شَرَابًا طَهُورًا از کف ساقی عنایت الهی نوشند

رخ بازی

پند باشی ز معاصی مزه کش ~ توبه هیچ بی مزه نیست بچش ~ ولله الحمد والمنة که
بر ضمیر منیر فیض پذیر سالک طریق طاعت سبحانی مولانا برهان الدین کرمانی سمت وضوح
بهدایت رفیق توفیق و دلالت مرشد تحقیق قدم در وادی توبه نهاده از
بها ملبس بلباس اِنَّ خَیرَ الزَّادِ التَّقوی گشت و بدلایل قوی و امثال منقول صحیح
نموده تُوبُوا اِلَی اللهِ را مطمح نظر داشته بالکلیه از ارتکاب مراتب گذشت و از جمیع
گناهان عظام و مناهی جهر را احترام التماس نمود که اسامی شریف حضرت اعلم فرخنده
در ذیل این سطور ثبت نمایند و بعبارات دلپذیر موکد مبانی انابت مستند
قواعد هدایت تواند بود این صحیفهٔ شریفه را بیارایند وَذٰلِکَ فَضلُ اللهِ یُؤتِیهِ
مَن یَشَاءُ وَاللهُ ذُو الفَضلِ العَظِیم در صفت بهار قلمی شده
چون خسرو اردون مقام خورشید خانهٔ بهرام را منزل ساخت و بر سریر عزت
نشسته رایت شرف باوج کیوان برافراخت و خطهٔ خاک را از رستن سبزه و
شکفتن لاله رشک افلاک نمود و فضای باغ و گلزار از فیضان غمام انعام عام
پروردگار نمونهٔ جَنَّاتُ عَدنٍ تَجرِی مِن تَحتِهَا الاَنهَار گشت بیت
از حکمت با کمال فیاض ازل ~ چون خیمه خاور درآمد بحمل ~ از جنبش باد صبحی خاک
خاک ~ گردید چو باغ خلد در حسن مثل ~ سحاب دریادل نیسان بفرمان فضل ربانی
دُرّ آبدار و گوهر شاهوار در دهان انجمن چمن و جیب و گریبان گلشن ریخت و عقود
لآلی خوشاب از گوش و گردن لعبتان بهار و عروسان ریاحین در آویخت
بیت ستاده سبزه بخدمت چرخ و انجم ~ ز بسکه بر اطراف ندار گوهربار ~ سفیده دم

کذر کنی بباغ یاسمین٭ از رنگ و بوی ریاحین طراوت گلزار٭ کند بشام و سحر هوای شوق
معشوق٭ شکوفه خنده شیرین و ابر گریه زار٭ نسایم اسحار الوهیت اشجار را بجای
برگ و بار البسه زنگار پوشانیده و شمایم مشکین شعار فروردین دماغ جان را
عزیز را از نکهت گل و سنبل معطر گردانیده٭ آراسته بنزهت فروردین باغ٭
هر عطار ز بوی گلستان گشت دماغ٭ از بسکه شکفته گل در اطراف چمن٭ افروخت
عذار لاله مانند چراغ٭ مشعل لاله مشتعل گشته و اطراف کوه و صحرا منور گرد
و شاه گل بر فراز مسند ناز نشسته بلبل با تجمل مراسم نیاز بجای آورده ٭بیت٭ بر رحمت
بعزم گشت لاله٭ شد عازم کوه و صحرا لاله٭ سلطان گل از کمال اعزاز٭ بنشست
فراز مسند ناز٭ از بهر نثار باد گلریز٭ از شاخ شکوفه گوهر ریز٭ از عکس شفق حمرا
شقایق بر افق سپهر خضرا شفق ظاهر شد و از شعشعه انوار نسترن و نسرین کوه
و چرخ برین از دیده جهانیان غایب گشت ٭بیت٭ در فصل بهار طرفه باغیست جهان٭
گلهای عجب شکفته در باغ عیان٭ از عکس شقایق شفق آمد پیدا٭ وز نور شکوفه
کهکشان گشته نهان٭ شاخ ارغوان لبالب دیده خونریز عاشقان قطرات عقیق
و مرجان در ریشه ظهور گشته و نرگس مخمور چشم از خواب باز کرده آیه کریمه
فانظروا الی آثار رحمة الله از زبان سوسن شنیده ٭بیت٭ از دم روح بخش فروردین
یافت جان نثار گلزار٭ خواند سوسن به نرگس مخمور٭ آیه فانظروا الی الآثار٭
ایضاً در صفت بهار چون خسرو اورنگ مینا رنگ سپهر بهر کسب شرف برج حمل
را بتشریف حضور مشرف کرد و نسیم عنبر برشت از روضه بهشت جهنده گشت کوه و دشت

دراهتزاز

در اهتزاز آمده روحی تازه بقالب نبات بر تو ده در آورده و فراش فروردین
بساط زمین را بسطوت باطراوت مزین گردانیده و از لالهای لعل سیما مشعل خورشید آسیا
افروخته فضای صحرا و باغ را بکمال نور و صفا رسانید از عکس کسوت حمرای شقایق
صفحه لاجوردی فلک بوقلمون و مشام جداول شنجرف گون ظاهر گردیده و از عنبر
انوار ازهار خورشید آثار هر صبح ثوابت و سیار در پرده نیلوفری سپهر قرار صفت
استتار گزیده سنجاب سحاب عنان گوش و گردن عروسان شبستان بستان را
بلآلی آبدار و در رشاهوار آرایش داده و سلطان گل بر تخت حشمت پرده زنگار
از چهره گلنار گشوده بلبل بی تحمل ناله و زاری آغاز نموده ٭بیت٭ بر فرق گلرخان چمن
ابر نوبهار٭ هردم نثار کرد لبی در شاهوار٭ بنشست گل بمسند خوبی و فرخی٭
در عشق مضطرب چو بنالید زار زار٭ قمری بر فراز سرو سهی نشیمن ساخته صلای عشق و
خوشی در داده و نرگس مخمور قدح زنگاری هیچ بهار بر لب آورده چشم بنظاره چمن گشاده
لاله قدح شراب در داده٭ نرگس خمار چشم بگشاده٭ دست چنار از سر شاخسار بسوی
پیاله ارغوانی دراز گشته و گل رعنا مانند دلبران بی وفا از هر طرف بروی دیگری جلوه
گر شده بساط مستور در رفته ٭بیت٭ بلبل بود راهرو که ساخت زمانی گل جلوه حسن
میکند در همه جای٭ در باغ غم او فتاده ام از سر لطف٭ ساقی به پیاله دستگیری فرمای٭
ارغوان عقیق بستان لبالب شاخ مرجان نمونه قطرات اشک جگر گوشه
مشتاقان بظهور رسانید و گل زیبا با صد برگ و نوا برنگ عاشقان ناتوان
برآمده و شمع آسا مجامع ریاحین را روشن گردانیده ٭بیت٭ بیا مشاهده کن در بهار دنیا را٭

به چمن شواهد حسن ملک تعالی را هوا که میکند اموات خاک را احیا بباد مسیحا انفاس لطف علیا
صفای بهجت روز زمین سقاه الله به برد آب لطافت ریاض عقبی را حجاب و سبزه و آب روان
بدان ماند که خضر بسر آب افکنده مصلی را هوا یوسف مصر بهار کرد جوان بحسن لطف زلیخای
پیر دنیا را در توصیف صیف چون فصل بهار و زمان استوای لیل و نهار بگذشت و جانشین
بگذرد مادر بهشت و برج سرطان از پرتو انوار طلعت سلطان سپهر فیروزه فام
منور و مزین گشت نسیم روح افزای و زوزنده بسموم عمر فرسای آتش و تب بدل یافت
و جوشش ابر بهار زان سمت دهان پذیرفته لبان قطرات سیماب بهر شستن
بادش چو ساخت سمندر سرطان را افروخت چو آتشکده گلزار جهان را هم کرد عیان
باد سموم آه حزین را هم ساخت عیان باز بجز تر نهان را شدت حرارت هوا بحدی
استیلا یافته که دهان ماهی دریا خشکی می نمود و آهو در فضای صحرا مضطرب شده طلبکار
سایه می بود افروخت ز تاب مهر عزا آتشکده شد فضای صحرا مرغی که گشاده پر و بال
بریان شده آمد از هوا بار آهو چه انمود در دشت از سوختگی همچو کباب
از صباح تا رواح تاب آفتاب در بسیط روی زمین بساط آتش میگسترد و از شام تا
بام سپهر یمانی جام منقلی پر اخگر بنظر می نهاده در می آورد از تابش آفتاب دررود شد ظاهر
خاک آتش افروز در شام ز اخگر ستاره شهر طرف عیان ستاره در توصیف
خریف در اول فصل خزان که خسرو خاوری منزل میزان تحویل کرده بتعدیل ازمان
لیل و نهار فرمان داده و حریف خزان آغاز سردی نموده گرمی تابستان روی در
نقصان نهاده و صباغ قدرت ازلی اوراق باغ را بوسیله زنگار و شنگرف رنگ کنند

رنگ

رنگ ملون گردانید و از تلون ریاح باعتدال اشجار بی برگ و بار شده و در لباس شعار
عاری گردیدند رخت بر اطراف بساتین شجر از نقش سرو خزان برگ رز شکل زعفران بهم
بهار برزه خاک سفید و زار بلبل از صعوبت هجران لاله و گل لال گشته ترک
نوا گرفته و لشکر برد مبادی دشت سبزه و دشت بغارت نبات نبات برآورده
از هجر گل زاغ بلبل غزلخوان عندلیب آواز او گرفت و زد نغمه بعد از آن از دست برد
برد خزان گویا باغ ترسید و گشت رنگ خزان همچو زعفران الفاظ در وصف شتا
در فصل شتا مطلوب پیر و برنا همان تواند بود سردی هوا بنهایت انجامیده هم
شدت برودت می افزود و عارض گلرنگ ماه رویان شوخ و شنگ بنفشه مثال کبود
گردیده و خورشید از وجدان حرارت نومید شده سحاب سحاب خرمن شده صفت
گلگونه عارض بتان شد از باد خزان بنفشه مانند خورشید هم سرد زری
سحاب سحاب برنگ سفید خون در عروق طوایف انسان بسان شاخ مرجان بمثابت
انعقاد گرفته و قطرات اشک بر رخسار عاشقان مثال دانه ژاله در فصل بهار
صفت انجماد پذیرفت کرده مهر بر ذره سپهر مانند قرص نان در خانه مفلسان
از دیده پنهان گشت و پرده سیاه غمام سبزه زار آسمان را مدام
پوشیده باریدن برف و باران از حد اعتدال درگذشت بساط از مهبوط
بجاوید جهان محروم گشت از نور خورشید زبس بارید ابر کوه برف باران تا
آب باران کرد طغیان که کرد از سردی یخ فرشی از طوفان خلق در کشتی نیز
سطر هم دیگر تر مناسب شود و در سطر چهار لفظ شت سطری را بلفظ اول در

نشان نهادن که بطبقه اعلا متعلق است منشور امارت دیوان توپچی

اصول دوحهٔ کشورگشائی و فروع شجرهٔ فرمانروائی از برادران تاج بخش تاج ستان
و فرزندان تخت گیر عالیشان و امرای صف آرای لشکرشکن و فرزندان نهمتن
تن و صدور بلند قدر فضیلت قرین و وزرای صف آرای کفایت آیین و بخشیان
و نواجیان درگاه عالم پناه و تمامی خدام آستان آسمان اشتباه و کلانتران
احشام و اویماقات و ریش سفیدان نواحی ممالک سلطنت محروسه اند و در عهده کار
امرا و افواج شوکت سپاه داده اند بانزا[illegible] البتّه سنیه الشأن نموده در این ایام
خجسته آغاز فرخنده انجام زمام اختیار این منصب رفیع المراتب را در قبضه اقتدار
عمدة المملکة السلطانیه فلان نهادیم تا چنانچه از حسن کیاست و یمن فراست او
مقصود است ملازمان بارگاه سلطانی و لشکر بانیر و موکب خاقانی بجهت قابلیت و استعداد او
معین گشته فراخور آن یراق ترتیب نمایند و سان لیف قبان و اویماقات
بدستور سابق هرگاه حکم همایون نفاذ یابد بمعسکر نصرت اثر حاضر گردانند بسبیل
انکه عمدة المملکة مشارالیه متصدی منصب مذکوره دانسته لوازم این امر بدو رجوع
نمایند و از سخن و صواب دید او که هر آینه موافق دولت و اقبال و بسبب ترفیه حال
طبقات خلق الله تعالی و مجاز ندارند و رسولان اطراف و ایلچیان اکناف و
جماعت ملازمت پایه سریر اعلی آیند با صنوف و شعور او به بارگاه جهان پناه در بنا بند
و ورود انجات علوفات و سایر خطبها علوفه خواران و التماس او معتبر دانسته و مهمات
ملک را بدو وقوف او عرضه داشت نمایند و عمدة المملکة مشارالیه نیز باید که چنانچه از

[illegible]

حسن سیرت او متوقع بر وجهی که لوازم امر مذکور بپردازد که فوزی بر آن مقصود و فقره
امکان در ورای سپاهیان و ریش سفیدان طریقه اهتمام مرعی داشته در ترفیه حال و
فراغ بال طبقات مساعی جمیله مبذول دارد و از جوانب بر این جمله روند و چون این
فرمان واجب الاذعان به توقیع وقیع اشرف اعلی موشح و مزین و
محلی گردد اعتماد نمایند کتب بالامر الاعلی اعلاه الله تعالی تحریرا فی التاریخ عشر شهر
جمادی الثانی

فرمان امارت دیوان مال

قوائم سریر سلطنت و جهانبانی
و دعائم بنیان خلافت و کشورستانی از برادران کامران بی نظیر و فرزندان
جوان بخت رفیع سریر و امرای انجم قدر مظفر لوا و صدور منشرح الصدور فضیلت انتما
و وزرای صایب رای کفایت دثار و دیوانیان و مقربان آستان آسمان مقدار
و متصدیان اعمال دیوانی و متکفلان اشغال سلطانی و جمیع اصناف امم
و تمامی طوائف ترک و عرب و عجم بدانند که بندگان خدمتکار را به تربیت مراتب
رفیع سرافراز گردانیدن و پایه منزلت مخلصان عبودیت دثار را به اوج عنایت
رسانیدن موجب ازدیاد اسباب دولت و اقبال است و سبب تضاعف
موجبات تصاعد به اعلی مراتب جاه و جلال و استقلال خصوصا خدمتکاری
که بصفات ستوده و اخلاق پسندیده بر دست ملازمان معدلت نشان حقوق
دولتخواهی و مخالفت ثابت ساخته و لوازم حق بندگی و جان نثاری را بسوابق
مکرمت مقرون ساخته مانند رکن الدوله الخاقانیه فلان که از مبادی
طلوع صبح دولت و کامکاری و اوایل ظهور عدالت و نام داری شمال بخت و نصرت

ملازم موکب والا و همت بوده نقش اخلاص و نیکوخدمتی را بر لوح دل مرتسم گردانیده هرگاه
که بسرانجام مهمی مأمور شده باشد موافق مصلحت ابد پیوند بکفایت رسانیده بنا بر علی
هذا از بحر ولاء عواطف خسروانه و الطاف پادشاهانه شامل حال او گشته مضمون ان الله
یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بر خاطر همایون گذشته حکم عالم مطاع
سلطانی از مکمن عنایات خاقانی شرف صدور یافته که رکن الدوله مشار الیه
صاحب منصب امارت بوده در دیوان ما مهر زند و آنچه از لوازم این امر و منصب عالی
مرتبت متعلق بدو باشد تا چنانچه از حسن رای و رویت و وفور دانش و فطانت
او متصور است در توفیر اموال دیوان اعلی و ترفیه حال زیردستان و رعایا سعی
بلیغ نموده بغوررسی ضعفا و فقرا اهتمام تمام نماید و در تکثیر زراعت و عمارت
لا دایما ساعی بوده ولایت کوشیده دست متغلبه را از دامان عرض و مال عجزه
کوتاه گرداند سپاهیه رکن الدوله مشار الیه را متعهد امر امارت دانسته جمیع مهمات
سرکار دیوان مال را بوقوف و استصواب او فیصل دهند و از مقتضای رای صواب
نمایش جهره آسای که محض خیرخواهی و نیک اندیشی خلاصه بوده بیرون نروند و این امر
را لازم دانسته که بهر امور بزرگ رسانند و رکن الدوله مشار الیه نیز باید که بروی
همت مهمات سرکار امارت پرداخته که عند الخالق و الخلایق مرضی و مستحسن
نماید و سبب ازدیاد عنایت و التفات گشته و از جوانب بجا رونده و از مضمون
و مدلول مثال لازم الامتثال درنگذرند و چون بتوقیع وقیع اشرف اعلی موشح
و مزین گردد اعتماد نمایند کتب بالامر المطاع العالی خلد نفاذه ماه ... سنه ...

والیاً

والیاً ... سنه ۹۴۳ **نشان حکومت و داروغگی سید شاه اسکندر** ارکان
خلافت و فرمانروایی و اعیان آستان ولایت و کشورگشایی و امرای عظام
سکندر شوکت و صدور عالیقدر ارسطو فطنت و وزرای آصف تدبیر صافی ضمیر و مقربان
پایه سریر سلطنت و تمامی خدام بارگاه عالم پناه و جمیع ملازمان درگاه سپهر اشتباه
عموماً و متصدیان اعمال و متکفلان اشغال سرکار قبة الاسلام بلخ خصوصاً بدانند
چون پادشاه قدیر و مالک الملک بی شبیه و نظیر که آیه توتی الملک من تشاء نعت
کمال سلطنت اوست و کلمه تنزع الملک ممن تشاء وصف بقای مملکت او
در دار السلطنه و جعلناکم خلائف فی الارض منشور سلطنت ممالک فسیح الارکان
را که سالها فراوان در حیز تسخیر و تصرف خدام عالی مقام آبای نامدار بزرگوار ما
بوده و ان الارض قد نودیت بها من یشاء بنام نامی نواب کامیاب ما
زمحو ... همت بلند نهمت متحتم و لازم میدانیم که شغل حکومت و داروغگی
هر ولایت از ولایات ممالک مذکوره را بحاکمی صاحب وقوف که بصفت نصفت
موصوف و معروف باشد تفویض فرماییم تا جناح رحمت و احسان بر مفارق رعایا
و زیردستان مبسوط داشته جراحات ستمدیدگان زمان را بمرهم مراحم
ملتیم گرداند و تشنه لبان بوادی ظلم و عدوان را از تاب آفتاب حوادث دوران
نجات داده خضروار بر آب حیات عدالت و بهارستان رسانند بنا بر علی هذا در این ولا
زمام حکومت و داروغگی ولایت اندخود و لواحق مضافات و توابع و ملحقات آنرا
بکف کفایت و قدرت درایت زبدة اولاد خیر البشر سید جلال الدین شاه اسکندر

که ابا عن جد در سلک دعاگویان و دولتخواهان این دودمان عالیشان انتظام داشته و دارند
نهاده‌ایم تا چنانچه از حسن دیانت و فراست و یمن امانت و کیاست او منظور است در رعایت
و استمالت رعایا که ودایع خالق البرایا اند کوشیده ایشان را بامر زراعت و عمارت
و تحریص نماید و دست متغلبه و اقویا را از دامان عجزه و ضعفا کوتاه کرده در معموری الوکا
سعی و اهتمام فرماید سبیل سادات عظام و قضات اسلام و علمای بزرگوار و فضلای نامدار
و متصدیان اشغال سلطانیه و عمال اعمال دیوانی و ارباب و کلانتران و رعایا و مزارعان و معتمدان
و متوطنان و حشام و صحرانشینان ولایت مذکوره آنکه سیادت مآب مشار الیه را متصدی
امر مذکور دانسته آنچه از لوازم امر حکومت و داروغگیست من حیث الاستقلال مخصوص او
[illegible] غیر را با او شریک و سهیم ندانسته و در فیصل جمیع مهمات آنجا رجوع بدان سیادت
مآب و کاخستگان او نمایند و بحکم و صلاح او کار گشته از سخن و صواب دید او که
موجب رواج و رونق آن ولایت خواهد بود بیرون نروند و علوفه و انعام مشار الیه را بموجب حکم
در دیوان همایون معزز شد از مال و وجهات و سایر توجیهات ولایت مذکوره بدو رسانند تا
بزیاده و کم رجوع نماید سیادت مآب مشار الیه نیز باید که بمجرد التعظیم لامر الله و الشفقه علی
خلق الله را نصب العین ضمیر منیر داشته درهم ابواب نشر العدل رعیت پروری و نصفت [illegible]
و رفع الفساد آبادانی و معموری آن ولایت مراسم اهتمام بجای آورده و از میل و مداهنه محترز
و مجتنب بوده مطلقا حیف و تعدی جایز نشمارد تا عند الخالق و الخلایق مرضی و مستحسن بوده یوم
یقوم الحساب از عهده جواب بیرون تواند آمد هذا ما عهدنا الیه و العهده علی الوارد
نشان داروغگی شهر شاه باسم پهلوان درویش محمد مقربان آستانه

علیه سلطنت و جهانبانی و ملازمان سده سنیه خلافت و گیتی ستانی از امرای
صف آرای کشورگیر و صدور عالیقدر روشن ضمیر و وزرای عطارد حشمت آصف صفت و الکای
پایه سریر سپهر نظیر و متصدیان اشغال سلطانی و مستوفیان اعمال خاقانی عموما و
و ارباب و کلانتران و معتمدان و متوطنان سرکار قبة الاسلام بلخ خصوصا
بدانند که چون درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام دست عنایات الهی بمفتاح
موفور النجاح تؤتی الملک من تشاء ابواب فتح و فیروزی بر روی اولیای دولت
همایون کشاده قبة الاسلام مع توابع و لواحق در حیز تسخیر و تصرف بندگان درگاه
عالم پناه در آمده بمقتضای احسن کما احسن الله الیک بر ذمت همت والا
نهمت واجب شده که شغل داروغگی هر موضع از مواضع ممالک محروسه را بیکی
از معتمدان خاص که بصفت [illegible] از امثال و اقران امتیاز و اختصاص داشته
باشد رجوع فرمائیم تا در باب زراعت و عمارت و رعایای رعایت [illegible] موفور
بتقدیم رسانیده دقیقه از دقایق انصاف و مرحمت نامرعی نگذارد بنا علی هذا
در ینولا حکم همایون از مکمن عاطفت خسروانه شرف صدور یافت که عمده الخواص
صادق الاخلاص نظام الدین پهلوان درویش محمد که بمزید مخالصت و دولتخواهی
از سایر خدام بارگاه پادشاهی بسمت استثنا دارد و در شهر شاه توقف
آستانه مقدسه حضرت جنت منزلت شاه اولیا و عمده اصفیا مظهر العجایب
مظهر الغرایب اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه سلام الله الملک
الوهاب است داروغگی آنجا از لوازم و مراسم آن امر است متعلق بدو تفویض

سادات کرام و نقبای عظام و شیخ و متولی آن سده سدره مقام و ارباب وظایف
و رعایا و مزارعان شهر مذکور آنکه عمدة الخواص مشار الیه را متصدی منصب مذکور دانسته
جمیع متعلقات آن مهم را مخصوص بدو شمرند و بدو شناسند و در فیصل امور و مهمات داروغگی
رجوع بدان عمدة الخواص و کاشتکان او نمایند و عزل را با او و شریک و سهیم ندانند
و از سخن و صواب دید او در باب آبادانی و معموری آن بقعه متبرکه که کعبه ارباب اقبال
و قبله اصحاب اقبال است بیرون نروند و کار و طلب عمدة الخواص مشار الیه حاضر
شوند و داروغگانه و دستوری و حاصل امر شناسی را بدو رسانند آن عمدة الخواص
نیز باید که مضمون کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته را منظور داشته بقدر مقدور
در ترفیه حال رعیت کوشد و در باب زراعت و عمارت جهد نماید و مشهور بکار آورد و
بتحصیل تکریم خادمان و مجاوران آن عتبه واجب التعظیم از خود مقصر راضی نبود
و مجرد و فسقه را تأدیب بلیغ نموده منزجر گرداند هذا ما عهدناه الیه و التعهدة فی
الدارین علیه از جوانب برجمله رونه تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲ **نشان صدارت**
الحمد لله الذی شرح صدورنا للاسلام و الصلی علی محمد المصطفی صدر الانام و آله النجباء الکرام
و عترته صدور المجلس العز و الاحترام اما بعد بر ضمایر صدر نشینان مجامع جاه و جلال و
خواطر خورده بینان موقف دولت و اقبال مختفی و مستتر نخواهد بود که چون لطف
بی غایت الهی و عنایت بی نهایت شاهنشاهی ذات متعالی صفات ما را بسمت
من شرح صدره للاسلام فهو علی نور من ربه موصوف گردانیده مسند
منشور سلطنت و شاهنشاهی ما را بتوقیع وقیع انا جعلناک خلیفة فی الارض

فاحکم

فاحکم بین الناس بالحق رسانیده لایق چنان میدانیم که صدر الکتاب نامه نامی دارای
و فصل الخطاب صحیفه کامکاری را بر تقویت ارکان شریعت غرا و حلیه تمشیت مهام
ملت بیضا مزین و محلی گردانیم و ترتیب سادات و علما و تکفل و ترویج بقاع خیر
و ابواب البر و تکثیر موقوفات و اشاعه خیرات و مبرات سعی موفور بحیز ظهور
رسانیم و بنا بر آنکه انتظام این امور بوساطت صدر بلند قدری که بجمیع حالات
اصحاب عمائم از اکابر و اعاظم دانا باشد و زبان مقالش بفحوای رب اشرح لی
صدری و یسرلی امری متکلم و گویا که چنین تیسیر نمی پذیرد و در بنوقا عمدة
الصدور و الفضلا فلان را که بسبب انشراح صدور و انفتاح ضمیر و وقوف
بر مواقف علم و فضیلت و اطلاع بر نتایج افکار ارباب فضل و حکمت از
ابنای زمان صفت امتیاز و استغنا دارد منظور نظر عنایت ساخته بمنصب جلیله
المراتب صدارت علی سبیل الاستقلال و الانفراد منصوب گردانیدیم و آنچه از
لوازم و مراسم این امر عظیم القدر است بجانب او تفویض فرمودیم تا چنانچه از
حسن امانت و وفور دیانت و کمال فراست و کثرت کیاست او متصور است
بسرانجام مهام سادات و قضات و علما و فضلا قیام و اقدام نماید و در ضبط
و ربط اوقاف و ترویج بقاع خیر از مدارس و خوانق و مساجد جد و اهتمام فرماید
و حاصلات موقوفات ممالک محروسه را بموجب احکام همایون و شرط واقفان
بمصرف خود رساند و ایلی سبیل و مداخله تحریر زجم رقبات وقف را از تصرف متغلبه
و ستمکاره مستخلص گرداند سبیل امرای صف آرای ظفر قرین و وزرای آصف رای کفایت آیین

مقربان بارگاه سلطنت و جهانبانی و ایلچیان درگاه خلافت و کشورستانی
و سایر ارکان دولت راسخة البنیان و اعیان حضرت الباهرة البرهان آنکه تمامی
مهمات متعلقات منصب مذکور را مفوض برای صواب نمای عمدة الصدور مشار الیه
و بی وقوف و شعور آن عمدة الصدور در آن مدخل ننمایند و ضبط جمیع اوقاف
ممالک محروسه را متعلق بعمدة الصدور مشار الیه و گماشتگان او شناسند و هیچ
وقفی را از حوزهٔ دیوان صدارت خارج ندانند و ما دام که پروانجات نکات
موقوفات بمهر عمدة الصدور مشار الیه نرسد مستوفیان بلاغت نشان ننویسند و با
و فرق احکام آن سرکار را مشار الیه توقیع ننمایند و بروزنامه نبرند و مهر مجلس
از امرا و وزرا نرسانند سادات عظام و مشایخ کرام و علمای روزگار و فضلای عالی مقدار و
ارباب عمایم و تمامی اکابر و اعاظم باید که عمدة الصدور مومی الیه را مقتدا و پیشوای خود دانسته
کتابت مهمات که داشته باشند رجوع بدو فرمایند و بی وقوف و حضور او بمجلس همایون
آمد و شد ننمایند اصحاب مناصب و شماران و موذنان و متولیان خاص و عام
و عمله هر منزل و قضات از آنچه صواب دید او در گذرند و خود را بعزل و نصب او
منصوب و معزول دانند و رسم الصدارت دستوری در جمیع اوقات عام و خاص
بدان عمدة الصدور رسانند تا در وجه علوفه و انعام خود برداشته بزیاد و کم رجوع نمایند
عمدة الصدور مشار الیه نیز باید که در تقویت امور شریعت و تمشیت سایر مهمات
سرکار صدارت بر وجهی سعی و اهتمام نماید که مزیدی بر آن ممکن و متصور نباشد و یوم یقوم
الحساب از عهدهٔ جواب بدر تواند آمد هذا ما عهدنا الیه و العهدة فی الدارین علیه از

جواب

جوانب بر جمله بروند و بر توقیع وقیع اشرف اعلی اعتماد نمایند تحریراً فی
ربیع الاول سنه ۹ منشور صدر الصدور صدور احکام و سلاطین اسلام مصدر تحمید
ثنای لا یزالی که کلام معجز نظام بعلیم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور بر کمال علم لا یزال
ابیتیت روشن و آیت خجسته درایت و من یشرح صدره للاسلام فهو علی نور من
ربه بر وفور عنایت بیغایتش دلیلیت مبرهن جل جنابه جلاله و ظهور ثنای بر
خواتین عالیمقام بتحیت نو عالی صدور مجالس نبوت
بر طبق حدیث کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین بتقدیم ذات
صفاتش اعتراف دارند و اتفاق موقف رسالت بحکم کلمهٔ فرخندهٔ اللهم
اجعلنی من امة محمد متابعت ملت زیبش را موجب افتخار و مباهات
صلی الله علیه و آله و بعد بر ضمایر صدر نشینان مجامع دین و دولت و خواطر
محافل ملک و ملت پوشیده و پنهان نماند که چون منشیان درگاه الهی و
نویسان بارگاه شاهنشاهی منشور سلطنت و جهانبانی ما را بتوقیع وقیع و الله
یؤتی ملکه من یشاء رسانیده و بطغرای غرای انا جعلناک خلیفة
فی الارض موشح گردانیده شکرانه این موهبت عظمی و عطیهٔ کبری همواره
همگی همت خسروانه بر ترتیب سادات و علما و اکابر و ترویج بقاع خیر و ابواب
البر و تکثیر موقوفات و اشاعه خیرات و مبرات مصروف داشته ایم و
تقویت ارکان دین مبین را صدر الکتاب تمام دارد و فصل
الخطاب کام کاری شمرده ایم و میشماریم و بنا بر آنکه انتظام امور سیاست

صدری بلند قدر که جمال حالش بزیور فضل و امانت و حلیهٔ علم و دیانت مزین و محلی باشد
کما ینبغی تیسیر پذیرد و سابقاً منصب عالیهٔ صدارت را بصدر الصدور ذوی الاختصاص عمدة
الفضلاء والخواص فلان را تفویض نموده بودیم و لهذا انجام این مهام خیر انجام علی سبیل الاستقلال
والانفراد بجناب او مخصوص فرموده چون عمدة الفضلاء مشار الیه متکفل این امر
عظیم القدر گشت زبان حالش بفحوای دعای رب اشرح لی صدری و یسر لی
امری گویا شده و اثر اجابت سمت ظهور یافت در ملازمت آستان خلافت آشیان
بشرایط لوازم اخلاص و دولتخواهی بظهور رسانیده بهر خدمت که مامور شد
موافق دولت ابد پیوند در سلک نظام منتظم گردانید للّه بمقتضای و لئن
شکرتم لازیدنکم ثانیاً بمراحم پادشاهانه اختصاص یافت و حکم همایون از مجلس
عنایت روزافزون شرف نفاذ پذیرفت که صدر الصدور فهم لیکن از مراسم این منصب
شریفه است مفوض و متعلق بدو باشد هر کس متعهد امر صدارت بشناسد و مقدم و
مقتدای خود ساخته دانسته بی وقوف و شعور صدر الصدور مشار الیه در مهمات
صدارت مدخل ننمایند و رای صواب اندیشش را در حل و عقد و رتق و فتق و قبض
و بسط امور اوقاف ممالک محروسه عمده دانند و از آن تجاوز جایز ندانند و سبیل
امرای کامکار رفیع الشان و صدر فضیلت شعار رفیع مکان و وزرای کفایت شعار
صاحب تدبیر و مقربان پایهٔ سریر خلافت مصیر و طبقه ارباب قلم و حکام
سایر بلاد آستان سلطنت آشیان آنکه صدر الصدور مشار الیه را مستقل
امر مذکور دانسته بی وقوف و شعور او اصلا در مهمات و کار صدارت مدخل ننمایند

و انجام

و سرانجام مهام اوقاف ممالک محروسه را مفوض برای خیر انجام او شناسند
و واجبات سرکار مذکور را بامهر صدر الصدور مشار الیه معتبر ندانند و احکام
را که در باب مناصب شرعیه و امور مهمات موقوفات صدور یابد بتوقیع او رسانند
سادات کبار و مشایخ بزرگوار و علمای اعلام و فضلای و قضات عالی مقام و اصحاب
مناصب شرعیه و متکفلان اشغال دینیه باید که جهة سرانجام مهمات خود رجوع بصدر
الصدور مشار الیه نمایند و بی وقوف و حضور او بمجلس همایون آمد شد نکنند و متولیان
و اشرفان و سایر عمدة الاوقاف ارتخ و صواب دید مشار الیه در نگذرند و عزل
و نصب او منصوب و معزول دانند و رسم الصدارة و دستور را از تمامی موقوفات
دار السلطنه و الایالات بدو رسانند تا در وجه علوفه و انعام خود گذاشته نزد او حکم
رجوع نمایند و مادام که از علوفه و انعام مشار الیه جزوی فاضل بماند بمحل بکرش تمام رسانند
آن عمدة الفضلاء نیز باید که چنانچه از وفور فراست و کیاست او منظور است
بسرانجام مهام ارباب عمائم از اصاغر و اعاظم قیام و اقدام نماید و در ضبط
و ربط اوقاف و ترویج و تعمیر بقاع خیر از خود تقصیر روا ندارد و حاصلات
موقوفات ممالک محروسه را بموجب شروط واقفان و فرمان واجب الاذعان
بمصرف وجوب رساند و از میل و مداهنه مجتنب و محترز بود و رقبه اوقاف را از
تصرف متغلبه و مستاکله بیرون آورده مردم امین کافی سپارد و در تمشیت
جمیع امور مذکوره بر وجهی سعی نماید که یوم یقوم الحساب از عهدهٔ جواب بیرون
تواند آمد انا عهدنا الیه والعهدة علی الداعی علیه از جوانب برینجمله روند و تمام

برتوقیع همایون نماینده تحریرا فی شهر جمادی الثانی سنه ۹۳ نشان صدارت مولانا خواجه

حمد لمن جعل للمنیبین لسان صدق علیا و بعث فی الامیین رسولا مهدیا
صلی الله علیه و آله و عترته صدور مجلس الاسلام و نجوم مطالع الفضل و الاکرام اما بعد
گیتی آرای صدرنشینان مجامع جاه و جلال و مضمار فرخنده آثار خورده بینان غوامض
فضل و افضال واضح و هویدا و لایح و هویدا خواهد بود که صدر الکتاب صحیفه کامرانی
و فصل الخطاب منشور جهانبانی خواقین سپهر اقتدار چون طغرای تؤتی
الملک من تشاء و توقیع بدیع ارتسام افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه موشح و محلی و مزین و محلی گردد سزاوار محاسن الطاف
میمنت آثار ایشان چنان خواهد بود که نظام احوال اشراف و اعیان جهان را
مطمح نظر فرخنده اثر کامیاب ساخته و سرانجام مهام اکابر و اصناف انسان اعلام
جد و اهتمام به اوج سپهر فیروزه فام رسانند سیما طایفه سادات عظام و
مشایخ کرام که به علو شرف دودمان و سمو حسب و طهارت خاندان از جنس
انس معشر بشر به مزیت امتیاز و استثنا دارند و طبقه علمای علامت شان و فضلای متعالی
مکان که در حلقه درس و فتوی دقیقه از دقایق افاده علوم دینیه و اشاعه
معارف یقینیه نامرعی نگذارند و لله الحمد و المنه از اوایل طلوع طلایع صبح سلطنت
و کامکاری و مبادی ظهور مناشیر منصب خلافت و نامداری در اثنای عرض حاجات و زبان
بمناجات رب اشرح لی صدری و یسر لی امری تکلم نموده بر طبق فاستجبنا له درهای
عنایت واهب العطیات ابواب حصول امنیات بر روی روزگار همایون آثار گشوده

همواره

۱۱۳

همواره انوار فیض از مصدر جود به ظهور رسیده کاخ اقبال شبستان عالم آرای سپهر
آثار این دعوی از عنوان صحیفه اطوار ملازمان درگاه عالم پناه ما ساطع و چون تحصیل این
مامول و وصول این مسئول به وسیله صدر عالی مقدار مضمون ان الله علیم بذات الصدور را
منظور نظر فایض النور کامیاب ساخته به رونق و ترفیه صدور و دم مؤمنین عالم
و وثوق ازمنه مواقف آفرینش با صناف و طوایف انام و اشاعه رواتب انعام منتظم
آسوده خاطر گردانیده تمشیت مهم بدیع و بنا بر این منصب جلیل المراتب صدارت اکتساب
معالی آیات کمالات اکتساب افاضل پناه فضایل دستگاه قدوة الاکابر العلما
العظام و عمدة الافاضل العالمیین قدوة الکرام نظام الملة و الدین مولانا محمد علیا
ادام الله علو مناصبه و سمو مناقبه که جمال حالش به حلیه انوار فتوی و فضایل نفسانی زیور
آثار اصناف کمالات انسانی مشهور و متین است و لآلی امانت و دیانت
و آثار دیانت و دیگر کارهای از وجنات شیوه ستوده و شیمه پسندیده او روشن
بر ذمه همت تفویض فرمودیم و مفاتیح قبض و بسط و حل و عقد و رتق و فتق و حل
و فصل این شغل کبیر و امر خطیر را به رای صواب نمای و اندیشه ثاقب او متعلق
فرمودیم و بنا بر آنکه جناب مشار الیه کسب فضایل و ... از عتبه علیه
همایون دور افتاده در بلده ماوراء النهر مقیم است و ولد ارشد او جناب اعالی
آیات افادات انتساب افتخار الصدور و الخواقین عمدة ارباب التقرب و الاختصاص
مؤتمن الدولة السلطانیه مقرب الحضرت الخاقانیه کمال الملة و الدین مولانا خواجه علی
خصه الله تعالی بالفیض و الجلال بمقتضای نص و اتبعت ملة آبائی در جمیع افعال

و اعمال پسندیده تتبع والد ماجد خود نموده بمساعدت توفیق الهی و معاونت تایید
نامتناهی در عنفوان اوان جوانی و ریعان ایام زندگانی تکمیل علوم منقول و معقول و تحصیل
سایر فروع و اصول فرموده و مدت مدید و عهد بعید از روی اخلاص نیت و صفای طویت
در ملازمت پایه سریر سلطنت بسر برده و در سرانجام مهمات و شدت در رعایت شرایط بندگی و
جان سپاری بابلغ وجهی و احسن صورتی بجای آورده بنوعی که جان پدر را بپسر چنین
در بندگی حکم جهان مطاع خاقانی از مکمن عواطف خاقانی بسمت صدور و صفت اقتدار انتساب
مفتخر الصدور مشار الیه خلیفه و قایم مقام پدر بزرگوار خود بوده مطابق نحوای
وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا بجای او منصب متصدی عالی صدارت شد تا چنانچه از جبین
کیاست و عین فراست و کمال فطانت و وفور علم و دیانت آنجناب مفهوم است
و رفعت منزلت سادات عالی شان که لباس اعزاز ایشان بطراز اِنَّمَا
يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا زیب و زینت
تمام دارد و سعی نماید و سرانجام مهام علمای رفیع مکان که در حد و اجواء الشان
با نغمه قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ نمایش و
آرایش لا کلام نظهور می آورد اهتمام فرماید ترویج مدارس و خوانق و تعمیر مساجد و
معابد و توفیر موقوفات و تکثیر مزروعات از لوازم داند و وظایف و ادرارات
و رواتب و مقررات بمقتضای شروط واقفان و فرمان واجب الاذعان بفقرا
و مستحقان ... سبیل برادران بزرگ قدر و فرزندان ... صدرآرای
صف آرای و وزرای آصف رای و سادات موفوره السعادات و علمای اعلام و فضلای

و متوطنان
اسلام و سایر اصحاب مناصب و ولایات و وظایف و رواتب و ائمه و مؤذنان
و مباشران اعمال و متصدیان و متکفلان اشغال و جمیع اولو الامر و اصناف ترک
و عرب و عجم آنکه مولانا مشار الیه را من حیث الانفراد و الاستقلال متعهد این منصب
دانسته بتبجیل و تعظیم و اجلال و تکریم او واجب شناسند و آنچه از لوازم این مهم است
مخصوص او شمرده در تمامی متعلقات آن رجوع بر او و رویت او لازم و متحتم دانند
و اشارات علیه مفتخر الصدور مشار الیه را که در باب تعیین مناصب صدور باید
امتثال یابند و اوامر و نواهی او را هر آینه موافق شریعت مطهره خواهد بود بقدم
انقیاد پیش آیند و او را حاکم مطلق امور شرعیه و قضایا دینیه دانسته از سخن و جواب
ایشان عمده اشراف تجاوز و انحراف جایز ندارند و رسم الصدارت و رسم التحصیل
دستور را بمولانا مشار الیه و ملازمان او مسلم داشته در سرانجام آن مراسم سعی بجای
آورند و افتخار الصدور مشار الیه نیز باید که بوظایف آن مهام بنوعی قیام و اقدام
نماید که عند الخالق و الخلایق مرضی و مستحسن افتاده موجب مزید تربیت و
عنایت گردد و از جوانب برجمله روند و چون این نشان عالی شان بتوقیع
وقیع اشرف اعلی موشح و محلی شود اعتماد نمایند نشان منصب مولانا جلال
الدین منشی برخاطر عالی مآثر ارباب دولت و اقبال و ضمیر مهر تنویر اصحاب مکنت
و استقلال پوشیده و پنهان نماند چون منشیان درگاه آسمان و طغرا نویسان
بارگاه شاهنشاهی هر یک ... سلطنت و جهانبانی و پروانه خلافت و کشورستانی
صاحب شوکت را بطغرای غرای وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ موشح سازند و توقیع

انا جعلناك خليفة في الارض موقع گردانند لایق آن خلعه بهجه و سزاوار جنان
خلعهٔ بهجه بندگان خدمتگار و خدمتگاران خجسته آثار را در مراتب او فزا و شد تا بجا
بر جادهٔ قویم خدمت و شارع مستقیم عبودیت راسخ دم و ثابت قدم بوده‌اند و
بترتیب تربیت سرافراز ساخته بمناصب بلند و مراتب ارجمند مفتخر و مباهی گردانند و
ایشان را از امثال و اقران بمزید عنایت و احسان امتیاز و استغنا داده بانواع عواطف و
مکارم و مراحمات رسانند تا بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ الانسان عبید الاحسان سایر
بندگان آستان اقبال آشیان بمراحم دریغ خسروانه امیدوار بوده در لوازم عبودیت و
خدمتگاری افزایند و در مراسم مخالصت و جان سپاری جد و جهد نمایند بنا بر آنکه
چون معتمد صادق الاخلاص عمدة الخواص قسیم الاختصاص مولانا جلال الدین
بایزید منشی از مبادی کلک مشکین صحیح سلطنت و تمام الدین و اوایل شعشعهٔ انوار خلافت
و کامگاری بدرگاه عالم پناه شتافته آثار کمال اخلاص و دولتخواهی بظهور رسانیده
در سفر و حضر و زمان امن و خطر هرگز بتقصیر متهم و منسوب نگردید بلکه در اضافات شغل
منشیان الالیت بنوعی سعی و اهتمام نمود که گویا صاحب دیوان فعال لما یرید
برای رقم منصب برو انگی کشید لاجرم مرحمت پادشاهانه و عاطفت خسروانه شامل
حال نیکو مآل عمدة الخواص مشار الیه شده بعد از آنکه چند گاه صاحب منصب انشا بوده
او را بر دار الحکومه دیوان مالی سرکار صدارت و شرف مهر همایون ساخته الغم امر
جواب عرضه داشت‌ها از امهات مهمات پادشاهی است بدو رجوع کردیم و حکم کردیم
که امرا و وزرا و نواب سده سدره انتما سایر امور ملکی و مالی را بوقوف و استصواب

عمدة الخواص

عمدة الخواص مشار الیه فیصل دهند و چون او بدین منصب علیه و مرتبهٔ سنیه سرافراز
و بلندپایه گشت کلام صحت انجام با شکر قدوم النعم را نصب العین خاطر داشته چنانچه
شیوهٔ ستودهٔ اوست بیشتر از پیشتر بشرایط نیکو بندگی و شکرگذاری
سپاس‌داری قیام و اقدام نمود بانز بموجب نص و لئن شکرتم لازیدنکم
حکم فرمودیم که منشیان دیوان همایون بعد و وزرای عظام سلطنت جمیع مهمات
دیوانی را بوقوف و اطلاع او فیصل انجام نمایند و این منصب عالی را علاوهٔ
مناصب سابقه دانسته سبیل امرای صف آرای ظفر قرین و صدور بلند قدر فضایل آیین
و وزرای کفایت شعار صایب تدبیر و مقربان خجسته شان صافی ضمیر و سایر ارکان
سلطنت راسخة البنیان و تمامی اعیان حضرت باهرة البرهان آنکه عمدة
الخواص مشار الیه را صاحب جمیع مناصب جلیل المراتب مذکوره دانسته آنچه از
لوازم آن امور شد بدو متعلق و مفوض دانسته و بی وقوف و استصواب او در
هیچ مهم از مهمات چه ان مناسبت منصب مذکور مدخل ننمایند و جمیع پروانجات
و فرامین مطاعه را بمهر مشار الیه رسانند و نشان نامه بخط او بنام مهر نکنند و معتبر ندانند
مشار الیه نیز باید چنانچه از شیمهٔ پسندیدهٔ او متصور است در فیصل مهمات مذکوره
مراسم امانت و دیانت مرعی داشته در ابواب ضبط سرکار دیوان اعلی و لوی
نگاه دارد و نگذارد که بر رعایا و زیر دستان حیف و تعدی رود و از جوانب بر این جمله
روند و چون این فرمان واجب الاذعان بتوقیع رفیع منیع اشرف اعلی موشح
و مزین و مشرف گردد اعتماد نمایند تحریراً فی عشر آخر جمادی الاولی سنة ۹ [illegible]

نشان وزارت فهرست فرامین کامگاری و عنوان مناشیر نامداری حمد و ثنای مالک الملک است
و دیباچهٔ دیوان نحن قسمنا شاهنشاهان جهانبان و سلاطین حشمت آئین را بتوقیع وقیع
والله یؤتی ملکه من یشاء والا نام در خنده انتظام ما یفتح الله للناس
من رحمة فلا ممسک لها موشح و مزین گردانید و اوراق جاه و جلال و اعلاء
دولت و اقبال این طبقه عالیشان را بمواهب انعام و موجب اکرام مرقوم و مشحون ساخته
فرق انام و جمهور خواص و عوام را از یمن عدالت و فرط نصفت بمقام امنیت و فراغت
رسانید بیت ای لطف تو سر دفتر اصناف کرم ❊ بخشنده ملک باصناف امم ❊ از مدح تو عاجز است
مداح زبان ❊ در وصف تو قاصر است و الصاف قلم ❊ و طغرای صحایف کارنامه و روق
رفعت آن گیتی ستان نعت و درود نعت پرور است و چون نگین عزت و نگینش از خاتم
نبوت و رسالت تزیین داده و پروانه ان الدین عند الله الاسلام فرمان
واجب الاذعان و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه نشان
تسلیم ارسال داشت و قامت قابلیتش را بخلعت و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین و طراز و لکن رسول الله و خاتم النبیین معزز و مطرز
گردانید رایت محمدت آیت آدم و من ذریته تحت لوائی یوم القیمة
در عرصه جهان رکن گیتی برافراشت بیت ای نام تو سر دفتر ارباب وجود ❊ شد عالم و آدم
بطفیلت موجود ❊ از نور دلت صبح هدایت روشن ❊ وز صبح رخت شام ضلالت نابود
اللهم صل علی محمد سید المرسلین و آله امراء المومنین و عترته قدوة
الیقین و سلم تسلیما کثیرا الی یوم الدین بر رای کفایت نمای ناظمان مناظم بنیاد

ودولت

116

و ضمیر عقده گشای رتق و فتق مواقف ملک و ملت پوشیده و پنهان نماند که بر طبق کلام معجز
نظام اعجاز انجام اذا اراد الله بملک خیرا جعل له وزیرا من اهله تشیید قواعد
خلافت و سروری و تمهید مبانی سلطنت و برتری بجز اصابت تدبیر وزیر صافی
ضمیر نظام نپذیرد و سر انجام امور معدلت و رعیت پروری و تمشیت مهام عظمت و
عدالت گستری بی تقویت رای صواب نمای مشیر صاحب تدبیر انتظام نپذیرد و رایات
دولت و اقبال بر شحات سحاب اقلام وزرای عظام سمت نضارت و خضرت نیابد
و فروغ ابهت و استقلال از پرتو خاطر کفایت مآثر صوحب کرام بر وجنات
اصحاب جاه و جلال نتابد ❊ ز رای وزیران روشن ضمیر ❊ شود کار شاهان بکفایت پذیر
بنا علیه هذا آن در سیوفا عمدة الوزرا خواجه علا از شمول مکرمت خسروانه و منظور عین
عنایت پادشاهانه گشته منصب بلند مراتب وزارت صاحب دیوانی را بجناب
او تفویض فرمودیم تا چنانچه از حسن کاردانی و کفایت و یمن وقوف و درایت
او متصور است بلوازم آن امر خطیر و خطب کبیر پرداخته در توفیر اموال دیوانی
و سر انجام اعمال سلطانی و تکثیر عمارات و زراعات و رعایت سپاهی و رعیت
و معموری ولایات و اسعاف ملتمسات دادخواهان و اهمال حاجات ارباب طمع دادرسی
مرعی داشته در بهم ابواب طرق امانت و دیانت مسلوک دارد و فقرا و اهالی را خصوص رعایا
رعیت پروری و نصفت نقش ... سبیل ... عالم قدر صف آرای و صدور منشرح
صدور فضیلت ... درگاه خلافت و کشورستانی و ارکان بارگاه سلطنت
و جهانبانی و متصدیان امور شغلها و مباشران مهمات و اعمال و ارباب و کلانتران

و رعایا و مزارعان و حشام و صحرانشینان و عامه ساکنان و متوطنان ممالک محروسه
انکه خواجه مشارالیه را متعهد منصب وزارت دانسته فیصل جمیع امور دیوانی را متعلق
برای صواب نمای او شناسند و موقوف بشعور او در مهمات مذکوره دخل ننمایند
و تمامی فرامین و پروانجات و بروات دیوان مالی را بمهر او شناسند و رسانند
و عمدة الوزراء مشارالیه نیز باید که بقدر الامکان در نظام و انتظام مهمات مذکوره
کوشیده عمال امین و کارکنان امانت قرین جهت تمشیت مهمات دیوانی
و ضبط ولایات سلطانی تعیین نماید و از میل و مداهنه مجتنب و محترز بوده جانب
سازد و حرمت و شوکت اشتر نگاه و مضمون بصدق مقرون لا ملک الا بالرجال
را ملاحظه نموده در باب تعظیم و اجلال و وصول علوفات و مواجب شجعان و ابطال
سعی موفور بتقدیم رساند و بمقتضای کلمه و لا رجال الا بالمال عمل نموده در استحصال
اموال دیوانی باسهل ممکن طریق و کفایت و کاردانی مسلوک دارد و لا مال الا
بالرعیة را نصب العین همت دانسته در رعایت جانب رعایا که ودایع خالق البرایا اند
در هیچ حال غافل و ذاهل نباشد و بر ایشان حیف و تعدی جایز نشمارد چنانچه
یوم یقوم الحساب از عهده جواب بیرون تواند آمد و از جوانب بر این جمله روند
چون الحکم همایون بتوقیع وقیع اشرف اعلی مزین و موشح گردد اعتماد
نمایند تحریراً فی شهر جمادی الثانی سنه ایضاً فی هذا المعنی بعبارت اخری بر طبق
حدیث صحیح صاحب دیوان رسالت مرتع ابواب جلالت حیث قال علیه السلام
من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها اذا اراد الله بملک خیرا جعل له وزیرا صالحا

117

سلاطین کشورکشای جهانگیر و مالکان فرمان پذیر تعیین وزیر نیکو سیرت صافی ضمیر
اولیت بغایت مستحسن و فیروزی و تزیین مناشیر مملکت بنقوش خاتم اعتبار صاحب
هنر بجهت آنست موجب حصول مقاصد صوری و معنوی و بر وفق تجارب امم و صدق آثار
اخبار عالم شمشیر خونریز خسروان گیتی گشا از صیقل رای صواب نمای وزیران کفایت
انتما جوهر نمای عسکر فتح و ظفر گشته و تیر اراده پادشاهان مظفر لوا بتدبیر
اصابت پذیر مشیران ممالک آرا بر هدف مقصود و مراد آید خضرت نهال دولت
و اقبال بر شحات اقلام وزرای عظام منوط است و نضارت ریاض سلطنت
و استقلال بقطرات عام خامه صواب ارام مربوط به سبزی نهال عدالت بدایع
ملک بارشحه دوات وزیران طبع مدار بنا بر علیه بندگان و دستور اعظم
و صاحب اکرم خواجه فلان را مشمول عنایت خسروانه و مکرمت پادشاهانه گشته
منصب وزارت و صاحب اهتمام تمام مرحمت داده و در هر ابواب طرق دستبرد و
کوتاه دستی مسلوک داشته دفتر اعمال خود را بارقام خاتمت انجام تصرف و
تقصیر نقش پذیر نسازد سبیل امرای عالی قدر و صدور شریعت صدور و مقربان
درگاه خلافت و ایستکان بارگاه سلطنت و متصدیان امور سلطانی و عمال اشراف
اعمال خاقانی و کلانتران و ارباب و رعایا و مزارعان و حشام صحرانشینان
و عامه ساکنان و متوطنان ممالک محروسه انکه خواجه مشارالیه را متعهد منصب وزارت
دانسته فیصل جمیع امور دیوانی را متعلق برای صواب نمای او شناسند و موقوف
بشعور او در مهمات مذکوره دخل ننمایند و تمامی فرامین و پروانجات و بروات

دیوان مال الجهات رسانند و او نیز باید که بقدر امکان در نظام مهام مذکور کوشیده
عمال امین و کافیان امانت قرین جهت تمشیت مهمات دیوانی و ضبط ولایات سلطانی
تعیین نماید و از میل و مداهنه محترز و مجتنب بوده چنان سازد که فوت و فرو
گذاشت واقع نشود و بر رعایا نیز حیف و تعدی نرود و از جواب بر نهجی که بروند
و اعتماد بتوقیع وقیع منیع اشرف اعلی نمایند تحریراً فی سلخ شهر محرم الحرام

لفظ دویم از سطر هفتم در ایراد احکام مناصب که بطبقه اشرف اختصاص داشته
منشور نقابت بر خاطر ارباب دانش و بینش که دست توانا برازندگان کارخانه
آفرینش استوار دارند کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار خواهد بود که بر طبق
خبر خیر البشر نبی امی هاشمی حیث قال صلعم انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی تعظیم و اکرام سادات صحیح النسب و تبجیل و احترام سید عجم و عرب
واجب و لازم است و بحکم آیت با هدایت قل لا اسئلکم علیه اجراً
الا المودة فی القربی محبت و اخلاص آل عبا و اتباع عترت خاتم الانبیا
بر ذمه کافه برایا مفترض و متحتم است و لله الحمد و المنة که از اوایل نسیم
صبا و مبادی انوار نشو و نما پیوسته در رفعت قدر و منزلت این زمره علیه عالیشان
کوشیده ایم و بقدر مقدور و امکان در تعظیم شأن و سمو مکان ایشان
سعی موفور و جهد نامحصور بتقدیم رسانیده چون بموجب فرموده لعن الله
الداخل فینا بغیر نسب و الخارج عنا بغیر سبب تحقیق و تصحیح انساب
طایفه عالیجناب الیق است و انسب و منوط حکم جهان مطاع لازم الاتباع

شرف صدور یافت که اعلی جناب سعادت پناه معالی دستگاه مرتضی
ممالک اسلام افتخار العقبا رفیع الایام فلان صاحب منصب و امر نقابت
بوده پرتو اعتنا و اهتمام بر تصحیح نسب هر کس که باسم سیادت مشهور و معروف
باشد اندازد و صحت نسب هر یک از ایشان بثبوت پیوندد و کیفیت عرضه دارد
تا باصناف انعام و اکرام اختصاص یابد و هر یک را که مجهول النسب و باطل
دعوی او محقق گردد او را تنبیه نماید تا دیگر کس را مجال آن نماند که خود را بغیر
استحقاق منسوب بدین طبقه برگزیده گرداند سبیل ارکان دولت قاهره
و اعیان حضرت باهره و سادات صاحب سعادات و قضات امانت صفات
و علمای اعلام و فضلای لازم الاکرام آنکه عالیجناب مشار الیه را متصدی منصب
مذکور دانسته آنچه از لوازم این مهم است مخصوص بدو شناسند و غیر او را سهیم
و شریک آنجناب ندانند و از مراسم اعزاز و تعظیم و احترام و تکریم دقیقه
نامرعی نگذارند و سخن آنجناب در باب انساب معتبر و شکر و شکایت او عظیم
شمرده مواثر اعتقاد نمایند مقرر است که عالیجناب مشار الیه در تمشیت منصب
نقابت از میل و مداهنه محترز و مجتنب بوده بنوعی اجتهاد نماید که موجب ازدیاد
رعایت و عنایت گردد و از جوانب بر نهجی روند و از مضمون و مدلول فرمان اعلی
نگذرند و چون بتوقیع وقیع اشرف اعلی مجلی و مزین شود اعتماد نمایند
تحریراً فی شهر فلان سنه ۹۳۲ نشان شیخ الاسلامی عنوان بر شجره جهانبانی
و اثمار حدیقه کشورستانی از برادران جمشید منزلت و فرزندان خورشید رتبت

قضاوت

راکابر واعاظم ووزرا وجمهور صدور وطوایف ایلکیان ومعتبران وطبقات ملازمان
خلافت ایشان وعموم رعایا وسایر برایا بدانند که ریاض مملکت بی امطار سحایب دین
اسلام صورت نبندد وسبزی گلزار سلطنت بدون شعشعهٔ انوار ملت غرا
حضرت نپذیرد سبزی نهال سعادت باغ مملکت بی رشحهٔ عیان شرایع روید از
لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان بی یاری سیاست شاهان کامکار ولهذا قال
خاتم الانبیا وسید الاصفیا علیه من الصلوة اتمها ومن التحیات ازکیها الدین والملک
توأمان خردمندان صاحب رای دانند که دین وملک باهم توأمانند بنا بر آن از
مبدا ارتفاع خسرو تا این زمان ارباب نظام امور شریعت غرا وانتظام
مهام ملت بیضا سعی واهتمام نموده اند وجهت هدایت وارشاد اهل اسلام وطوایف
عباد الانام علمای دین دار پرهیزکار ومشایخ حقایق شعار معارف آثار تعیین
فرموده چون درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام وفور علم ودیانت وکمال
فضل وامانت عالیجناب تقوی مآب افادت انتساب افضل العلماء المتبحرین
ملاذ الخلایق للطریق الیقین فلان بر ضمیر انوار همایون سمت وضوح یافت
حکم جهان مطاع سلطانی از مکارم خاقانی صادر شده که عالیجناب مشار الیه را
متصدی منصب شیخ الاسلامی دانسته جمیع مهمات وامور شرعیه را بوقوف و
استصواب مشار الیه بمقطع رسانند ودر تمامی ممالک محروسه شیخ الاسلام بوده جمیع
لوازم متعلقات این منصب جلیل المراتب مفوض ومتعلق بر رای صواب نمای
ایشان شناسند ودر هدایت وارشاد عباد وعباد تقویت شعار سید الانبیاء وآله

۱۱۶

مراسم سعی واجتهاد بجا آورند وسبیل سادات عظام وقضات اسلام وعلمای اعلام وفضلای ذوی الاحترام
ومحتسبان وپیشنمازان وسایر ارباب عمایم از اکابر واعاظم وعامهٔ رعایا وکافهٔ برایا
سخن وصواب دید ایشان که هر آینه منبعث از کمال دین داری ووفور حسن کار خواهد
بود بیرون نروند وجمیع فتاوی وصکوک وسجلات را بمهر شریف عالیجناب مشار الیه
رسانند وبی مهر وتوقیع ایشان ممضی ومعتبر ندانند وآن عالیجناب مشار الیه نیز
باید که در باب نظام امور شرع نبوی وانتظام مهام ملت مصطفوی واقامت وظایف
طاعات وبجا آوردن رواتب عبادات بخاطر هدایت مآثر ایشان رسد بذروهٔ
عرض رسانند وارباب فسق وفجور واصحاب بدعت وشادمانان جمهور را منزجر و
منتشر گردانند ودر تادیب طایفه سعی موفور وجهد نامحصور مبذول دارند ودر اظهار
کلمهٔ حق از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشند هذا ما عهدناه الیه والعهدة فی
الدارین علیه از جوانب بر جمله بروند واز مضمون این حکم همایون نفذه الله تعالی فی
اقطار الربع المسکون در نگذرند وچون بتوقیع اشرف اعلی مشرف ومحلی گردد
اعتماد نمایند **مثال منصب قضا** اصول شجرهٔ طیبهٔ سلطنت ونام داری
وفروع دوحهٔ حدیقهٔ خلافت وکامکاری از برادران این پرور وفرزندان شریعت
واعاظم حکام وامرا واکابر صدور ووزرا واصحاب مناصب شرعیه ومتکفلان مهام دینیه
وعامهٔ طوایف انام وکافهٔ طبقات بنی آدم بدانند که چون بمقتضای قضای ربانی وقضای
حکم الحکم سبحانی در حکمهٔ والله یؤتی ملکه من یشاء منشور ایالت جهان بنام نامی ما بتوقیع
انا جعلناک خلیفة فی الارض مکمل ومسجل دیده وقضیهٔ خلافت وکشورستانی

مادر انقضای والله یقضی بالحق وهو خیر الفاصلین بشواهد استحقاق ازلی و مکتسب بوضوح
وثبوت رسید بر ذمت همت خسروانه واجب ولازم میدانیم در پیوسته در تقویت
امور شریعت نبوی و تمشیت مهام ملت مصطفوی سعی موفور بتقدیم رسانیم و بحکم
حدیث صحیح دین قویم علیه التحیة والتسلیم حیث قال الملک والدین توامان
همعنی را از مقدمات ازدیاد اسباب جاه و جلال و تضاعف موجبات حشمت و استقلال
دانیم شاهد این معنی و بینه عادله این دعوی آنکه درین ولا عالیجناب شریعت قباب فقاهت
ایاب مولانا فلان را منظور نظر لطف و عنایت ساخته بمنصب قضا ممالک محروسه
نصب فرمودیم تا چنانچه از وفور دیانت و کثرت فطانت و حسن کیاست و یمن
فراست او متصور است بلوازم آن امر جلیل القدر پرداخته قضایا و امور شرعیه
را بمقتضای فتوای ائمه هدی بجا آورد میباید که جناب مشار الیه را قاضی نافذ الحکم
جمیع ممالک محروسه دانسته قطع و فصل و حل و عقد و رتق و فتق و قبض و بسط تمامی
امور شرعیه و قضایای دینیه متعلق برای صواب آرای او دانند و عقود انکحه صحیح
الولی و بلا ولی و ضبط و ربط اموال غیب و ایتام و مجانین و کتابت صکوک و
سجلات و منع و زجر مرتکبان مناهی و منکرات را مخصوص آنجناب و کارگزاران
او شناسند و مادام که آنجناب در سر انجام این مهام قویم دانسته شرایط عدالت
و تقویت بجا می آورند و آنچه صواب دیده او باشد از حکم دین پرور
دارند و هیچ کاری خلاف آن بجا نگذارند و شکر و شکایت او را عظیم مؤثر و
ماثر شناسند و جناب مشار الیه نیز باید که در فیصل قضایای شرعیه و اجرای احکام

کاتش

١٢٠

که نفع غرض نبوده کمال اجتهاد بتقدیم رسانند و از میل و مداهنه محترز و مجتنب بوده از حسن اتفاق
قاضی الحاجات را ناظر و حاضر دانند و تا حقیقت کما ینبغی از متخاصمین بشهود عدول یا ایمان
مغلظه نزد او بثبوت و وضوح نپیوندد بمقتضای اشقیت تملیک قیام ننمایند
و بحکم نکث ید وجهة وکالت و کتابت دار القضا و توجه سوال صغار و دیگر
مهمات شرعیه مردم امین متدین تعیین فرماید هذا ما عهدنا الیه والعهدة فی
الدارین علیه از جوانب بر نهجی روند و از مضمون حکم جهان مطاع آفتاب شعاع واجب
الاتباع درنگذرند و چون بتوقیع همایون موشح گردد اعتماد کنند کتب
بالامر الاعلی علاه الله تعالی ما دامت الایام واللیالی فی شهر جمادی الثانی من شهور سنه ٩٣١

نشان قضای ولایت شرغان باسم مولانا تاج الدین مسعود و مولانا کمال الدین

سادات عظام و علمای کرام و حکام و داروغگان و متصدیان اعمال سلطانی و متکفلان
اشغال دیوانی و اصول و اعیان و ارباب و کلانتران و رعایا و مزارعان دار الحکم
و صحرانشینان و جمهور و عموم متوطنه ولایات شرغان و توابع و لواحق بدانند که
چون کارساز قدر و قضا فرق همایون ما را بتاج وهاج انا جعلناک خلیفة
فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سرافراز گردانیده و مهم برداران
ایزد تعالی بطالع مسعود خلعت موفور الکرامت والله یؤتی ملکه من یشاء
در قامت قابلیت ما پوشانید لایق و سزاوار چنان میدانیم در شکرانه
این موهبت عظمی و عطیه کبری صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار را بصورت تقویت
ملت بیضا و تمشیت امور شریعت غرا مصور و محلی گردانیم تا بر طبق کلمه

الملک والدین نوّاب امان مصوّر تایید ازل مجرّد عاطفت لم یزل ابجل این دولت ابد پیوند
را توقیع خلود و مهر دوام موقع و مختوم گرداند بنابر آن علماء نهاد دین ملاک که جناب شریعت مآب
فضیلت شعار مولانا تاج الدین مسعود و مولانا اعظم اورع مولانا کمال الدین عبد
المنصور بدرگاه عالم پناه آمده بشرف مجالست همایون مشرف گشته و توجه
بهر منصب جلیلة المراتب قضات ولایت مذکوره بمقتضای احکام سلاطین
و حکام سابق متعلق بدیشان بوده و در مدت دخل خود بقدر مقدور در فیصل
قضایا و مهام شرعیه طریق امانت و دیانت مسلوک داشته اند و رایات
شریعت در مواطن ... بر افراشته فرمان جهانمطاع آفتاب شعاع از مکمن عواطف
خسروانه صادر شد که مشار الیهما بدستور سابق در ولایت مذکوره و توابع و مضافات
و ضیاع و ملحقات قاضی نافذ الحکم بوده تمامی مهمات شرعیه بمباشرت و مشارکت
یکدیگر بتفصیل رسانند و آنچه از لوازم امر قضات چون قطع خصومات و رفع اختلاف
و عقود انکحه مع الولی و بلا ولی و کتابت صکوک و سجلات و منع و زجر مناهی
و منکرات و ضبط و ربط اموال غیب و ایتام و مجانین مفوض برای صواب نمای
ایشان است و غیری در آن امور مدخل ننمایند و از جمله سیصد جریب زمین
در ولایت مذکوره در وجه سیورغال قضات آن ولایات مقرر بوده و موازی یکصد
جریب را بمولانا امومی الیه دهند تا سیورغال موروث ایشان بوده حاصل آن را صرف
معیشت خود نمایند و حسب الحکم مقرر دانسته دست تصدی مشار الیهما را در سرانجام
مهام شرعیه و فیصل قضایا درست قوی و مطلق دانند و شرایط امداد و تقویت

بکار

بکار آورده و نسبت بدیشان مراسم تعظیم و تبجیل بتمام رسانند و اراضی مذکوره را از مال و جهات
و اخراجات و جمیع تکالیف متوجهات دیوانی معاف و مسلم و مرفوع القلم دانسته و
اصلا از توجیهات حکمی و اتفاقی تکمیز بار و کدخدایی بر ایشان و اکره و برزگاران
ایشان حواله ندارند و نستانند و ایشان را از حشر و بیگار و شکار و تعمیر برج و باره
و جمع آوردن کاه و هیمه و غیر ذلک ترخان دانند و چهارپایان ایشان را الاغ نگیرند و
نگیرند و در سنواتی که قضا را علت ... که پیش عرض نمود که حسب ... اجتهاد بکار
در جمیع اوقات حضرت قاضی الحاجات را حاضر و ناظر دانسته از میل و مداهنه تحرز
و تجنب باشند و از جوانب شرع صدر عمل نمایند و از مضمون حکم همایون در نگذرند تحریرا فی
سنة ۹۴۳ فرمان احتساب عظمای ارکان ملت و فضلای اعیان دین و دولت
و ... و کان پایه سریر سلطنت مصیر و ملازمان آستان خلافت آشیان کرسی نظیر
و ارباب و کلانتران و رعایا و مزارعان و محترفات و جمهور سکنه و متوطنه دار السلطنة ...
بدانند که بر طبق آیه کریمه کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون
عن المنکر الآیه امر بمعروف و نواهی از منکرات و ملاهی از عظایم امور شریعت نبوی
و جلایل مهمات مصطفوی است و شایسته ارتکاب این کار عظیم القدر که عبارت است
از منصب احتساب کسی تواند بود که توسن نفس اماره را بتازیانه ریاضت از مشتهیات
نفس و لذات جهان فانی باز داشته همت بر اکتساب مطلوب مثوبات اخروی
و رفعت درجات معنوی گماشته باشد و چون جناب شریعت شعار تقوی دثار مولانا
فلان که بصفات مذکوره موصوف است و بوفور مهارت در علوم دینی و فنون یقینی

مشهور و معروف و در دیوانها و دفاتر منظور نظر عنایت ساخته زمام منصب جلیلة المرتبه
احتساب دار السلطنه مذکوره و توابع و ملحقات و ضمایم و مضافات را در قبضه
اختیار آنجناب نهادیم تا چنانچه از حسن دینداری و کمال پرهیزکاری او مخصوصات
در تقویت و تمشیت امور شرعیه مطهره کوشیده در منع و زجر فسقه و فجره و
دفع فساد بدمذهبان و مبتدعه و اراقه خمور و مسکرات و اجرای حدود و تعزیر
شرایط اهتمام تمام بجای آورد و بیت العشرت ساقیان شراب را بی ابریق و ابی آب
و تاب سازند و هر جا تا توبه یابد مانند آب روی رندان بی باک بر خاک ریزد و
عرق کشان از غرق عرق حیرت کرده تا دیت نگاید و باز همت در هوای عقاب طالب ظفر
کبوتربازان پرواز دهد و چنقار را تازیانه فروش از خروس بازان بر آورد و قمار باز
بی نماز را باز از آن جسارت خسارت مال تعزیر و تادیب فرماید و هر کس که بانگ عود
و چنگ دراز کند بقانون شریعت او را منزجر گرداند و پوست پشت مغنی و
ربابی را از ضرب طپانچه تازیانه مانند روی دف سیاه سازد و آیت عذاب
معرکه گیران و قصه خوانان خوانده و اهل تقوی را از غصه بسیار ارباب فسق و فجور
برهاند و در اقامت نماز جمعه و جماعات و ترغیب طوایف مسلمین و مسلمات بوظایف
طاعات و عبادات سعی موفور و جهد نامحصور بکار آورده و در تعیین اسعار و تعدیل
اوزان و زراع از خود تقصیر راضی نشود میباید که مولانا رشد الیه را متصدی جمیع
امور مذکوره دانسته آنچه از لوازم احتساب بید دست تصدی او را در تمشیت
آن مهمات قوی دارند و نسبت بدو مراسم تعظیم و احترام تمام بجای آورند از مقتضای

آنجناب

آنجناب که در باب تقویت ارکان شریعت کوشیده بیرون فرموده مولانا رشید الیه ترتیب یافته
از اغراض دنیوی اعراض نموده بر وجهی تکفل امر احتساب پردازد که در دار دنیا موجب
اعراض کفه و یوم یقوم الحساب سبب ازدیاد ثواب او شود از جوانب بر بخله برونند و از
مدلول و مضمون حکم همایون نفذه الله فی اقطار الربع المسکون در نگذرند تحریراً فی

نشان احتساب ولایت ترشیز

بر طبق کلام خیر انجام ذو الجلال والاکرام حیث قال
عزّ من قائل کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر
خوبتر خصلتی از سنن سنیه مرتقیان مدارج سلطنت و اقبال بتمهید مصالح انام
قیام نمایند و نیکوتر شغلی از سیر مرضیه متقلدان قلاده خلافت و استقلال
تشیید قواعد آن اهتمام فرمایند ترتیب رواج شعایر اسلام و تقویت مظاهر دین
ملک علام است چه قوام امور ملت و نظام مهام مملکت توامانند انتظام احوال شریعت
و رونق اعمال مسلمانان امر بمعروف و نهی از منکر نزد ارباب
اعتقاد مشهور است از واجبات و تخصیص فرق لازم بنقبا ارکان اسلام اشمل ارکان
ازمنه ملکداری از قبیل مفترضات لاجرم از آن زمان که فیض فضل ربانی و
امداد تاییدات آسمانی خلعت خلافت همایون ما را بطراز انا جعلناک خلیفة
فی الارض مطرز ساخته و کسوت خلافت روز افزون ما را باعزاز قل اللهم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء موقر و معزز گردانیده همواره عنان
اعتنا بصوب سرانجام امور دین خیر البشر معطوف میداریم و پیوسته زمام اهتمام
بجهت تمشیت امر جلیلة المرتب احتساب ولایت ترشیز و توابع و مضافات و

معروف و فرمان ... معروف میداریم
بنا بر علی نهاد و ترشیز و المضاف ...

ولواحق ومثوبات آن را بسیادت مآب سید شمس الدین محمد که جمال حالش بصفت صلاح
وسداد و در مور فضیلت و رشاد آراسته است تفویض فرمودیم و زمام رتق و فتق و نقض
و بسط و حل و عقد امر معروف و نهی منکر را در کف کفایت و قبضه درایت او نهادیم تا چنانکه
از وفور امانت و دینداری و کمال دیانت و پرهیزکاری او متصور است در ولایت
مذکوره شعایر شرایع الاسلام بین الانام شایع سازد و دست اهل معاصی از دواعی
شهوات نفسانی کوتاه گرداند و خلایق را باقامت صلوة و جماعات ترغیب و تحریص نماید
و در اجرای صدقه و تعزیرات و اراقه خمور و مسکرات سعی موفور بظهور رساند و در
تعدیل ذراع و مکاییل و موازین و تعیین اسعار شرایط اهتمام بجای آورده و منع
و زجر فسقه و فجره و تنسیق اوامر معروفه و نواهی منکره دقیقه از دقایق مهمل و
نامرعی نگذارد و چون درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام در ولایت مذکوره شعله
انوار من یهدی الله فلا مضل له در کانون درون جمعی از مردم مجوس زبانه زده
خود را در سلک اهل اسلام منتظم ساخته اند و باطفای نیران کفر و ظلام پرداخته
حکم همایون لازال نافذا فی الاقطار الربع المسکون شرف نفاذ یافت که سیادت
مآب مشار الیه آن جماعت را تلقین ارکان ایمان نماید و قواعد عقاید ارباب ایقان
تعلیم فرماید و چنان سازد که در مواضع ایشان مساجد و معابد تعمیر یافته نماز جمعه
قایم شود و کنایس و شعایر جاهلیت منهدم و نابود گردد و اگر از جماعت مذکوره کسی از
انقیاد احکام شریعت غرا تمرد ورزیده بباد نخوت آتش عصیان برافروزد
و نایره کفران خاکسار را بزلال اجرای حدود برقیت منطفی گردانیده دفع از دود [illegible]

وجهات و مملکت بعضی را که از اوامر و نواهی دین مبین سرکشیده و پای در وادی فرار نهند قبول
باشند در حیطه ضبط در آورد و کیفیت عرضه داشت نموده بموجب فرمان همایون نفاذ
یابد مصروف راه سبیل سادات عظام و قضات اسلام و حکام و داروغگان
و عمال و اعیان و ساکنان و متوطنان و حشام و صحرانشینان ولایت مذکوره
آنکه سیادت مآب مشار الیه را مقتدای مهام مذکوره دانسته آنچه از لوازم امر معروف
و نهی منکر است مخصوص بدو شناسند و دست تصدی او را در تمشیت امور شرعیه
قوی دارند و در باب امداد و تقویت او شرایط سعی و اهتمام بجای آورند و از
سخن و صواب دید او در باب ادای طاعات و اقامت وظایف عبادات و
اجتناب از نواهی و منکرات گوید بیرون نروند سیادت مآب مشار الیه نیز باید
که بوجهی بمراسم امور مذکوره قیام و اقدام نماید که عند الخالق و الخلایق مرضی
و مستحسن باشد و یوم یقوم الحساب از عهده جواب بیرون تواند آمد و چون کار
بنفس بلوازم امر احتساب پرداخته وظیفه بدستور سابق و قاعده مستمره [illegible]
رسانند و از جوانب بر نهج مذکور روند و اعتماد بر توقیع وقیع اشرف اعلی
نمایند تحریرا فی تاسع شهر جمادی الثانی سنه ۹۰۳ **نشان تدریس** چون حضرت
علیم علی الاطلاق جل جلاله ملایکه عظام در مدرسه علم لایزالش بعد از استماع
کلام بدیع بیان انی اعلم ما لا تعلمون زبان اعتراف بکلمه همایون
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گشادند و چون ضمیر حکمت پذیر
ما را بر طبق معانی الفاظ علم الانسان ما لم یعلم بانوار حکمت آثار

علوم حقیقی منوّر و مزیّن بر طبق مصداق الفاظ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ گردانیده
از مقتضای مضمون شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو
الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ علو مرتبت اصحاب علم و دانش را بر مشکوة خاطر
فضیلت مآثر بسر حد ظهور و وضوح رسانیده پیوسته همت علا نهمت را
بر مرتبت علمای دین دار و فضلای افادت آثار مصروف و معطوف میداریم و
همواره در باب ترویج مدارس و ترفیه احوال طلبهٔ علوم سعی موفور و جهد نامحصور بتقدیم
مرعی میداریم بنا علی هذا درینولا جناب افادت مآب کشاف المعضلات بهدایة
الکافیه و حلال المشکلات بفطانة الوافیه مولانا فلان را که اکثر عمر عزیز را به تحصیل
مسایل دینیه و تکمیل معارف یقینیه صرف کرده بمنطق فصیح و توضیح صحیح در افادهٔ
درس و فنون قصب السبق از اشباه و اقران برده مشغول رتو آفاق تحت مطالع
بزینت خسروانه و منظور نظر فرخنده اثر رعایت پادشاهانه گردانیده ایم
فرمان جهان مطاع سلطانه از محض عنایات خاقانه شرف صدور یافت که
مولانای مشار الیه در صفهٔ شهر فلان مدرسه مدرس باشد جمیع لوازم امر تدریس صفهٔ
مذکوره مفوض و متعلق باو باشد و در افادهٔ علوم دینیه و مذاکرهٔ فنون
یقینیه مراسم جد و اجتهاد مرعی داشته طلبه را بی شایبهٔ تعطیل در لوازم تحصیل
از خصایص ذهن وقاد خویش مستفید و بهره ور گرداند سبیل سایر مدرسان
و طلبه و سکنهٔ مدرسهٔ مذکوره و متولیان و مباشران اوقاف آن بقعهٔ
شریفه آنکه جناب فضیلت مآب مشار الیه را بمنصب عالی مراتب منسوب داشته

بنسبت

نسبت بدو مراسم تعظیم و تکریم بکار آورند و از نهج صواب پیرا تجانب ورزند در باب تعمیر
و ترویج بقعهٔ مذکوره و ضبط موقوفات آن هرچه فرماید بیرون نروند و چون جناب
مشار الیه کما ینبغی بدان مهم پردازد وظیفهٔ مشاهره و مسانهه او در طلبه حوزه
اندرس را الزام … ساقطه انگارند و چیزی قاصر و منکسر نسازند
و درین باب تقصیر ننموده از مضمون حکم همایون در نگذرند لفظ سیم از سطر نهم
ذکر شد و بطبقه اوسط مناسبت داشته باشد منشور صاحب عیاری
چون صانع قدیم و خالق کریم در کارخانهٔ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ
تَقْوِيمٍ نقد وجود فایض الجود ما را از بوتهٔ آفرینش مانند طلای مهری تمام عیار بیرون
آورده از غایت لطف عمیم و کرم جسیم در دار الضرب عنایت و عاطفت مهر
وفور و اعتبار و سکهٔ کمال قدرت و اقتدار موشح و مزین گردانیده و مکنون درج ضمیر اکسیر
تأثیر جهت تمشیت هر شغل از اشغال رعیت پروری و سرانجام امور عدالت
گستری کار و هر اینست که بالباس فکرت جواهر بدایع صنایع در صفحهٔ بسته‌ایم
عیار صفت کبار و صغار جمهور را یافته تعیین نمائیم تا از عهدهٔ امتثال
فرمودهٔ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا بیرون آمده
باشیم بنا علی هذا درینولا عقد امید ناصیهٔ العصر خواجه فلان را به جواهر زواهر عنایات
خسروانه آرایش داده بعیار عزت و اعتبار موشح گردانیده او را بتفویض
منصب صاحب عیاری ممالک محروسه سرافراز و بلند پایه ساختیم تا چنانچه از وفور
وقوف و بصیرت و کمال امانت و حسن سیرت خواجه مشار الیه مقصود است بلوازم آن

آنست

پرداخته دقیقه از دقایق احتیاط و کاردانی نامرعی نگذارد و در ضبط و ربط نگاهداری فراخانه
کوشیده عمله و مباشران آنمهم را بمحک امتحان آزمایش نماید و جمعی که وجه حیلت ایشان
در خلاص تجربه حیله بغیر دستور سابق بهمان کار بازداشته رعایت کند و نوعی را
که مانند سکه مغشوش قلب و نا سره باشد بقلاب عقوبت مقید کرده همیشه
وجود ایشان را در رهن کار سیاست نهد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا
یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد از جنس طلا آنچه بنظر آید تمام عیار را از بیعار
بمهر اعتبار مهیا ساز و داده نگذارد و طلای غیر مهری را بنرخ مهری خریده و فروخت
نمایند و از هر کس اهمالی ظاهر شود او را مجرم ساخته در معرض عقوبت اندازد
و در ساختن آلات و ادوات زرین و سیمین که از ادراک دیوانیان بیوتات
همایون و مباشران امور خزانه معموره بدو رجوع نمایند مراسم سعی و اهتمام
بجا آورده نیکو ملاحظه کند که بقلاب زرگران مردوف(?) نگردد و بعد از اهتمام
بر سبیل احتیاط استیفا نموده از میل و مداهنه محترز و مجتنب باشند از سواد و معامله
صرافان و زرگران بجز بهر از هر کس خلل احساس نماید او را چون مرغ در قفس دار
در صندوق محبوس دارند یا در کوره تعذیب بگدازد و از هر محتاله که غدر و تزویر مشاهده
کند تمام او را از نگین(?) ... بسبیل حکام و داروغگان و عمال اعمال ... و
مباشران اشغال دیوانی آنکه تمام مهمات مسطوره را که از مهام امور بند(?) ...
به مخصوص خواجه مشار الیه دانسته همگی ... و استصواب او در آن مهم موقوف ...

وابهار

و ابهار طلا آلات و جواهر که جهت کارخانه شریفه همایون بکار آید بموجب مشار الیه تعیین نماید
مقرر دانسته ظروف و ادوات و سایر اشیا زرین و سیمین که جهت بیوتات خزانه همایون
سازند چنانچه او برآورده تشخیص کند او جهت تکارکار و اقطار ... باید برابر حسن
زر و گوهر آنچه بپایه سریر سلطنت مصیر آورند بحسب نظر کیمیا اثر خواجه مشار الیه رسانند
آنچه لایق و قابل خزانه عامره باشد خریده بهر از قرار مقرر نماید و بهر کس که خریدار باشد
فروشند صرافان و زرگران و محککان او را در معاملات خود صاحب وقوف گردانیده
زیاده از بهای مشار الیه قرار دهند طلا و نقره و جواهر بیع نمایند مقرر فصل مهمی که در آن مشتبه شوند
رجوع بدو کنند و خواجه مشار الیه نیز باید که در جمیع امور صفت راستی و کوتاه دستی شعار
ساخته خاتم دل را از نقش فریب و تزویر بری داند پیوسته رخسار اعتبار را بنقش عقیق
نشان نکو نام آفتاب نگین بهر از اقران و امثال استثنا و امتیاز یابد و برای
اقدام ... بهنگام باز خواست موجب خجالت و انفعال که مقرر است ...
نگاه دارد الغرض و غیر آن صاحب عیاران دستور گرداند و بعدو رسانند و تقصیر جایز ندانند والسلام

منشور کلانتری کتابخانه همایون باسم استاد کمال الدین بهزاد

چون ارادت
مصوّر کارخانه ابداع و تکوین و مشیّت نگارخانه آسمان که بر طبق کلمه و صوّرکم
فاحسن صورکم نقش وجه مراد این نوع شریف در صفحات امکان ...
قلم قدرت ادا و بصور صورت تفضیل و اله انسان را بر سایر مخلوقات ربانی
بمقتضای و فضّلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تحریر کرده انامل حکمت او منشور
انا جعلناک خلیفة فی الارض از صحیفه حال کار خورشید کلاه عطا ... ام

همایون از تسامح تمام امضا نموده و اوراق سپهر لاجوردی را جهت کتابت روزنامچه آثار
فتح و نصرت با افشان نقره کوب کواکب جدول شنجرف گون شفق منقش و
مزین فرموده لایق آن و مناسب چنان می نماید که لوح ضمیر الهام پذیر همایون که مطرح
اشعه انوار الهی و مظهر صور خیرخواهی است بدین صورت مصور شده که مهام از کارهای
کام از رده امری از عظایم امور کارخانه جهانبانی بهره مند … و … فضیلت انتما
در بسط احوال هر بار یک بین و رنگ آمیز طبیعت ظرافت آیین طرح ابداع انواع گلهای
و نقش اختراع اصناف و غرایب برنجیده و چون ظاهر تواند نمود و نقاب حجاب از
چهره مقصود تواند گشود مفوض و متعلق بود بنابراین اعلیحضرت … نادر العصر
قدوة المصورین استاد کمال الدین بهزاد که از قلم چهره گشایش مانی مانند خجل بوده
و از کلک صورت آرایش لوح ارژنگ منفعل گشته و پیوسته قلم وار سر بر خط
فرمان واجب الاذعان نهاده و بر کار … ملازمت آستان خلافت آشیان
استوار گردیده مشمول الطاف خسروانه و عواطف پادشاهانه ساخته حکم … بمنصب
استیفا و کلانتری مردم کتابخانه همایون و کاتبان و نقاشان و مذهبان و جدول
کشان و حلکاران و زرکوبان و لاجوردشویان و سایر جماعتی که بامور مسطوره منسوب
در ممالک محروسه متعلق و مفوض بوده … روشن ضمیر و وزرای … نظم و نوا
درگاه عالم پناه و مستوفیان بارگاه سپهر اشتباه و مباشران امور سلطانی و متصدیان
مهام دیوانی عموما و اهالی کتابخانه همایون و جماعت مذکوره خصوصا آنکه استاد مشارالیه
را مستوفی و متعهد امر کلانتری دانسته کار کتابخانه را باستیفا و برآورد او رسانند …

لوازم

لوازم مهمات مذکور گشته چهره دیانت بر لوح خاطر و صفحه ضمیر مصور و مرتسم گردانیده بطریقی
… از … و از میل و مداهنه محترز و مجتنب گشته قدم از جاده صدق و صواب
انحراف و اجتناب نکند و از جوانب بر این جمله روند و چون بحکم نقش توقیع رفیع
اثر … عمل نمایند تکرار …

نشان ترخان تجار

عنوان … کار سلطنت و جهانبانی و …
خلافت و کامرانی … سعادت قرین و فرزندان عدالت آیین …
… کفایت شعار مهم پرداز و سایر …
… و تمامی … از جمله فواید …
معاملات روز بازار منافع …
از اطراف و اقطار نفایس امتعه بلاد …
… و تمکین رسانند و …
… استظهار …
… واقع … ممالک …
اراد الدنیا فلیتجر …
و تجار …
خواجه فلان بآستان اقبال آشیان شتافته شرف بساط بوسی …
و بندگان درگاه …
از ممکن عنایت بی غایت سلطانی صادر … مشارالیه ترخان …

محروسه هر جا خریده و فروخت از باج و خراج و زکوة و تمغا و سایر تکالیف دیوانی معاف و مسلم
و مرفوع القلم دانسته حکام و داروغگان و دیوانیان و عمال دار السلطنه و مضافات
و سایر بلاد و ولایات که بدین موجب معزز دانسته هیچ آفریده را نگذارند که با اموال
مذکوره مزاحم خواجه مشار الیه شوند و تعرض رسانند و از زر سلامی و صوغات و پیشکش
نطلبند و نستانند و مباشران امر مذکوره و تمغاچیان را از آنکه بار خواجه را نگشایند
و معلوم کرده چیزی نطلبند و در مواضع مخوفه بدرقه دهند و کشتیبانان و راهداران
حسب الحکم همایون بتقدیم رسانیده از و کشتی با خود راهداری طمع ننمایند و بلکه
گذرانیده سلامت راه گویان چیزی نطلبند و ایلچیان و یامچیان و قوشچیان
و جهازبانان آن فخر التجار را بحکم و به حکم الانعام تکریم نمایند و در شکر و شکایت
او را مهم و مؤثر شناسند و خواجه مشار الیه نیز باید که مضمون قل ما عند الله
خیر من اللهو و من التجارة و الله خیر الرازقین را منظور داشته در جمیع
معاملات طریقه انصاف مرعی دارد و در همه اوقات حضرت عالم السر و الخفیات
را حاضر دانسته از شیوه ستوده راستی و امانت در نگذرد تا در سلک رجال لا تلهیهم
تجارة و لا بیع عن ذکر الله انتظام یابد و از جوانب بر این جمله روند
و از مضمون فرمان واجب الاذعان تجاوز جایز ندانند تحریرا فی التاریخ

نشان ترخان خواجه الیاس عباسی

قوائم مسند بلند پایه خلافت و جهانداری
و دعائم سریر گران پایه سلطنت و کشورستانی از برادران کامران
ماهیت و فرزندان عالیشان خورشید منزلت و امرای عدالت شعار نصفت صفت

و وزرا

و وزرای کفایت آثار عطارد فطنت و نواب درگاه خلایق پناه و حواشی بارگاه شهنشاه
و مباشران اعمال سلطانی و متصدیان اشغال خاقانی و داروغگان و متحصلان ممالک
و مستحفظان طرق و مسالک و عموم طوایف امم و جمهور حشم ترک و عرب و عجم بدانند
که از مبادی طلوع صبح ابهت و اجلال و مبدأ ظهور کوکب عظمت و استقلال
بمقتضای عنایت بی غایت الهی و عاطفت بی نهایت شاهنشاهی تجار بازار فطرت
آفریدگار در چهار سوی شهرستان دولت پایدار نفایس اقمشه و اجناس جلایل بزرگ
بنقود جان و جنان خریدار آمده اند و ظرایف امتعه و اسباب عدالت و رعیت
پروری را بوجوه اخلاص و وفور خدمتکاری مشتری گشته و منافع و معامله اسواق
سلطنت آفاق روز بروز بر طبق منطوق والله یضاعف لمن یشاء مت
تضاعف گشته و فواید بیع و شری و امضای خلافت و امرا الا استحقاق بموجب
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها صفت و ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها بدرجه رفعت و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و الله
ذو الفضل العظیم رسیده بنا بر استیفای این بدایای جلیله و استیفای این عطایای
جلیله بمقتضای مجوز بالشکر تدوم النعم همواره بساط امن و امان در بسیط زمین و
زمان ممهد و مبسوط گردانیده ایم و ظلال مرحمت و عدالت بر مفرق خرد و کلان
ان الله یامر بالعدل و الاحسان بر ذمت همت همه سلاطین نامدار و
واجب و لازم گشته بر مفارق عالمیان گسترانیده خصوصا طبقه بزرگ تجار
تجار رفیعه با بحر و بر موفوره الاحسان بر و بسط کمین قدوم خجسته ایشان عموم خلایق

ارباب و عبید بار بوصول اجناس طرایف آثار و منسوقات سود و اجل و عبید بار خود شوقت و مرحمت
شعار مصلحت خیر الناس من ینفع الناس مصاحبت رشد اید مسافرت مینمایند
و جهت تشبیه باصحاب رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله حاصل عمر را که
بر حصول معموری و آبادانی صرف سفر نمایند و چون از میان طایفه فرخنده شان [illegible] که
اوان عمدة التجار و زبدة الابرار خواجه کمال الدین الیاس چلبی راس المال سعادت
دینوی و اخروی در لقاء ادراک حلالت عتبه علیه خلافت و سده سنیه سلطنت آشیانه
روی نیاز بر خاک آستان اقبال آشیان ما بر آب خضر در هوای آن بسر برد و چهره
جواهر و زواهر عبودیت و انکسار و اجناس نفایس مکنت و افتقار ره مکنون
خاطر و مخزون [illegible] بوده ظاهر نمود و لطف عمیم پادشاهانه و عدل جسیم خسروانه
شامل حال فرخ مآل او گشته حکم ترخانی او در وقع حولوث این جهان مطاع
حرز بما دولت نسبت یافت و اطلاق فرمودیم سبیل همگنان از امرا اقامت سکون
در اطراف ربع مسکون آنکه بر جمله معزز دانسته از مضمون این فرمان جهان مطاع لا
زال نافذا فی الاقطاع و الارباع در نگذرند و حکام و داروغگان بلاد و بقاع
و عمال و کلانتران و کوتوالان و مستحفظان طرق و تمغاچیان ممالک
محروسه عموما و ماوراء النهر ترکستان و خراسان خصوصا آنکه خواجه مشار الیه را
مشمول عنایت و ترخانی کرده عاطفت و مرحمت ما دانسته در هیچ باب مال
و تمغا از او نطلبند و در هر کاروانسرا [illegible] ناحلو کویان از او حرز نستانند و بار او را
نگشایند و تکلیف خرید او ننمایند و بعلت سوقات و سلامانه و پیشکش و [illegible]

متوقف

متعرض نگردند و مزاحم نشوند و مستحفظان طرق و یساق راهداری و طماعان بعلت
گذشتبانی تشویش ندهند و در جمیع منازل و مراحل شرایط اعزاز و تعظیم و موجبات اکرام
و تکریم بکار آورده یورت مناسب مضبوط جهت او تعیین نمایند و در مواضع مخوفه
کاشتکان و داروغه بدرقه بدهند و ایلچیان و توشمیان و چهارپایان او را الاغ
نگیرند و این عار فرا در باره خواجه مشار الیه مؤبد و مخلد دانند و چون این حکم جهان مطاع
بتوقیع اشرف اعلا مشرف و موشح گردد اعتماد نمایند نسخه ان شاء الله
اغصان شجره جهانبانی و اثمار حدیقه کشورستانی از برادران جمشید منزلت و
فرزندان خورشید مرتبت و اکابر و اعاظم و امرا و وزرا و جمهور صدور و طوایف
ایلچیان و متقربان و طبقات ملازمان خلافت آشیان [illegible] نهان و بسیار [illegible]
بوده نضارت ریاض مملکت با آبیاری سرچشمه سار آیین اسلام صورت نبندد
و سرسبزی گلزار سلطنت بدون شعشعه انوار ملت خیر الانام حضرت نبندد بیت
سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک ٭ بی رشحه عیان شرایع روا مدار ٭ لیکن زلال چشمه
دین کش خضر روان ٭ با یاری سیاست شاهان کامکار ٭ و لهذا آن خاتم الانبیاء و
سید الاصفیا علیه من الصلوة اتمها و ازکیها الدین و الملک توامان
خردمندان صاحب اسرار دانند ٭ کز دین و ملک بهم توامان اند ٭ بنا بر آن از مبدا
طلوع صبح خسروی تا این زمان در باب نظام امور شریعت غرا و انتظام مهام سیف
سیح و استقامت [illegible] و جهت هدایت و ارشاد اهل اسلام و طوایف عباد انام علمای
دین دار و [illegible] و مشایخ حقایق شعار معارف آثار تعیین فرموده چون در این ایام

خجسته آغاز فرخنده انجام لوفور علم و دیانت و کمال فضل و امانت عالیجناب تقدس مآب
افادت مآب افضل العلماء المتبحرین زبدة المحققین لطالبی الیقین ملا فلان ضمیر انور
همایون سمت وضوح یافت حکم جهان مطاع سلطانی از مکمن مکارم خاقانی صادر شد که
عالیجناب مشار الیه را متصدی منصب شیخ الاسلامی دانسته جمیع مهمات و امور شرعیه را
بر وقوف و استصواب مشار الیه بمقطع رسانند و در تمامی ممالک محروسه شیخ الاسلام بوده
لوازم متعلقات این منصب جلیل المراتب را مفوض و متعلق برای صواب آثار
... دانسته و در هدایت و ارشاد عباد مراسم سعی و اجتهاد بجای آورند و
سادات عظام و قضات اسلام و علمای اعلام و فضلای واجب الاحترام
و مستوفیان ... و سایر ارباب عمایم از اکابر و اعاظم و عامه رعایا و کافه
برایا از سخن و صواب دید ایشان که هر آینه منبعث از کمال دینداری و وفور
پرهیزکاری خلیله خواهد بود بیرون نروند و جمیع فتاوی و مکتوبات و سجلات
را بمهر عالیجناب مشار الیه رسانند و بی مهر و توقیع ایشان ممضی و معتبر ندانند
و آن عالیجناب نیز باید که در باب نظام امور شرع نبوی و انتظام مهام ملت
مصطفوی و اقامت و طالب طاعات و مراتب عبادات بر خاطر ... آثار
ایشان رسد بعرض رسانند و ارباب فسق و فجور و اصحاب بدعت جمهور را
منزجر و منکوب گردانند و در تادیب آنطایفه سعی موفور و جهد نامحصور مبذول داشته در
اظهار کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشد هذا ما عهدناه
الیه و العهدة فی ذلك الدین علیه از جوانب بر نحله روند و از مضمون حکم

همایون

همایون نفذه الله تعالی فی اقطار الربع المسکون در نگذرند و چون بتوقیع اشرف اعلی مزین
گشته اعتماد نمایند تحریراً فی ... شهر ... نشان کلانتری یعنی قبضه کمان گران ... شایان
القوة لله العلی الکبیر و القدرة الملك القدیر ابو المظفر اسمعیل بهادر ... منشور همایون
حکم و فرمان سپاس و ستایش پادشاهی آرایش الاهی عقل دوربین تیر انداز ان بوته
علم الیقین بکمال کنه معرفتش بهیچ صورت پی نتوانسته برد و فهم ادراک گوشه گیران حلقه
نشین کمان قدرتش را بقبضه معرفت در نتوانسته آورد بیت در مصاف کنه فرمان تیغ
حکم انداز عقل را از تحیر تیر شکسته کمان انداخته و کواکب ثاقب بر چرخ مقوس شده
تقدیر او بند و خاکیان بر تاب و توان در میدان زمین مسدس مصور بتعلیم تقدیر او در
آرزوی کمان ابروان خوبان در هر گوشه قامت چون تیر جوانی خم ساخته و از مژگان
جولان در هر طرف هزار سجاده سر بر خاک راه انداخته بیت روان خاکیان کی عهد گاه
زتیر انداز و از آهو افتد فتبارك الله احسن الخالقین رب العالمین
و عنوان فرمان حکم عدالت نشان بدرود و تحیات رسالت پناهی نمایش داده که مطلع
کلمه اول ما خلق الله نوری در خانه سهام از نیش شد نخستین نور وجود
با تمکین اوله و بحکم آیه کریمه اقتلوا المشرکین کافه در عرصه رزم کین بناوک دیده دوز
و ما رمیت اذ رمیت سینه اعدای دین المکافه رخنه در قصر حیات ایشان
در نمود بیت محمد که کفش هنگام جود بسوی عدو کفر ریزه سنگ چو انداخت از تاب
جهل ستیز نهاده چون تیر و در گریز ترتیب یافته و گر فتد کی جلد مرتبه فکان قاب
قوسین او ادنی بر خیل مقربان بارگاه مصطفی ابوالقاسم محمد المصطفی صلی الله علیه و آله

مصابیح الدجی و عترة ائمة الهدی ستما قواس قضا را توفیق و غواص دریای تحقیق شناوری
طوایف اخیار و شرایف ابرار صاحب قبضه لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار علیه الصلوة
والسلام و اولاده المعصومین الکرام و بعد بر ضمایر ارباب دانش و بینش و خلاصه کار
آفرینش اند پوشیده و پنهان نخواهد بود که شیوه کمانداری و تیراندازی موجب
دوست نوازی و دشمن گدازیست از اجل مهمات غازیان میدان جهاد و اعظم صناعات
مجاهدان معرکه اهل عناد گشته چه در معمار کارزار هر که تیر نمایش و اظهار از کمان
قدرت و اختیار کشاده بهدف مقصود رسانید هر آینه منشور نصرت و اقبال مرتبه
کمال تربیت ساخته بتوقیع وقیع ان اتانا ادانا علینا موشح و محلی گردانید
لله الحمد والمنه در این ایام خجسته آغاز فرخنده انجام جماعه‌ای از اولاد معمار
تیراندازی و مبارزان میدان سرافرازی بحلیه مهارت و کمال مزین شده و حقیقت
خبر مبارک اثر من علم الرمی ثم ترکه فلیس منا نزد همگنان مبین گشته مشتری از جمله
خانه قوس زبان بیان بامتحان کمان داران این زمان بگشاید و در وقت
کشادن تیر از هزار گوشه در توصیف شست درستان آوازه در انداخته علی الخصوص فلانی که
بر اکثر اصحاب قبضه به مهارت فایق شده و بسبب وفور پهلوانی و جلادت اصناف تربیت
و انواع رعایت را لایق گشته بنا علی هذا در سنه [illegible] مقرر فرمودیم که مشارالیه صاحب
قبضه بوده منصب ریاست و کلانتری کمانداران و تیراندازان مفوض و متعلق بوده باشد
و در ترویج این فن شریف طریق سعی و اهتمام مبذول دارد و جمیع غازیان و قورچیان
و ملازمان خاصه بتخصیص متصدیان شغل کمانداری و مبتدیان امر تیراندازی و جماعت

کمان کران

۱۳۰

کمان گران و تیرتراشان که مشارالیه را صاحب قبضه و پیشوا و مقدم و مقتدای خود شناسند
هر چه متعلق بدین منصب است مخصوص او شمرند و غیری را با وی در این شریک و سهیم ندانند و از سخن
و صواب دید او که در این باب مستلزم خیریت همگنان خواهد بود بیرون نروند و شکر و
شکایت او را مهم و مؤثر شناسند و او نیز باید که بر وجهی که مراسم این منصب است بتقدیم رساند
کلانتری و پیشوایی جماعت مذکوره بوده دقیقه‌ای از دقایق [illegible]
موجب مزید عنایت و احسان گردد ایضاً فی هذا المعنی بعبارت الاخری
منشور موفور السرور خسروان عالیشان موشح بحمد و ثنای توانای است که گوشه
کمان چله‌نشین صنعت و قوس سینه خود را نشانه تیر مهر و محبت او کرده‌اند و
تیراندازان بوته علم الیقین در دوختن کنه قوت کمان قدرت او به عجز و قصور
معترف گردیده جل جنابه جلاله عن الاحاطة بکنه کماله و صلوات لازم الاتصال بر شاه
بر آب و توان مرتبه بحیث معه عالی سطر لوای کشیده چون بهنگام جنگ
مقداری از ابروی سنگ بقبضه تصرف در آورد کمان عدا انداخت هر یک از آن
مانند تیر خدنگ دیده دوز کفار بد روز گشته علم شوکت ایشان نگون گشت
شاه باز عقاب و قوسین او ادنی تیر انداز ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
از نهیب کمانه در صف عدو هراسان [illegible] قاب قوسین صلی الله علیه و آله
الکرام و عترته النجباء العظام علی ارواحهم تحف التحیات من الله الذی [illegible]
اما بعد بر ضمیر قواسان میدان توفیق و خاطر تیراندازان عرصه تحقیق پوشیده
نماند که بحکم حدیث من علم الرمی ثم ترکه فلیس منا کمانداری و [illegible]

برادر تیراندازی اشرف اقسام شجاعت و دلاوریست و سالکان مسالک جهانداری
ترتیب طایفه‌ای در آن هنر از ابنای جنس تیز در پیش اند البته باشند از
جملهٔ اسباب مزید دولت و کامکاریست و چون پهلوان عدیم المثال فلان در
این فن شریف بمرتبهٔ کامل گشته که هرگاه ناوک دشمن فکن در خانهٔ کمان پیوسته
الست احسم جیبا دلست گفته اند از هر گوشه آواز زهی برآید و اگر در شب تار
دیدهٔ مور و مار منتوجه او کرده تیر تمنایش البته بهدف مراد آید تیر او چون
بهند چشم برابروی کمان، زه بگوش ظفر آید و دهان سوفار، در قبول او ملحوظ
گوشهٔ چشم عنایت گردانیده حکم قضا امضا ارجمند عز طرف شرف
صدور یافت که پهلوان مشارالیه را مقدم و پیشوا و کلانتر و مقتدای
اصحاب قبضه و کمانگران و تیرتراشان و زه بشه و تمامی مهر هم و لوازم این امر مخصوص
و متعلق بوی لو سبیل طوایف مذکوره آنکه مشارالیه نصب کرده بنزد کمانگران
جهان پناه دانسته درین مهم کسی را با او شریک سهیم ندانند و طریقهٔ خدمتکاری
و متابعت مرعی داشته از سخن و صواب دید او تجاوز جایز ندارند تا هدف تیر ملامت
و نشانهٔ سهم غرامت نگردند و پهلوان مشارالیه نیز باید که بمقتضای کلکم
راع و کلکم مسئول عن رعیته عمل نموده با در هر یک برویر او نماینده بروجه حسنی
معاش کنند و مهروا داشته باشد بعرض رسانند تا بکفایت آن یابد و از
جواب برنجند بروند و از مضمون و مدلول حکم همایون تجاوز نکنند و نظر بر اتباع ملاحظات

نشان کلانتری جماعت معمار و نجار و اصحاب تیشه

چون صانع فلک

ازلی

ازل و مهندس قدرت لم یزل در کارخانهٔ ایجاد و تکوین بر تختهٔ صنایع بدایع آیین
بسیار پرده کاری و نامور دست اوزاری بر طبق آیهٔ لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم نقش وجود فایض الجود ما را احسن وجهی طرح نموده تخت
سلطنت و جهانبانی بحکم تؤتی الملک من تشاء بذات معالی صفات
ما شرف و مزین فرموده پیوسته مطمح نظر بلند و مطرح همت ارجمند آنست
مهندسان ماهر و دانشوران مهارت گستر را بابداع امور غرایب زمانی
و اختراع نقوش لطافت بنیان نتیجهٔ ذهن و ادراک ایشانست رشته
و غایت رعایت منفتح و سرافراز گردانیم تا در مهامی که متعلق بایشانست
لوازم سعی و اهتمام بجا آورده هر کار را وارها و بروا آرایهٔ خدمتکاری بنهند و علم
کردار کمر عبودیت و اخلاص بر میان جان بسته بنا بر علیها در قبول معتمد
هنرمند استاد غلام علی خاتم بند را که دیرباز خاتم دل خود را بنقوش پسندیده
منقش گردانیده است و اکثر صنایع خصوصا مجموعه بسیار از تیشه پیشه وری
نمایانند ممتاز و مستثنی گردیده منظور عین عنایات پادشاهانه ساختیم و فرمان
الاذعان شرف نفاذ یافت که استاد مشارالیه کلانتر و سردار جماعت معمار
و نجار و خراط و شانه تراش و هر پیشه وری که از اهل تیشه بشمار آید کرا و حکم
تقدم و کلانتری مخصوص و متعلق بدو دانسته باشند عزل و نصب آن و از ایشان
مشارالیه مشارکت و مساهمت ننمایند سبیل جماعت مذکوره ممالک الله لایحات
محروسه که مشارالیه را مقدم و پیش‌دار خود دانسته نسبت بدو شرایط تعظیم و تکریم

بجای آورند و بجا رو بجار او حاضر گشته در سر انجام امور و مهامی که رجوع نماید لوازم سعی
و اهتمام مرعی دارند و در رشته عذار خاطر او کوشیده در مقام خدمتکاری باشند و خط
متابعت او بتیشه مخالفت نخراشند استاد مشار الیه نیز باید که با ایشان بوجهی
سلوک نماید که عند الخالق و الخلایق مرضی و مستحسن باشد و موجب از خواست نگردد
و از جوانب برنجیده روند **نشان کلانتری اهل سازنده و آوازه** اصول شجره جهانبانی
و فروع دوحه خسروانی و محرمان مجلس خاص و ندیمان محفل اختصاص و مقیمان بزم
بهشت آیین و ندیمان صحبت جنت آیین بدانند که قانون نواسازان مقام
فرمان روایی و قاعده نغمه پردازان شعبه کشورکشایی بر بدین آهنگ سمت استمرار پذیرفته
که هر منتدی که در گلستان سلطنت آشیان بدل راست یاری در دایره خدمتکاری نهیمه
چنگ عبودیت ساز نماید و دف مثال حلقه نیاز در گوش کشیده صحایف اعمال خود
را نقش مخالصت بیاراید عاطفت خسروانه بر وجنات احوالش بتابد و نگاه
عنایت و رعایت پادشاهانه مخصوص شده نوازش یابد بنابر علیه در بنولا
جلیس مجلس خاص طراز که در خراسان و عراق حسن صوت او چون آوازه حسینی
مشهور گشته و صیت الحان فرح افزایش از عشرتکده ناهید درگذشته منظور
انظار مراحم بی دریغ ساخته حکم فرمودیم که مقدم او را مغتنم شمرده ارتکاب سازند کلانتری
مطربان ممالک خراسان باشد و آنچه از لوازم این امر است متعلق بدو بوده
بسبیل جماعت مذکوره آنکه مومی الیه را کلانتر و پیشوا خود دانسته نسبت باو لوازم
تعظیم و تبجیل بجای آورند و در هر باده موافقت سلوک نموده طریق مخالفت مسلوک

نوازند

نوازند
و مانند عشاق مشتاق خود را از دایره محبت خارج ندانند تا خود مثال از
گوشمال تادیب آزار نیابند و لسان دهستان بد نفاق پیوسته با او اصوات
صلح و شمار او عمل نمایند تا دف کردار ایشان بپنجه خطاب مستاذ نشوند و فعله عمله
و ارباب این مسلک از سخن و صواب دید او در نگذرند و مشار الیه نیز باید که آن
طایفه را بمضراب ملاطفت نواخته هر کس را قابل تربیت داند همچون نی
همنشین خویش گرداند و در مقام قبول ملتمسات ایشان لب چهره
مهر داشته باشند بعرض نواب نامدار رسانند و از جوانب برنجیده روند و اگر وارد
مضمون این حکم بیرون نروند **لفظ چهارم از سطر نهم در ایراد فتح نامها و سایر مناشیر**
اصحاب تاج و سریر فتح نامه اول در تسخیر شهر و قلعه بر سبیل مصالحه
افتتاح مناشیر فتح و ظفر بحمد و ثنای پادشاهی تواند بود که وزیدن نسیم نصرت
و بروز پرچم علم سلاطین کشورکشا را از مهب تاییدات عنایات اوست
کما قال سبحانه تعالی و الله یؤید بنصره من یشاء پادشاهی که تمام
پادشاهان را پادشاهی بمحض قدرت اوست و ابتدای فرامین فیروزی اثر
بنعت معمار دین پناهی لایق خواهد بود که آیه کریمه انا فتحنا لک فتحا
مبینا کاشته کتابت رایت اوست و کلمه کریمه و ینصرک الله نصرا
عزیزا کنایت از کمال نصرت اوست و دین پناهی که از کمال شرف وجود
عالم طفیل خلقت اوست صلی الله علیه و آله الابرار و عترة النجباء و الاخیار
سیما حضرت شاه اولیا و عمده اصفیا علی عالی قدر که فتح قلعه خیبر شمه ایست از آثار

ذو الفقار او و تسخیر ولایت بحکم انه لیث ازو بر کلام ولایت و شار او عنی
علی مرتضی سلطان اوتاد که ملک این زمین عیش گشت لا اله و بعد بر غبار اولو الابصار
مخفی و مستتر نخواهد بود که بحکم ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک
لها هر گاه ملک ملک بخش ابواب فتح و ظفر بر روی روزگار عباد مقدراً
بکشاید هر چند اصل عناد بو فور استعداد مغرور باسباب و آلات مخالفت
و شقاق در مقام مسدود طریق مراد و اهتمام نمایند غرض حضرت فایده
بر آن جسارت مرتب نگردد و بالاخره هر یک بقدم ندم و اعتبار پیش آیده
بمقتضای العبد یدبر والله یقدر آنکه تقدیر پادشاه لم یزل قادر است
بظهور پیوندد و تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء
قدیر مصداق این حال و فواید این مقال آنکه در این اوقات رایات
همایون فال پرتو وصول بر مدلول فسلان ولایت انداخته و نزول سلطان سپهر
خیام عساکر نصرت فرجام گشت مناسب حکام و کلانتران آن دیار و قلعه
ملان آن بلده قدم از سر ساخته و آن را سرمایه هر سعادت شناخته
مانند ظفر و اقبال بملازمت پایه سریر جاه و جلال پیوستند و کلید قلعه را
بخدام بارگاه عالم پناه سپرده به اقدام عبودیت طریق نیاز و کالمت
پیمایند تا ملحوظ نظر الطاف پادشاهانه و مشمول اصناف عواطف خسروانه اختصاص
یابند اما آن جماعت بسبب بایست باطل و انعزه شبهات باطل ابواب بلده کوره

را مانند در بخت و سعادت بر روی خود بسته پشت پندار بدیوار حصار جهل
باز نهادند و با غلامان کلمه طغیان مبادرت نموده کس با آستان ظفر آشیان نفرستادند
و رایات آفتاب اشراق در قشلاق در موضع مذکور اتفاق افتاده چون فصل
زمستان و برد بنهایت انجامیده و سلطان همایون فر و بهمن سپاه بهره
ریاحین باطراف باغ و بساتین کشید نسیم سحر بگشادن حلقه غنچه اطراف
چمن [illegible] خیمه و خرگاه سپهر شکوه از حصار بهرام ذو انتقام در تسخیر فرموده عساکر جنود
نطاق از قشلاق کامران و کامیاب و ظفر همعنان و نصرت انجام در کار
بعزم تسخیر قلعه مذکوره در حرکت آمده تا بیسجه بوق همایون پرتو وصول بر
فلان منزل انداخت و در روزی چند آن مرغزار بهشت آثار را محل نزول و
اقامت ساخت و در این اثنا جمعی از ساکنان آن بلده که نسبت با بندگان
سلسله در مرتبت در مقام عبودیت بعون الله دولت و سعادت نشست
بر مخالفان کرده روی با آستان ظفر آشیان آورده متعاقب و متواتر پادو
کیهان پور رسیدند و بصنوف مراحم پادشاهی مفتخر و مباهی گشتند و بعد از
وقوع این صورت مخالفان را نزد یکسان آن اعتماد نمانده و اقدام ثبات و قرار
ایشان متزلزل شده فوج فوج فرار بر قرار اختیار کردند و فرقه دست عجز و اضطرار
در دامن استمال آویخته عواطف پادشاهانه را شفیع جرایم خود ساختند
با ارسال رسل و رسایل مبادرت نموده بهر گونه رسایل و وسایل صورت پشیمانی
خود عرضه داشته و التماس کردند که چتر همای آثار کشورگشای سلطانی سایه عاطفت و

واحسان بر مفارق ساکنان و متوطنان آن قلعه انتوالا جرم موکب همایون
از منزل مذکور نهضت نموده در فلان روز هوای بلده مذکوره از غبار سم سمند
جهانپیمای عنبر بیز گشت و عفو خسروانه شامل حال همگنان شده و جزو و کل
و زیر دست هر گونه محن بعد در پناه امن و امان آسوده و در ظلال عاطفت و
احسان بی پایان غنودند الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده
معتمد الملک فلان و سادات و اکابر و اعیان و ارباب و کلانتران و علما
و مزارعان ولایت فلان میباید که بدین فتح مبین مبتهج و مسرور بوده مراسم
شکر ملک رئوف غفور بتقدیم رسانند و در وظایف دعای مزید شوکت و
استقلال آستان کان ها به سریر جاه و جلال افزوده ارباب جمهور و ابنای
آن ولایت سعی موفور بجای آورند و چگونگی حالات آنجا عرضه داشت نمایند
فتح نامه دیگر در باب تسخیر قلعه و شهر بطریق غلبه و قهر رکن السلطنة و
عمدة المملکت فلان و سادات عظام و قضات اسلام و اکابر و اعیان
و اشراف و کلانتران و رعایا و مزارعان و مقیمان و متوطنان ولایت فلان
بعنایات الطاف پادشاهانه سرافراز و مفتخر و مباهی و مستظهر بوده بدانند که چون
بمقتضای حدیث صحیح تخت نشین بارگاه جلالت و نصرت و ترسیم موکب رسالت
حیث نال من الصلوة اشرفها و من التحیات الطفها ان الله
تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها در [illegible] تسخیر قلعه [illegible] همت
عالی نهمت ساخته رایات ظفر آیات بعزیمت آن صوب بر افراختیم فلان باتفاق

کلانتران آن مکان بحصانت حصار و بسیاری مردان کار و کثرت اسباب حرب و پیکار
و ذخیره موفور مطمئن و مغرور بوده در روب قلعه را مانند درهای سعادت و اقبال بر روی روزگار
خود بسته و ابواب جنگ و جدال و مصاف و قتال با سپاه نصرت مآل باز گشادند و
موکب همایون با جنود عنایات الهی و عساکر تاییدات نامتناهی بطی مراحل و قطع منازل
اقدام فرموده در فلان روز نواحی آن بلده مضرب خیام لشکر فیروزی انجام گشت و توجه
بارگاه عالم پناه و ماهچه اعلام ظفر دستگاه از اوج منازل مهر و ماه درگذشت
و امرای عظام و شجاعان مریخ انتقام قلعه را مرکزوار در میان گرفته هر یک بجای مقرر و مقام
خود قرار گرفتند و فی الواقع آن حصاریست در کمال متانت و حصانت و در بلندی
و رفعت بمرتبه که طایر وهم و اندیشه را ببال خیال پرواز بر فراز آن محال مینماید و
خطوط شعاعی باصره دیده وران ذو البصیرت بکنگره فیصل آن نمی رسد و خندقی مانند
فکر عقلا عمیق و بسان همت ارباب کرم وسیع دور گردان کنگره بر آمده
را بر آب کشیده پاسبانان نیش با بهرام خون آشام همراز و ماهی خندقش با گاو زمین
دمساز تیر کنگرهاش زبان جمله نیز و آمده با ماه و سماک در تکلم لاجرم مدت محاصره و مقابله
چهل روز امتداد یافت و در آن ایام هر روز از بام تا شام نیران اقبال اشتعال
داشت و مرغ تیر تیز پرواز از آشیان کمان قدر اندازان [illegible] دعوات مستجاب
صاحبدلان و باران پیکان پیوسته هابط و ضابط بوده و سنگ منجنیق حقیقت
آیه القارعة ما القارعة بیان منجنیق عرش کمان رعد صدای مرکب کوش
بر دلان میرساند و تیر تخش مانند خون در شریان سریان کرده جان را از مصاحبت

تن برآمد و قاروره نفط آتش غیرت در جان پهلوانان افکنده تنور حرب گرم ساخت
و آواز تفنگ آوازه صور اسرافیل رستخیز ظهور آورده غوغای روز رستاخیز در جهان افکند
انداخت ؛ ز باریدن تیر همچون تگرگ ؛ زه بر گوشه برخواست طوفان مرگ ؛ ز غریدن
کوس خالی دماغ ؛ نهان گشت از دیده‌ها دور فراغ ؛ بالآخره بمقتضای ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها انواع فتح و ظفر بر وجنات لشکر فیروزی
اثر ظاهر گشت فوجی از بهادران فلان بتشلیغ خود را در خندق انداختند و ماهی
مثال شناوری مانند کبک دری بر خاکریز برآمدند و بهادران که در کنار خندق و کنار
دروازه ایستاده بودند جمعی از مخالفان را که برز بر فصیل بدافعه مشغول بودند بزخم ناوک گرد
افکن منهزم میکردند و بهادرانی که از خندق گذشته بودند بپای مردی شجاعت و دستیاری
جلادت بالای باره برآمده آثار کمال تسلط و اقتدار اظهار کردند و سایر لشکریان
از اطراف و جوانب باره بالا رفته در شهر ریختند ؛ آن وعده که اقبال بمن داده بود
و آن کام که ایام همی خواست برآمد ؛ فلان کوتوال در پنجه تقدیر اسیر گشته بسیاری
از متابعان او بقتل رسیدند و اموال و جهات موفور غنیمت سپاه منصور شد
و عاطفت خسروانه سایه مرحمت بر حال عجزه و رعایا انداختند حکم جهان مطاع آفتاب
شعاع شرف نفاذ یافت که هیچ آفریده متعرض و مزاحم آن طایفه نگردد تا بامر زراعت
و عمارت قیام نموده بدعای دوام دولت قاهره مشغول شوند الحمد لله تعالی علی
تواتر نعمائه و ترادف آلائه طریقه همگنان آنکه بدین فتح نامدار که طراز فتوحات
سلاطین کامروان قدار تواند بود خوشدل گشته خاطر توجه بجمعیت رعایا و زراعت

الکار

الکار استمالت و امیدوار گردانیده در آن دیار معموری و آبادانی آن دیار بقدر امکان
سعی نمایند و حالات آن دیار را بتفصیل عرضه داشت نمایند و در شیم ابواب تقصیر
از حضور معاف نشوند فتح نامهٔ دیگر در بیان ظفر یافتن بر سپاه دشمن قل اللهم مالک الملک تؤتی
ممن تشاء هبوب نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم دولت و اقبال مخصوص
بعنایت پادشاه لایزالست و بسیاری سپاه جرار در میان فسانه و تبسم غنچه
فیروزی اثر بر گلبن امید اصحاب شوکت و استقلال منسوب بنسیم ریاح الطاف قادر
ذوالجلال گشته و افزونی اسباب حرب و پیکار نهایت سفاهت و تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر نظر آن تقریر
و مشفقه این تحریر آنکه چون بمسامع جلال پیوست که فلان باعلان کلمهٔ عصیان
مبادرت نموده آتش بغی و طغیان مشتعل گردانیده است و شعلهٔ نایرهٔ ظلم و عدوان
بر ایوان کیوان رسانیده بر ذمت همت پادشاهانه واجب و لازم نمود که بآب حسام زهره فام
عساکر ظفر فرجام نیران پندار او را فرو نشانیم و برشحات سحاب سنان جنود نصرت
انجام التهاب آتش فتنه و فساد او را منطفی گردانیم بنابر آن بطالع همایون بساعت مبارک
ضمان در رکاب سعادت انتساب آگاه متوجه آن ولایت گشتیم ؛ فلک همعنان و ملک
در رکاب ؛ ز بخت جوان خویش دل کامیاب ؛ و چون رایات جهان پیمای بفلان
موضع رسید جهة جمع آمدن ابطال رجال روزی چند اتفاق افتاده و در آن ایام
از اطراف و جوانب سپاه و افواج جنود نامحدود ؛ تیغ آهنگان پاک گوهر ؛ بر تیغ
نوشته یا رب الظفر ؛ متعاقب و متواتر بموکب اعلی پیوستند و از این جانب در

یرفرر

در راه خلاف و شقاق ثابت قدم بود و لشکر ما با این بل جرأت از دو سو به تاب
پلنگان بدگوهر تیزچنگ ٭ چو پیلان آشفته در روز جنگ ٭ فراهم آمدند و با علامت و
ابهت بسیار عزم و سپاه بی‌شمار بعزم رزم و پیکار در برآمد و دو فیلان روز بهم از
مقابله بمقاتله انجامیده گردان هر دو لشکر بیاد حمله آتش حرب تیز گردانیده و نعل
شنودن و آوازه کوس و نای بجوار رستخیز ظاهر ساختند ٭ دمادم برآمد ز هر دو گروه ٭
شد از کین دل زخم جویان ستوه ٭ سفر تیر پرواز تیر مقام اجل بگوش برنا و پیر رساند
و گرز سرکوب سرکردن گردان معنی القارعة ما القارعة ظاهر میکرد سنان
جان ستان زبان طعن بجانب دشمنان دراز میساخت و جام خون آشام روز
حیات دلیران ایشان بممات تبدیل داده اجسام ایشان را بخاک هلاک میانداخت
ز بس خون که با خاک آغشته شد ٭ تو گویی زمین ارغوان کشته شد ٭ ز بس کشته
افتاد بر یکدگر ٭ نهان گشت از چشم کوه و کمر ٭ آخر الامر بر طبق وعده و ان
جندنا لهم الغالبون نسیم عنایت ملک بیچون از مهب و ما النصر الا
من عند الله بر پرچم همایون وزیده دشمنان دون مهزوم و زبون گشته و
بسیاری از ایشان بزخم تیغ تیز پرور زور فوج فوج روی ادبار بصوب فرار آوردند
و فلان هر یکجا برآسیمه فقد بر غنیمت شمرده بقوت پای نسیم جان از معرکه بیرون بردند
گوزن جوان گر چه باشد دلیر ٭ نیابد ز دندان سرپنجه شیر ٭ چو گنجشک با باز بازی
کند ٭ بخون ریز خود ترکتازی کند ٭ کبوتر که پهلو زند بر عقاب ٭ بقصد سر خویش باشد
شتاب الحمد لله الذی صدق وعده و اعز جنده و هزم الاحزاب

وحده عمدة السلطنة فلان و سادات و قضات و اکابر و اعیان و ارباب و کلانتران
و رعایا و زارعان ولایت فلان میباید که بدین بشارت عظمی و مژده کبری مبتهج و
مسرور بوده شکر پادشاه رئوف غفور بتقدیم رسانند و در وظایف دعای دوام دولت
قاهره افزوده در تکثیر عمارت و زراعت سعی موفور و جهد نامحصور بجای آورده کیفیت
حالات آن مملکت روز بروز عرضه داشت نمایند و درین باب تقصیر و اهمال جایز ندارند
تحریرا فی شهر ... **فتح نامه قبة الاسلام ولایت بلخ** افتتاح ابواب
نصرت و کامکاری و ارتفاع رایات حشمت و نام داری سلاطین دولت قرین را که فتح
میسر گردد که زبان حال و قال ایشان بثنای پادشاهی گویا باشد و افتتاح مبانی
فتح و ظفر به شکر و سپاس نعمای او نظام نگیرد و ابتدا از فرامین ظفر و سرور بی
اسمای حسنی او انتظام نپذیرد فسبحان الملک الکریم الذی جعل الارض ملکه
ابدا و هو مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
خدایی که شاهان با تخت و تاج ٭ بسجود درش گشتند از سر احتیاج ٭ فتاحی که چون
رایت نصرت آیت سلطان انبیا و رسل را بطراز لازم الاعزاز انا فتحنا
لک فتحا مبینا مطرز گردانید و معاندان دین و کفره و متمردین مغلوب و شکسته
گردن کشان عرب و عجم سر انقیاد بر خط متابعتش نهادند و بر طبق حدیث خجسته
آیات نصرت بالرعب مسیرة شهر بمجرد توجه موکب همایونش مخالفان بدباک
خوفناک شده مقالید بلاد بقبضه اقتدار پیروان ملتش دادند ٭ محمد که بی
دعوت تخت و تاج ٭ ز شاهان بشمشیر بستد خراج ٭ غلط گفتم آن شاه شد

که هم تاج ده بود و هم تخت گیر • تنش محرم تخت افلاک بود • سرش صاحب تاج لولاک بود
صلی الله علیه و آله الابرار و عترت الاخیار ما دام الفلک الدوار و لعلک بر خاطر
فطنت مآثر ازکیا ظاهر و هویدا خواهد بود که چون دست قدرت حضرت عزت بر طبق
آیهٔ کریمهٔ والله یؤید بنصره من یشاء ابواب فتح و نصرت بر روی روزگار
عالی مقدار بگشاید بهر جانب که توجه نماید جنود دولت و اقبال بر جناح استعجال
باستقبال موکب ظفر مآثرش آید و تسخیر هر ولایت که پیشنهاد همت بلند نهمت
سازد اهل خلاف را مغلوب گردانیده رایت استیلا و استقلال برافرازد • بیت
بهر جانب که رو آرد بتقدیر • بود چون خسرو انجم جهان گیر • بهر کشور که حق جلوه گاهش
شود • بود هم شاه فلک آرایش • مؤید بحفظ و مؤکد بحفظ لاجرم چون مشیت قدیر و قضا
بحکم ان الارض یورثها من یشاء منشور سلطنت ممالک خراسان را که
سالهای فراوان در حوزهٔ تصرف ملازمان آبا و اجداد بزرگوار بنام همایون نواب
کامکار مرضا نموده اند در فصل پاییز [illegible] اعلام ظفر انتما و پرتو وصول
موضع باد انداخت ملکان و ارباب و کلانتران ولایت شان و چهار یک و ملوک
ذره صفوف و سرداران حشم و اویماقات سرکار قبة الاسلام بلخ بر بخت
و سعادت به آستان سلطنت آشیان شتافته کمر خدمتکاری بر میان بستند و
زبان دعاگویی از روی اخلاص بگشادند و حکام ملحاب عبد العلی و نجم الدین
تبلیغ پسران و برادران خود را با پیشکشهای لایق ارسال داشته اظهار بندگی و
فرمانبرداری نمودند اما محمد بهادر لو داروغهٔ قبة الاسلام بلخ با اتباع خویش پشت پندار

بکفایت

۱۳۷

بکفایت حصار استوار داشته رایت خلاف و شقاق برافراشت و بقلم غرور نقش خیالات
باطل و صورت اندیشهای لاطایل بر لوح خاطر نگاشت و موکب همایون در الکای شادیان و
چهار یک قشلاق اتفاق افتاد و چون فصل شتا بنهایت رسید و قوت نامیه
سبزه و ریاحین بصفای صحرا و لب [illegible] کشید نسیم سحری جهت کشادن قلعهٔ غنچه برای
جنبش نمود و سلطان گل بر تخت زمرد منزل گزید باعتدال هوا حکم فرمود تسخیر
قبة الاسلام که اهالی آنجا از ظلم تراکمه بمحنت بلخ گرفتار بودند مطمح نظر فرخنده اثر
گشته منزل بمنزل در راه حزم و احتیاط مرکز رایت فتح آیت گشته [illegible] و هر کس را از سکنه و متوطنان
توابع بلدهٔ مذکوره که بسدهٔ سدره انتما التجا نمود او را از عقوبات بیداد نجات داده
بریاض الطاف شاهانه رسانیدیم لاجرم جمعی کثیر را از اعیان لشکریان محمد بهادر
دگر را بار [illegible] همایون ملحق گشته و چون که نزدیک بدان رسید که بهار سر آرای
مشار الیه بخزان بدل اعتبار مبدل گردد [illegible] چهار شنبه ماه ربیع الاول سنه فلان
جنود تائیدات الهی و عساکر توفیقات نامتناهی ایلغار نموده ظاهر قبة الاسلام بلخ
مذکوره از غبار سم سمند جهان پیما مشک افشان گشت و در آن شب خواجه جلال الدین
پیرک با اولاد و اتباع معتمد الخواص کمال الدین حسین سالار و جمعی دیگر خود را از
فصیل انداخته باستقبال رکاب ظفر انتساب مبادرت جسته باشتغال تحفه
و کشش و کوشش بکار رسانیدند مردم شهر از مقابله و مقاتله عاجز شدند و در
روز پنجشنبه سیم ماه ربیع الاول آخر ایام حکومت محمد بهادر لو بود در وقت پسینگاه جانبین
باشتغال آتش جنگ و تلاش نام و ننگ اشتغال جستند مونس الملک صلاح الدین

صاحب السیف والقلم خواجه نظام الدین حیدر علی قرچق را رعایت آبا باعث
شده دروازه خواجه عکاشه را که ابواب نصرت و ظفر باز کشوده بملازمان موکب
همایون در شهر ریخته و تا آنکه در مقام محاربه و مدافعه بیشتر از پیشتر جد و جهد بموقع وصول
بسیار واقع شد و بالاخره نسیم فتح و ظفر فیروزی آثار از مهب وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
بر پرچم علم همایون وزیده و قریب هفتاد کس را از آن طایفه کشته چهل نفر
در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و بقیه بهادران لوند و دار العلم هستند و جلقوا تو بحر بالقیة
السیف دراک پناه جسته بعد از دو روز مضمون بلاغت مشحون مَا یَفْتَحِ اللَّهُ
لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا بر ایشان ظاهر گشت مقرر روز چهارشنبه
پنجم ماه مذکور الطاف پادشاهانه را شفیع جرایم خود ساختند و از ادراک فوقه
بسعادت بساط بوسی استسعاد یافتند و از آنجا که در تیغ شامل حال موفور استقلال
ایشان شده انوار عدل و احسان بر روزگار صغار و کبار آن دیار تافت
و مجموع در پناه امن و امان آرمیده و اصلا آسیبی بکسی نرسیده و مقارن این
فتح ارجمند معتمد الملک خان محمد قپچاق و ارباب و کلانتران ولایت شبرغان
بر آستان سلطنت آشیان آمده مفاتیح قلاع بلده مذکوره را که کدام بارگاه ملال
پناه سپردند و پیشکشهای لایق کشیده در سلک سایر بندگان درگاه منتظم گشته
از هر طرف آوازه کوس مژده امان و ز هر طرف چشم نهیب ظفر معتمد الملک
نظام الدین محمد شیخ زاده و ارباب و کلانتران و رعایا و مزارعان سرکار لشکر
مقدسه غیاثیه و ولایات روده و غرجستان می باید که بدین فتوحات خوشدل مستبشر بوده

وسطلعی و آسوده خاطر در باب عمارات و زراعات مساعی جمیله مبذول
و از صدقات آن ولایات کماینبغی خبردار بوده کیفیت حالات آنجا را روز بروز بعرض
و عرض ملتمسات و حالات لازم دانند

نشان سیورغال یکی از اهل کمال

بخش سپهر سلطنت و کامکاری و نجوم آفتاب بخش افق خلافت و جهانداری از
برادران عدالت منقبت و فرزندان بلند مرتبت و امرای نصفت نهاد و صدور
پاکیزه اعتقاد و وزرای عالیجاه و مقربان درگاه فلک اشتباه جمیع مباشران
امور و مهمات ولایات خراسان عموماً و داروغگان و دیوانیان ولایت جوانب
و با خود خصوصاً بدانند و بمشیت حق سبحانه و تعالی بمقتضای قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ
الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ هر کسی را که بر اورنگ سلطنت و کامرانی
نشانند نسب کمال خجسته آثارش جهان خلد بود پیوسته اصحاب فضل و کمال را از
خوان احسان پادشاهانه مخصوص و بهره ور ساخته و عنایت بی نهایت ملوکانه
بخش عز و علا هر منظور نظر سریر عظمت و جهانبانی متمکن والعلایق باطوار
همایونش جهان خلد بود همواره ارباب علم و افضال را بمکرمت مستفید ساخته
بنوازند سیما بعد که اشان از شاهی و برتری رعیت نوازی و دین پروری با حال کمنه
خاطر خلق شاد و جهان کرد آباد و دولت بدار اعلی بهادر دولت هستان عالم
بالا منشور فرخنده سطور إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ بنام همایون ما مصطفی
ساختند و در آستان قدر و قضا شان در روان خلافت سرافرازی یار از قضا
روح افزای ممالک خراسان بیان ایوان کیوان بر افراختند و همگی همت بلند نهمت

بر آن مقصود معروف داریم و طایفه را که آیه قل هل یستوی الذین یعلمون و
الذین لا یعلمون مبین حال ایشانست و طبقه را که کریمه علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم زیور حلیه کمال ایشان با نواع تربیت و اصناف
عنایت مفتخر و مباهی گردانیم و پایه قدر و منزلت ایشان از امثال و اقران بگذرانیم
سیما جمعی که قاید توفیق ازلی رهبری ایشان شده لم یزل رفیق طریق ایشان گشته در زمان
خجسته نشان حضرت خاقان فردوس مکان انار الله برهانه بحضور السعادت زمین
بوس سدۀ کان آنحضرت رسانیده بعد عود بمجلس اشرف اعلی کیفیت خلاص عقیدت و هواخواهی
خود را اظهار کرده بنده مؤید اخلاص و مؤکد اختصاص انکه درین ایام خجسته آغاز فرخنده
انجام فلان با قدام مخالصت و نیاز منه بدرگاه همایون آمده بسعادت
تقبیل خلافت مناط مستسعد گشت و بعد از تقدیم مراسم دعا و دوام دولت روز
افزون نشان واجب الاذعان حضرت خاقان فردوس مکان را در باب سیورغال
و معافات او بتاریخ که ذکر آن صدور یافته بود بموقف عرض رسانیده و التماس امضاء
حکم همایون مانمز منضمون واتبعت ملة آبائی از مطلع نظر انور از خواسته حکم فرمودیم
مواز ... چوب زمین پایین آب که ساکن رعایا ... بنا شده بموجب
دیوانیان اعمال ولایت مذکوره ملاحظه کشیده من ابتدای ... تصرف
بلا ... باز گذارند تا خود مزروع کرده تمامی حاصل آن را بر رسم سیورغال ... ضبط
ضبط نماید ... بموجب ... رسانند و ... مذکوره را از مال و جهات و اخراجات
و عوارضات و جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم و مرفوع القلم دانند و اصلاً از آن محر

یلکو بار و یکمن بار برش را لیه حواله ننمایند و طلب نمایند و درین باره قدغن دانسته
شو بدارند و درین باب تقصیر جایز ندارند و هر ساله نشان و پروانه مجدد نطلبند تحریراً فی ...
نشان سیورغال سید کمال الدین حسین بر ضمایر جهان ماثر ارباب دانش و بینش
روشن ... که ... برگزیدگان کارخانه آفرینش استوار دارند در نقاب حجاب
مستور نخواهد بود که احسن اطوار سلاطین کامکار و دأب ملوک فرمان ... اقتدار
آنست در طریق خیر ... ... سیدا ولاد بشر حیث قال صلی الله علیه و آله الی یوم القیامة
انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی تربیت و رعایت سادات
صاحب سعادت بر ذمت همت عالی نهمت لازم دانسته درباره زمره که آیه کریمه
و افرو ... انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا ... از علو شان ایشان ... غایت انعام و احسان بتقدیم رسانند
به مقرر است بمقتضای ... ما رآه المؤمنون حسن فهو عند الله الحسن
... بدرگاه پادشاه ولایزال ... موجب حصول ... مقاصد ... شد و ...
مرادات ... بفیض فضل الهی ... بر
شاهنشاه ... امور و مهمات ولایات خراسان و ... القبضه اقتدار ...
... و احسن کما احسن الله الیک ... مطلع نظر عالی
اثر ... بقدر مقدور ... و تکریم آن فرقه و اجب التعظیم کوشیده ... رعیت
قدر و علو شان ایشان ... و جهد ... بتقدیم رسانیده ... مصدوقه
آن حقیقت که درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام جناب نقابت قباب سیادت ...

نقابا لمآب معارف دستگاه زاد ربیت الله اکرام و زبدة اولاد الامجاد و خیر الانام المحصوص بعنایات
الملک المنان سید کمال الدین حسن دام معالیه بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده و مجالس کواکب
و مکارم اخلاق او بوضوح انجامیده حکم فرمودیم که من ابتداء ... سیل ... مبلغ ... تومان
هر سال از مال و جهات و سایر ... جهات قریه مذکوره ... از ... ولایت استرآباد
در وجه ... جناب مشار الیه مجری دارند و ... آن قریه مذکوره ...
سبیل حکام و عمال و عشاق و وزرا و ... و ارباب و کلانتران و مباشران و مستوفیان
اشغال سلطانی ولایت مذکوره ... بموجب ... موضع مذکوره را ... عالیجاه
جلالت دستگاه حکومت ... عدالت ... باطل ... آن قریه ...
موروثی سیادت مآب مشار الیه شناخته قدم ... کوتاه و کشیده
دارند و ... حواله ... و نطلبند و ... و در عوض ... جهات و لواحقات
قریه مذکوره ... از ... دار الفرب بلده استرآباد ... جمع کرده
شد ... و خواجه غیاث الدین و خواجه درویش و مولانا محمد طبیب ... نسبت
بسیادت مآب مشار الیه شرایط تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام مرعی داشته ...
بر معارف ... العلم ... عاید ... العام ... تصور کرده
هر سال از ... و ... نطلبند و ... موضع مذکوره
مکرر ... تا آن سیادت مآب حاصل ... از روی فراغ بال ... دوام
دولت ... سلطنت ... قیام ... نماید ... لازم
دانسته در عهده شناسند

سطر پنجم مشتملست بر دو لفظ لفظ اول در ابراد رباعیات

و مقطعات که در هر باب گفته شده و در این صحیفه مرقوم قلم شکسته رقم
کشیده است جهت مقدمه رساله که در این بلوم مرقوم ادا و منظوم آمده است

[illegible]

در تهنیت قدوم ذو اللطف العمیم امیر سلطان ابراهیم از سفر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

وله

[illegible]

ایضا

[illegible]

وله

[illegible]

ایضا

[illegible]

وله

[illegible]

وله

از بهر تو آزاده مدیح سازی خامه · شد عمر دراز و جامه عمر ترسید · از کشته مدار ملک از روی تو زین · هر کو رسد انعام تو زان کوه شکر

از نام تو دیده سرفرازی نامه · هرگز نبود بایی دراز جامه · در آمده کام بخش جهان جز نیز · زین پیش رسیده است و کویم باز این

[illegible]

سواد اکول و بلوس و ازآن پس　تحریک با سکون آمد چهارم　بدان اعراض نفسانی شمرا
بود بیداری و خواب ار بدانی　باستفراغ و هضم زده تمام　بحکم کردگار جامه اسانی

ای سرور بزرگوار روشن جواهات
وز جود تو خجالت بر دست بحر و کان هم

[illegible]

وانکه بنام تو شد ملک آن سلطان　گفتم با هل دیوان نام و نشان خود را　اما نکرده دیوان پروای حکم سلطان　مجری نشد بنامم چون آن نشان نیامد
آن خسرو [illegible] گوینده انس و جان هم　مضمون آن نشان را شد نزد کیسان عیان هم　ناموس و نام [illegible]　از کار شد [illegible] نام و نشان هم

[illegible]

ای خلق تو از خلق جهان گشته مطیع　امروز بمخلصان خود نیک کنی　ای آنکه نظیر تو نباشد بجهان　خواهم که سحاب دست گوهربارت
چون مرتبه و قدر تو گردیده رفیع　تا روز جزا تو را بود شفیع　از جبهه تو خلق حسن گشته عیان　امروز بکشت من شود قطره فشان

پوشیده نماند که صفت این نظم آنست که از حروف رباعی اول هر حرفی را اگر کسی نگاه
چون رباعی ثانی را ملاحظه نماید معلوم شود که آن حرف کدام است و طریق وجدان
حرف مضمر آنست که مصراع اول رباعی ثانی یکی اعتبار کنند و مصراع ثانی را دو
مصراع ثالث را چهار و رابع را هشت و از کسی که حروف مضمر را قصد کرده باشند
از او بپرسند که آن حرف در کدام یک از چهار مصراع هست پس اگر آن حرف در مصراع اول
رباعی مذکور هست و بس اول حروف مصرعی خواهد بود که بعد از رباعی مذکور نوشته شده
و اگر در مصرع دویم اول رباعی مذکور باشد و بس دویم حرف مصراع مذکور خواهد بود
و اگر در مصراع اول و سیم هست و بس پنجم حروف مصراع مذکور مخلص خواهد بود و اگر در مصرع دویم
و چهارم هست دهم حرف از مصراع مذکور خواهد بود و قس علی هذا و اگر آن حرف در هیچ
یک از این چهار مصراع رباعی مذکور نباشد حرف عین خواهد بود زیرا که حرف عین
در رباعی اول مندرج است و در رباعی ثانی و مصراعی دیگر که بعد از آن سمت
تحریر یافته آن حرف درج کرده نشده کما لا یخفی علی الفاضل الماهر الحکیم و هو
الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم اظهار مضمر دیگر در مدح خواجه
کمال الدین محمود وزیر است نظم بحمد الله که باز از دولت و اقبال محمودی عیان
کند حال بندگان ز آرزوی بهبودی آصف صفتا در آستانت منزل
کعبه بسبب کثرت جمعیت دل بس شد ظلم که عدم جاده در ظل ظلیل این وزیر عادل
نکته محبت وزیر عادل تفاوت میان این اظهار للمضمر و اظهار للمضمر سابق آنست
که اینجا رباعی اول مطلع گفته شده و ترکیب آن منظوم نگشته و حروف که در مطلع
مندرج است در رباعی و ترکیب مذکور در حال منیت حرف قاف است لفظ دویم از تتمه در

در ایراد

در ایراد معمیات و تواریخ وقایع معما کلامیست که بطریق اشارت و ایما دلالت کند
بر چند حرف مرتب بترتیب خاص معولا لتریمع القصد و طبع سلیم از قبول آن ابا نماید
و ذهن مستقیم به صحتش حکم فرماید و اگر در دواوین اشعار شعرای متقدمین نادراً
معما بوده اما شعرا که اشرف الفضلاء و افصح الفصحاء مولانا شرف الدین علی یزدی نخستین او
کسیست که به بند و بینه فن معما و تبیین قواعد اعمال آن پرداخت و خلل منظر که به هجت
آنرا اندران باب مرقوم کلک لطایف نگار بدایع آثار ساخت و بعد از ظهور آن
دور رساله این علم شریف بین الافاضل شایع گشته رسایل متعدده سمت تالیف
و فروغ دقت و لطایفی که بر ضمایر اکابر و اصاغر تافته اما تاریخ عبارتست از
زمانی معلوم که نسبت داده شود بآن زمانی زمانه را که بعد از آن بیاید و مراد از منشی
سابقه و اوقات لاحقه طوایف انام وقایع کلیه را تاریخ ساخته اند و اول
تاریخی که در عالم تعیین یافت هبوط آدم علیه السلام بود انگاه طوفان نوح علیه السلام و در
میان جلوس اسکندر ذو القرنین را تاریخ کرده اند و فارسیان جلوس یزدجرد
بن شهریار را که آخر ملوک عجم است و اهل اسلام هجرت حضرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام و حالا تاریخ هجری متعارف و مستعمل است و افاضل متقدمین و متأخرین
جهة ضبط و حفظ زمان بعضی از امور بنابر وفور اهتمام الفاظ مناسبه که عدد
آن بحساب جمل دلالت کند بر سال وقوع آن امر پیدا کرده اند و آنرا در سلک نظم
انتظام داده اند وفق الواقع این اختراع در نظر عقل بغایت مستحسن افتاده غرض
از عرض این مقدمات آنکه در اوقات جوانی در قسم حروف مطالعه بعضی از رسایل

معما فایز گشت معمای چند بر خاطر فاتر گذشت و ایضا در ایام زندگانی جهت بیان زبان
وقوع بعضی از وقایع الفاظ مناسبه یافته آنرا در رشتهٔ نظم کشید و چون این
معمیات و تواریخ را بسبب قلت یا عدم جودت قابلیت آن نیست که از
برای ایراد این رساله علیحده ترتیب داده باید در ذیل این سطور رقم میکناند
ان شاء الله تعالی بحسن قبول اهل فضل و دانش اقتران یابد و الفوائد تحسین
بر صفحات احوال این شکسته بال آید بمنه و فضله و عونه و طوله فی المعمیات
علی و عاکم در خاک جراحت سزد قتل ما وز آتش عشق حل شود مشکل ما
سالم و غالب چون شعلهٔ مهر بار شد حاصل ما آتناه چو کوه هست کانش دل ما
علی و عرب هرگز نکند نظر العذر با هر دیده که دید سیه و مارا ادهمی
چه بهتر ز آنکه باشد بیمدارا سنان بر فرق دشمن روز هیجا اما کی در خجلت
تحمل باد جام طرب مدام بر لب باد رویت چو عرق نماید از بادهٔ صاف
شبنم شده بر رخ گل باد جمشید بیاید بکام دل شاه از رعیت هر جوای
کند از روی دولت شاطر دل ز باغ وصل آن گل کام یافت خاطر از شاخ
صنوبر نام یافت طوسی باشند توانگران چو در هشت پست
از روی طریق نام تو در دو هشت شاه گرچه هر سو صد هزاران دلبر هست
روی مه را از هزاران بهتر است نظام هر چند طور عاشق پیش تو بنماید
اطوار در دل هزار گشت آنچنان که باید فرح هر که بدل هوای وصال تو مرفوع
اسباب مهر عارض خوب تو مر نمود سید هاشم کشیده قامتم چون گرز آزاد

کراز

کراز شکنش بهو غنا که شمشاد القمان آن ماه حرف تو ام از دل ببرد چون
دید که کاه صاف کشتم کاه برد خندان نظر افکند بسوی من و گفت آری جان
چنین بسر باید برد نبی و طبیب و خطیب ای گلرخ سیمین بدن رعنا قد
حیران جمال تو بود چشم خرد از عارض نسرین تو تا خط سر زد هر دم گویم
حدیث حسنت بیحد شهاب حسن لطف تو را بدایت بود شیوهٔ کرم تو را نهایت بود
ترا نهایت بود غیاث مگو که اهل عشق بدرد در مانند که خستگان غمش
با هزار درمانند عنایت از دست تو اساس عدالت شده استوار عادل
ندیده همچو مدت چشم روزگار فخر نه دائم بود درد خوشگوار که فرح صاف
مرا آرد حمل سلطان ابراهیم صد شکر که ایطالع من شد اثر مهر تو ظهور
کرد بر وجه دگر تا دیده بره خدمت آرم قدمی دیدم در بحر کف ترا فیض اثر
ملا معصوم از لطف بحد تو بنهان شود دل زار هر سال ز راه شوقت
گویم ز بنده یاد آر ذوقید وصال آن بت شوخ ستمکار صد ار روز
کند به روی اغیار نود بعد از عمر ح طالعم شد یاور در واقعه دیدم
رخ آن مه پیکر خوشنود نشد ولی دل غم پرور در خواب چو بود صورتش
نوعی دگر برهان دلم را برد روزن آن دلفروز چو برد از ما در آمد در جهان روز
آنجی شود خشنود جانم ای صفا کیش اگر احسان نماید بر دل ریش تقی
روی آن دلربا مهر گسل فتنه با خالهاش گشت ایدل معاذ عاشق کز آه
نالد از طرفه غزال هر دم بدل رساند اندوه و ملال از مهر رخ تو ماه شد همچو هلال

که خویش بجا یابد و گردد خوشحال ٭ رهتاد چو فسانه اید از خال مرا جمال ٭
غرور است بر عارض مه خال ٭ لقمان چو از عشق بتان بابت نشستم ٭ لقایت
دیدم و پیمان شکستم ٭ اسیر گر کند بخت مدد باز بسوی می و جام ٭ دامن یار کشم
بر رخ اغیار مدام ٭ شرف عارض خوب تو چو هوشت و در جهان ٭ صورت
زلف تو دل گشت پریشان ٭ هشام همچو خور بر اوج چهارم آسمان ٭ روی
ماهش بار دیگر شد عیان ٭ حسام دل پر مهر روز جمعه همدم تو ٭ هست پر داغ
ز شام غم تو ٭ طوسی صد شکر که اطوار تو از جانانه ٭ از روی طریقت و درو نشانه
کافی آب خضر نهان بود بردم بسوی آن ره ٭ از رشد آشکارا موم دهان
آن مه ٭ انیس ای کشور حسن از تو آباد همه ٭ عاشق ز غمهای تو دلشاد همه ٭
تا مهر تو شد در دل ایشان ساکن ٭ جز مهر تو هر چه داشت بگذاشت همه ٭
لبکی تو چون آب ماه روی آن پری وش عالم آرای ٭ لبان لعل جانبخشش
بحالات دوران مسیحای ٭ انیس آب خضر نیست به از جام می ٭ گر چه خمار آمد
انجام می ٭ آتشی خدنگ غمزه در جان عرش ٭ نه بما آسایش دل می رساند ٭
بابر در هوای وصل دل یا دلبری ٭ هر زمان زن با سرو پای سروری ٭ تواریخ وقایع
تاریخ وفات قاضی نظام الدین محمود فراشی ٭ آنکس که شریعت منظام از وی شده ٭
از حکم قضا بسجل عرش ظاهر شد ٭ از صفحه دل چو محو شد نام نظام ٭ توضیح بدیع رفت
فاندکی شد جهت اتمام تصحیح کتاب که با خط مصنف مقابله شده است ٭ این نسخه
چو با خط مصنف ٭ کردید مصحح و مکمل ٭ دل از پی حفظ سال تاریخ ٭ گفتا بکتاب شد مقابل ٭

در تألیف

در تألیف نسب نامه سلطان صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان نسب
در نسب با خسرو صاحبقران ٭ کی برابر میتوانند گشت جم ٭ زانکه چون کردم بیان آن
صحتش ثابت شد و تاریخ هم ٭ تاریخ وفات سید امیر حسین معمایی ٭ مظهر خلق حسن
میر حسن ٭ سید فاضل فرخنده صفات ٭ کرد رحلت بسوی خلد برین ٭ یافت از
حادثه دهر نجات ٭ نور رحمت چو بر او نازل شد ٭ نور رحمت شد از آن سال وفات ٭ تاریخ
وفات مقرب حضرت سلطان امیر علیشیر ٭ جناب امیر هدایت پناهی ٭ که ظاهر از او گشت
آثار رحمت ٭ شد از خار خار جهان سوی باغی ٭ در آنجا شکفته گلزار رحمت ٭
علیشیر سرو ریاض معالی ٭ که شد از عدالت سزاوار رحمت ٭ چو نازل شد انوار رحمت
بر رویش ٭ بجو سال فوتش ز انوار رحمت ٭ تاریخ جلوس سلطان بدیع الزمان میرزا
ابو الفتح سلطان بدیع الزمان ٭ که ملک سکندر مر او را سزد ٭ بر آمد بر اورنگ
کیخسروی ٭ بنام همایون خود سکه زد ٭ ز سال جلوسش نمودم سؤال ٭ جوابم چنین
داد پیر خرد ٭ مصراع ثانی ز بیت دوم ٭ اخر دله مار از روی عدد ٭ تاریخ ولادت
ولد یکی از مشایخ عظام بتاریخ هشتم ز ماه رجب ٭ دل اهل فقر این بشارت شنود ٭
که از فر نور دو چشم جهان روشن ٭ منور جمال ز روی شهود ٭ گلی در ریاض کرامت شکفت
برج شرف اختری در فزود ٭ ز پیر خرد چون نمودم سؤال ٭ در سال میلاد آن ولادت چه بود ٭
بایما جز داد زینسان مرا ٭ که دولت بهشت رجب رخ نمود ٭ انا مولفه الفقیر الحقیر
المعترف بالعجز والتقصیر غیاث الدین بن همام الدین الشهیر بخواند میر تجاوز الله
عنه سیئات اقلام و زلات ارقام بحرمة النبی و آله ٭ منشات حضرت سیادت
درایت پناه افادت و افاضت دستگاه قاضی محمد الدین دام ظله حضرت سیادت

میرزا صدر جهان مستوفی دار الامان کرمان انتخاب بر خمسهٔ شیخ نظامی گنجه و خمسهٔ امیر خسرو
دهلوی زده بقید بوجیری و در دیباچه مذکور شده فرمعقده بسیادت و شریعت پناه
مشار الیه دیباچه در قلم آورده و معذرت بجهت آنچه از کتب بها ترک نموده اند بگوید
لهذا این دیباچه سمت ترقیم یافت دیباچه عالم نظامی رهستایش دولتی که گنجهای
دقایق حقایق اسرار در مخزن خمسهٔ حواس ناسی مکنوز داشت و لوای خسروی
عقل را بر مدارج مدارک احساس برافراشت سامعهٔ دلهای را از دو ارانش از
سرکوشی الهامات عنبر مخزن اسرار و باصرهٔ جانهای حقیقت بینانش از جلوه
نمایی بوارق سبحات لاریبی مطلع انوار هفت پیکر افلاک در پنجهٔ قدرتش اسیر
هشت بهشت پاک از تجلیاتش در هفت پردهٔ خفا جای گزیده از پرتو لمعات
خسرو شمس با شیرین قمر در نظر بازی و در رسانیدن مهجوران بساحت وصالش
شبدیز شب با گلگون روز در سبق بازی گردن فراق خسروان شیرین شکار را بزنجیر
زلف شیرین منشان آفتاب عذار قید کرده اوست و مرغ دلهای مجنون حالان
را در انجذاب نک مژگان و ابرو کمان لیلا صفتان ماه رخسار صید کرده او
بچاشنی شکر شیرین مذاق خسرو را دهن گشاده و بلذت جان دادن منت
کوه بیستون بر گردن کوهکن نهاده بیان صورتگر شیرین کیش الم نجعل
له عینین و لسانا و شفتین و قصهٔ سکندر نامهٔ هش و یسالونک
عن ذی القرنین تعالی الله عجب جانبخش نامیست که رو اطوار عالم را
نظامیست جهانبان خسروان صاحب تاج بدرگاهش چو اهل فقر محتاج

در انسان

۱۴۹

در انسان از حواس او کرده باهم دو خمسه پنج باطن پنج ظاهر یکی زآن مخزن
اسرار اسما دگر زآن مطلع نور تجلی یکی از باغ صنعش پنج در باز یکی چون
پنج غرفه مجلس آرا خداوندا ز عصیان دار پاسم کشا بر فیض ابواب
حواسم پنج دارم با نعامات توفیق کشا بر پنج دامم بر کنج تحقیق بعرفان
چون نظامی ده نظامم چو خسرو قند دهلی کن کلامم بیا ئیم را اعجاز عیسی
که عالم گیر کن همچون سکندر و صد هزاران خمسهٔ صلوة بدربار مجلس آرایی
انتظام ده بزم شریعت غرا حضر و عرا ایتین نشایتین ذو القرنین هدایت
ثقلین و نزهت افزای محافل آل و اولادش خمسهٔ ارکان و اسلام خواص و
عوام بابسته تولا و سبعهٔ تبرا از اعدا مقیم محکم ساز چون خمسهٔ مسترقه
دنقیده و چون خمسهٔ متحیره نامستقیم گسسته باد و بعد بر آوازه رسانان
پنج نوبت صیت سخن رانی و خسروان ممالک هندوستان شکرفشانی پوشیده
میدارد که درین اوان صدر ایوان سیادت و بدر آسمان شرافت مستجمع
مکارم اخلاق و مستوفی ممالک اشفاق چراغ دودمان اجداد و جهان قابلیت
و استعداد مکلف استیفای دار الامان میرزا صدر جهان که در مضمار اکتساب
کمالات از نامداران جهان یکجهان پیش است و با صاحب لکای اشتهار قلم
تحرف قطش خط عارض خوبان رایش از طبع بلند و فکرت مشکل پسند در
قانون انتخاب خلاصهٔ خمسه رخنا بجا و تفرقه رسا فرموده اند از پنج گنج جواهر سلطان
الکلام شیخ نظامی مخزن الاسرار و خسرو شیرین و سکندر نامه بجلیهٔ انتخاب بر آورده

هفت پیکر و لیلی مجنون از ترک نموده اند و از پنج خمسه خسروی طلای خالص معنوی امیر خسرو دهلوی
مطلع الانوار و خسرو شیرین و سکندرنامه را در سلک کتابت در آورده و هشت بهشت
و لیلی مجنون را طرح فرموده اند اگر هر پنج از صلب یک پدر و بطن یکمادر اند لیکن
در مراتب فصاحت و درجات بلاغت نهایت تفاوتست بیت در بیان و در فصاحت
که بود یکسان سخن اگرچه گوینده بود چون حافظ و چون جامی در کلام ایزد بیچون
که وحی منزلست که بود تبت یدا چون قیل یا ارض ابلعی و ترجیح مستکتبات
بر متروکات احتیاج بدلیل و اثبات نیست چه گنج لآلی شاهوار مخزن الاسرار
و لمعات برق افکار مطلع الانوار و جواهر مکنونه و نکات مرموزه و مشکلات
و مضامین سحر آیین خسرو شیرین و حکایات دارا و سکندر و تحقیقات حکمای
فلاطون سیر و مواعظ عامه و نصایح تامه سکندرنامه بدان پایه و رتبه است که
هر چند اوج پروازان هوای سخنوری و عروج کنندگان سمای معنی گستری طایر خیال
آشیان ساز ذروه کمال به پرواز فلک پرواز از ایوان کیوان گذرانیده به
بقرب او ولیکن از رفعت معانی بلند شان نتوانند رسید و عقده گشایان عقود مضامین سخن
و موشکافان عرصه فن و محققان حکمت پرداز و مدققان ارسطو نما هر چند
با نظار دقیق در غواصی این بحر عمیق نهایت تدقیق بکار آورده اند به غور
اوایل فقره آن نتوانسته اند رسید لهذا بنا بر سایر خمسه زبان باعتراف
گشاده اند پس در ترک آنجا ره چون چهار ترک ارباب افتقار نامتعارف و
باز ارست معذرت ناچار گشت لهذا این کم شده طریق نادانی و درگرداب حیرانی

و جوه
محی الدین بن عبد الحی الحسینی که او را رخصت اینهمه بانی داده اند میگوید که بوجوه از
معذرت آن چون عینک از دو وجه منفک نیست یکی رغبت طبیعت بایجاز
و اختصار و نفرت از اطناب و اکثار و دیگر بدلیل این بیت جمیل التمثیل که
کهنه شد قصه مجنون حدیث از دگر بشنو بهر اندیشه عمر خود مکن ضایع سخن بشنو
و دیگر از حرکات افلاک بر سر این مشت خاک چندان وقایع عجیبه و سوانح
غریبه بعرصه دو دیده درآمده عجایب حکایات و غرایب روایات هفت پیکر را نهفت
آب شسته و دیگر آرزومندی هشت بهشت عنبر سرشت و شوق رخسار حوران
و ذوق دیدار غلمان و لذات فواکه نامقطوع و کیفیات اشربه ناممنوع آن
قصور آن نمارق اکواب و آن فرش آن کواعب اتراب طلح و سدر
منضود و گفتم ما مسکوب و سایه ممدود و آن سعد گاه حزنها دگر گرده
گذر بقلب شد بجد رسید که دل در هشت بهشت بستن غایت جاه و مرتبه
و نهایت کوتاه نظر است از خمسه رسته خمسه زینت و زیب زینت کلام و علم
مقام شش انگشت تمام دار از برای صغر حجم و سهولت انتقال بهر برم منتخب
خمسه قمر تو خسرو و چون حافظ هر کناره رخساره خوبان صنوبر افتاب به بعد
بر حاشیه انتخاب خمسه نامی سامی شیخ نظامی را در قسم ابرو شیوه محاسن گستری
داده اند جعل الله سعیه مشکورا و من مطالعه مسرورا بنازم
بدین فطرت ارجمند که هر چه آید از وی بود دلپسند حکیمی از این قلم برکه
که هر گوهر او است خورشید وار بر آراست این طبع نازش روا که او هر چه گوید به خوشی

کنند کار هٔ فکر ارباب هوش اگر نالد ز حیرت خود چشم و گوش بدین طبع صافی
هزار آفرین بد و باد و الطاف ایزد قرین و ماغش مخزن اسرار را بعد فکرش
مطلع انوار را پی حسن خط کلکش اندر تلاش بکلک چو خوشه و شر هنر تراشش
خطش بسته چون سد اسکندری سزد گر کند دعوی برتری الهی بحق رسول خدا
با عزاز آن پنج آل عبا که در پیش جبهه گردش فتح باب دلش باد خوش وقت
ازین نسخه کتاب **رقعه در شکایت عدم الوصال و مباعدة الاتصال** نمیداند
کسی در وصل قدر جستند اران را جدایی میکند ظاهر بیاران قدر یاران را بقایی
خورشید جمال مه طلعتان زهره جبین و بصفای آینه سیمبران جلوه آیین
و بطراوت گل رخسار عنبرین بویان سراپا نازنین و بخرام قامت رعنای سهی قدان
ناز آفرین و بشکنج طره پریشان سنبل مویان کرشمه ریز و بعشوه سازی
نرگس فتان سیه چشمان فتنه انگیز و بزهر آمیز خدنگ غمزه کمان ابروان
خشم انگیز و بتندی خوی تغافل گرم عنانان خونریز و بشیرین گفتار دلکش
شکر لبان شور انگیز و به بیقراری مستغرقان بحر اشتیاق که از غرقاب دیده
چون اشک طالب کنارند و بیباکی افزنگاه نظربازانی که پیوسته سیم کناری
از اشک دیده خونبار کنند و بخنده دلکش گل نو دمیده زخم که بجو و جان تیغ
ستم را در جگر دل اندوه گین است و بگریه و هایهای داغ که دلسوختگان وادی
غم را در آستین است و بناگواری شربت محرومی آوارگان بیابان فراق و بهایداری
صبر بیچارگان وادی اشتیاق و به شگفتگی غنچه گلشن زار عاشق صادق و بخرمی بهار

بوستان ناز معشوق موافق و بزمزم پیمانه و بدبیت الحرام میخانه و بدیده پر خون ساغر صهبای
و بصفای جلای تشنیان صومعه سینا که از آن مدت که از عرصه بزم وصال آن قدر جمال
و آن صف آرای بزم ارباب خلوت و خیال جدا مانده ام شب را از روز و روز را
شب نشناسم که در ارم که بخوردم همه اغم همه سوزم همه از هم گدازد به مویه ساکت و روزم
سلام محبت انجام و پیام مودت فرجام و در رقعه ملاطفت اعلام و تحفه تکبیرات ادعیه
وافیات وانیقه زاکیات بر آن سه چمن رعنایی و نهال گلشن زیبایی و شمع انجمن
آشنایی و نقد مخزن مهر آزمایی نو رس بستان احسان و شقفت گلبن گلستان
لطف و رحمت خلف معدمان مهر و محبت عرضه میدارد که ای صبا بر آن تاج
شفقت — سربلندی ما سلام یار بی کس وار جمند ما شرح اشتیاق آوری و بیان محنت ایام مهجوری ما
را از دل پر درد چکونیم و چه نویسم که در غرض نامه برونه قاصد را از ما صبا جلد تر [illegible]
انگوش بیلبه خود در پیش یار خویش و از خویشتن گوید و دیگر از سحاب [illegible]
حاصل نیست و التماس سوار انجرودی و بهمور آن یار عزیز مهربان واقع و سانح نیست
امید وار رجاست که حضرت مسبب الاسباب سببی سازد و وسیله انگیزد که شام
فراق ظلمانی بصبح وصال نورانی مبدل گردیده نوید بوی پیراهن از آن یوسف کنعانی
بامید سوخته بیت الاحزان هجران رسد و بضیای آن دیده اعمی روشنی گیرد بحق
حضرت یعقوب و یوسف کنعان تنها نشستن در عزلت سودای بسیار آورد آن نهال
عاشق ره وانگه بار آورد خوش انکه دور افتاده آخر بار خود رسد دست برارد
در دامن یار آورد **بخدمت یکی از مخدومه معززه نویسند** دعوات افیات [illegible]

اغاز و تحیات زاکیات معوقت طراز بجانب علیا حضرت عظمی منقبت ثریا منزلت
حوا طینت هاجر خصلت مریم سیرت خدیجه عصمت فاطمه رتبت رضیة الخصال مرضیة
الفعال زبدة العفایف والمخدرات صفوة النسا والمومنات القانتات
واسوة المطهرات القانتات ناموس العالمین بلقیس سریر العزة والتمکین
عصمة الدنیا والدین و هی عصمت و عفت و نجابت پناه خدارت و طهارت و رفعت
دستگاه فلانه دام عفتها و عصمتها و طهارتها و نجابتها بی حد و نهایت رسانیده حقایق
نخدان آرزومند ملاقات شریف ان هست و شرح آن درین نوع مختصرات گنجایش
تحریر نداشته ولهذا ابه عاختصار مینماید امید آنکه از جمیع مکاره و مکاره دوران مصون
و محفوظ بوده بعز وجوه ایضاً علیا حضرت عصمت پناه عظمی رتبت عفت دستگاه
مخدوم مخدرات جهان مکرمة ذو الشفقة والاحسان صفوة الدنیا والدین فلان
خلدت میامن صفوتها و عفتها و ابدت الایام رافتها و شفقتها بعد مسامع علیه
آن علیا حضرت میرساند ایضاً خواتین جناب سپهر احتجاب ملکة الملکات ذات
الخیرات والبرکات نتیجة اعاظم الخواتین بلقیس سریر العزة والتمکین درة صدف
السلطنة العظمی بارقة لوامع الدولة الکبری ناموس العالم مالک رقاب الامم
بعواطف الله صفوة الدنیا والدین شاهزاده جهان و جهانیان خلد الله
تعالی ظلال جلال سلطنتها و مرحمتها و شفقتها و اقبالها خواتین متوسط علیا حضرت
عظمی منقبت عصمت و عفت پناه صفت و رافت دستگاه قدوة المخدرات المکرمات
و زبدة القانتات الطاهرات مخدومة المومنات عصمة الدنیا والدین فلان ابدت

ایام عصمتها و عفتها و صفوتها رقعه در شکوه از تقلبات زمانه بجوانب برادر عالی نصیحت
که هیچ وصلی نیست که بمقتضای لقد تقطع بینکم رقم انقطاع بر آن کشیده
و هیچ جمعی نتوان یافت که صدای هذا فراق بینی و بینکم صلای تفرقه
بر آن در نداده شربت حلاوت هر ممکن الوجودی بزهر مرارت موت ممزوج
و آمیخته است پس سزاوار آنست که در وقوع مصایب را بدوای انا لله و انا
الیه راجعون مداوا نمایند و به آب و بشر الصابرین اجرهم
بغیر حساب بر روی امید بگشایند نشیمن بستان رضا چون هیچ
کس را در وی پرده تقدیر بار نیست تا بنده دایم و دولت خداوند کار را با کار
او چراه تراختیار نیست در پرسش تعزیت ایام بدوام زهر این بزم آمود عفت
که آتش کینه چرخ فتنه اندوخت از باد فنا غنچه مقصود مرا ریخت و ز آتش
غم خرمن امیدم سوخت داد از بیداد سپهر ستمکار و فریاد از جور چرخ غدار
که گلدسته روضه زندگانی و تازه نهال بستان جوانی که هنوز مرتبه نشو و نما نیافته
بود و غنچه عیش حبیب الله خان شکفته که دست حادثه او را از نهال وجود آورده و بچنگ
مصیبت آهنگ اجل سپرده بیت شد سینه پر از داغ غم عقده پر از خون تا از
نظام آن گل سیراب نشان نیست از این مصیبت دهور آه از سینه سوخته یار از دل برخاست و گرد
محنت ملالت بر صفحه خاطر فاتر مهجوران نشست سیلاب غم از جویبار دیده
روان گشت و بنیاد عمر را ویران ساخت و دود آتش آه چون علم الم سر بر آسمان افراخت
اما چون این واقعه هایله را تدبیری غیر اعتصام بصبر و شکیبایی نیست و چاره جز تمسک

بحبل المتین رضا و تحلّی به تسلیم بر زمین رضا نهاده میگوید الحکم لله العلی الکبیر
انکس که دلش بداغ مصیبت فکار نیست / کز نیک بنگری همه روزگار نیست / الحمد لله ذات
خجسته صفات مدام بتمکینست / اگر گل رفت گلبن را بقا باد / الحمد لله الدائم الباقی و
در پرسش تعزیت بوسیله تحیت و سلام خاطر شکسته را آرامی
و دل و جان ناتوان را اطمینانی از هزار تفرقه و پریشانی روی نماید بخود مذکور
خاطر عاطر شریف علیا حضرت ازکیه منقبت عفت پناه عطوفت دستگاه
قدوة المخدرات المکرمات و اسوة القانتات المعظمات صفوة الدین
والدنیا فلانه خلدت میامن عصمتها و عفتها و اقبالها الی یوم التناد آورده
موقوع ضمیر منیر فرخنده اثر میگرداند که من بیچاره از خانه صبر و قرار آواره اظهار
حال دل پرخون و جگر پاره پاره چون کنم بیت بهر جا زنده ام من بی دل جدا
ز یار / مردن به از جدایی او صد هزار بار / عالم ز برق آتش آهم بسوخت خیز
بر آتش آب اگر زدهٔ چشم اشکبار / نمیدانم که آن علیا حضرت در نوایب
دلسوز غم اند و ز فلان اسکنه الله ریاض فیاض الابدیة الاعلی
چگونه روز بشب و شب بروز میآرند باری من مصیبت زده هجران دیده را روز
نورانی مشابه شب ظلمانیست بیت روزم از محنت هجران چو شب غم سیاست
با چنین روز سیاهم ز شب تار مپرس / وای چه درد بی درمان که ...
جان ما از قضا یار بغم اندوخت و این هم غم به ... اگر از ستم چرخ بد وفا
بما نازل گشت / شمع سان شب همه شب گریه کنان میسوزم / در سرم آتش

هجرست

هجرست از آن میسوزم / آه و صد آه از جفای زمانه و این محنت بیکرانه شرح
شمه ای از آن چگونه کنم که زبان از عهده بیان آن نیست و گوش هوش را یارای
استماع آن نه / زبانم لال بهتر گوش کر هم / که اصلا نشنوم نه گویم این غم
چون درین مصیبت الیم و محنت عظیم چاره دوستی بجز صبر و تسلیم نیست
ناچار و ناکام دست بدامن صبوری زده ملازم پرسش اقدام نمایند الهی
الهی برحمت نامتناهی خود فلانه را فایز گرداند و بر سر گرامیان علیا
حضرت و سایر فرزندان آوران اوده هر یک نور دیده جهان بین اند از دوده
ایشان را و این دلسوخته پریشان را اجر و نسق تمام و اجری جزیل لا کلام
کرامت فرما بحق السید الشریف مترصد لیست که هر روزه باعلام سلامتی ذات
خجسته صفات تسلی بخش دل بیحاصل و تسکین فزای جان با آتش فراق
سوزانم باشند دیگر چه نویسم که قلم را تاب تحریر این الم نیست والله
علیما نقول شهید **در تهنیت ورود صلح** الحمد لله که مؤدی مصلحت اقتضای فتح
خبر ظهور رسید و کدورت بصفا در پیوست و جمعیت و وفا تبدیل یافت
و اسباب رفاهیت و حضور مهیا شده از مژده و ملک و نوید آن جشن
جان فزا / جان خرم و تازه گشت و دل شاد / یارب که همیشه آنچنین
در تهنیت عمارت ای از تو دل جهانیان شاد / سر منزل نو مبارکت باد
باشی تو درین مقام صد سال / با جاه و جلال و عز و اقبال / از بشارت اتمام
عمارت و نزول آنحضرت درین منزل رفیع مرتبت بغایت شادمان و مبتهج

گشت و در مبارکباد و تهنیت زبان حال با دارای اقبال گویا گشت تا درین
حرم پاک است دل آرام را طرب فزا و دل افروز چون ریاض جنان در تهنیت نکاح
استماع افتاد در حضرت مخدومی نص فانکحوا ما طاب لکم من النساء
بایمن فال امتثال فرموده و مضمون حدیث تناکحوا توالدوا را بقدم
سعادت و اقبال استقبال نموده اند و لباس استیناس هن لباس
لکم را بطراز متابعت شریعت مطرز و معزز ساخته اند و عقد مواصلت و
عهد موانست با خاندان عصمت و دودمان عفت بسته و لازم و واجب خجسته
هر آینه این اتصال مبارک و همایون خواه بجو و از سمت انفصال و وحشت
افتراق مصون و مأمون از این خبر غلغله نشاط و صدای انبساط بلند آوازه
گشت ریاض مسرت و حدایق بهجت تازه شد فرخنده و مبارک باد این
خجسته وصلت تا اتصال برج ناهید و مشتری را در تهنیت ولادت چون
مبشر سعادت بشارت رسانید که چمن دولت حضرت مخدومی نهال برومند
و گلشن رفعت خداوندی بغنچه البسه آراسته شده و ریاحین ریاض
آمال در بساتین عز و جلال بنسیم اقبال شکفته گشته از وفور سرور و
شادمانی و غایت بهجت و کامرانی نمیدانند که بکدام زبان تهنیت
گویند و بچه بیان زبان مبارکباد گویند امید وارست که دیده ارباب
مکارم بلمعات جمال آن قرة العین روشن و سینه اصحاب معالی
بنسمات کمال طلعت آن ثمرة الفؤاد گلشن کعبه زینت بشارت جمله

شاد شد

۱۵۴

شاد شد ملک جانها از طرب آرایش در خطاب الصدور نواب مستطاب
ملایک رکاب عالیجاه عالم پناه صدارت و عظمت و نصفت دستگاه و
شفقت و رأفت انتباه مهر سپهر شریعت و حقیقت ماه سپهر خلافت و
جلالت زاهره نایب السلطنة القاهره موتمن الخواقین مطاع الحکام و
السلاطین شمس سماء الاسلام والمسلمین خلد الله تعالی ظلال جلال صدارته
در خطاب الوزرا حضرت رفیع مرتبت وزارت و رفعت پناه نصفت
و معالی دستگاه آصفجاه مدبر امور المملکة بالرأی الصایب ناظم مهام الملک
والملت بالتدبیر الثاقب واسطه افاضه امن و امان رابطه انتشار عدل
و احسان المستعین باعانة السبحان معز للوزارة والنصفة والابهة
والدین والدنیا فلان حفظه الله تعالی علماء اعلام حضرت افادت
پناه افاضت دستگاه مولانا اعظم علامة العلماء بین الامم ملک
المفسرین سلطان المحدثین ناصح الملوک والسلاطین مخدوم طوایف
الاساطین فهامة الحکماء الاسلام و ملجاء الفضلاء الایام نظام ملة
والافاضة والهدایة فلانا قضات اسلام قاضی قضات الاسلام حاکم
شرایع الاحکام مطاع الحکام السلاطین ممهد قواعد الشرع المبین
ناهج مناهج الحق والیقین مروج احکام الشریعة الغراء مدبر مهام الملت
البیضاء کاشف حقایق الامور مصلح المصالح الجمهور امینا للاسلام و ملاذا
للمؤمنین مخلدا الی یوم الدین فلان مشایخ کرام عظام شیخ الاسلام والمسلمین

مخدوم طوایف المؤمنین ناصب رایات الاحکام السبحانیه کاشف الحقایق الرحمانیه
مطلع انوار الکرامات منبع الآثار الالهامات مالک ممالک الشریعة صاعد
مصاعد الحقیقة معز التقوی والدین والدنیا **خطباء** اخطب الخطبا
صاحب اعنة الفصاحت مالک ازمة البلاغت فصیح مجامع الملت بلیغ
جوامع الامة ناصح انام الایام صاعد منابر الایمان والاسلام عضدا
للخطابة والتقوی والدین **فی المدرسین** مولانا اکرم ملاذ افاضل الامم
قدوة المدرسین وقبلة المفسرین والمحدثین کاشف المشکلات العقلیه
فاتح المغلقات النقلیه مصدر دقایق المناظرات مظهر حقایق المباحثات
قطب سماء العلوم الدینیه مرکز دایرة الدرایات الیقینیه **محتسبان**
ممهد قواعد الاحتساب مشید مبانی الامر والنهی فی کل باب الامر بالمعروف
والناهی عن المنکرات مروج الشرع المبین مقوم رسم الدین معدل الاوزان
الحاکم علی حقایق الاسلام والایمان معز العزة والحقیقة والشریعة والدین
فلان **مستوفیان** حضرت رفعت پناه معالی دستگاه والی اقالیم
المجد والکرم مالک ازمة ارباب السیف والقلم موکد قواعد الرای والتدبیر
مشید معاقد التحریر والتقریر ناظم امور العباد فی البلاد کافل مهام الفلاح
العباد صاحب مکارم الاخلاق وناصب رسم الاشفاق مستوفی الممالک
بالاستحقاق رفیعا للفضایل والعز والمعالی **فی المنشیان** رفعت پناه
فضایل ومعالی دستگاه جامع الآداب والعلوم مالک آداب الکلام المنثور

والمنظوم

المنظوم لسان الدولة الزاهرة ترجمان الحضرت الباهرة مقبول قلوب السلاطین الحکام
راقم المناشیر والاحکام بحصول مرام الانام صاحب المعانی والبیان مرتب رسایل
المعارف علی رسم البیان منشی الممالک السلطانیه منشأ العواطف الخاقانیه
فلان **عمال وباشران** رفعت مآب معالی نصاب صاحب اکرم بحر اقالیم المجد والکرم
مباشر اصناف الانصاف الدیوانیه مثبت احکام الانعام السلطانیه اتم المحاسبین
ناظم قوانین الدواوین ملاذ الانام منبع الجود والاکرام موتمنا للارفعة والعز والدین
قاریان کلام مجید استاد المجودین وقدوة الحفاظ نقاد جواهر الحروف فی رموز
الالفاظ اقدم القراء المتورعین مروح ارواح المستمعین افتخار اهل التجوید
وقف اسرار الکتاب المجید ناصر الاسلام الدین فلان **حافظان** الحافظ
الاقدم الاکرم زینت المجالس العرب والعجم قدوة الحفاظ فی الآفاق صدر مجامع
اهل الله بالاهلیة والاستحقاق صاحب الورع والتقوی راحة ارواح
بالالحان الاصح شرفا للعز والتقوی فلان **فی المؤذنان** اکرم الکمل
اقدم اهل الکمال مختار ارباب التقوی بالصوت الاعلی ضابط ارکان الاذان
والاقامة صاحب آیات الحرمة والعزة والکرامة واقف الازمنة والاوقات
العالم العامل بالدقایق الساعات فلان **فی المعرفان** قدوة اصحاب التعریف
مقرر اوصاف ارباب التوصیف صاحب العز والمعالی مقبول قلوب الاکابر والاعالی
مجمع اسباب الامور جامع مراتب الجمهور ذهنه عن التوقیف مبرا وکلامه عن التصحیف معرا
ناظم کلمات المنثورة والمنظومة مروح المسامع والقلوب المهموم والمغموم القار

باحوال الخلایق الواصف الاشیا بلسان الحقایق؛ متوقف در مدار نظر دانا علم
زر و زر نقش و بینش ممیز آدم ادیبان و معلمان المولی المکرم صاحب مکارم الشیم مجمع
الاداب المقبول افئدة الالباب الادیب الحبیب الاریب لاذب التوفیق وجب
الترحیب للعارف بالاسالیب الادبیه الواقف بالقوانین العربیة والعجمیه سامع
السؤال وحاضر الجواب مربی الاطفال علی نهج الصلاح والصواب فخر الافاضل
والدین ملان حکیمان و طبیبان حضرت حکمت و حذاقت پناه افاضت
افاضت دستگاه سلطان اساطین الحکما مغیث النفوس بالحدث الاعلی مسیح الاطبا
لشفا الناس صاحب الحدس والدرک والحواس وارث مراتب جالینوس مزیل الامراض
والعوارض عن النفوس مبارک الوجه والقدم حافظ قانون الحکمة بعلو الهمم بقراط
الزمان منبع العطوفة والاحسان منجمان مولانا اعظم جامع
العلوم الحکم محرم اسرار الفلکیه مهبط انوار الملکیه الواقف علی وقوف الکواکب
وحرکات السیارات العارف بالنجوم الغوث فی الغارات فلک المنجمین سلطان
الحکما المتقدمین والمتاخرین رایة الزین فی الاستنباط الاحکام صایب در رویه
المبین فی استخراج خواص الاجرام ثاقب المشهور فی المشارق والمغارب ملانا
شاعران جناب عزت آب فصاحت شعار بلاغت دثار سلطان الشعرا
بالنظم الغرا افصح البلغا بفهم السلیم الاذکی سحبان الزمان انور اللسان ناسخ
اشعار الفرزدق والطوسی انکه روح نظامی را از نظم خوش آوازه شاد و درک جامی
از سلامت بی اندازه بتازه یاد کرده خسرو ملک سخن صاحب کمال الخجندی ملانا محمد افلاطون

ندما

ندما و ظریفان رفعت مآب عزت نصاب مقرب مجالس السلاطین انیس الاکابر
والاساطین محبوب القلوب مفرج الکروب زبدة الندما الفصیح ناطق اللطیف
بالکنایة والتصریح مفرح افئدة الانام مقبول الخواص والعوام حافظان و خطاطان جناب
فضایل مآب مولانا اکرم محیی رذایل ریاض اذیل الفضل من رشحات القلم العالم
بقواعد اصول المفردات العارف بقوانین فروع المرکبات مقله صدف الازمان
یاقوت معدن العرفان محرر الخطوط الموجه علی طبقات الاوراق مقرر النقوش
العرشیة علی صفحات الاطباق نقاشان استاد الزمان اعجوبة الدوران
مظهر الغرایب من اقلامه ومظهر العجایب من ارقامه مانی الثانی فی الصور البدیعه
ثانی المانی فی النقوش اللطیفه آثار تذهیبه خیرة البشر و انوار تصویره قرة البصر
نادر الاعصار فیضان الاعمار فی جداول النهار اصحاب التعبیر مولانا اعظم
مستجمع اسباب الحکم ثانی ابن سیرین بالتعبیر الصادق مصدق دقایق رویا الخلایق
کاشف الاستار عن وجوه المنام عنوان ظهور اسرار التاویلات والتعبیرات
معماران بین الانام فی الایام رمالان استاد الدهر و نادر العصر طراح مبانی اللطیف
مقدم الطراحین بالاختراعات الغریبه قدوة المهندسین فی الایام
عمدة الموسسین بین الانام آثار حدسه مطبوع الخلایق و انوار طرحه منور
الحدایق طراحان استاد اساتذة الزمان مخترع المبانی والارکان
رایة المقتبسین بجامع الامم رویة المبین من علو الهمم معمار عمارات العالیة
ومهندس منارات المتعالیه الطاق والرواق حاکی عن علو فکره الاکیس

متحیر ام از اساس حاجیان توفیق آثار تقوی دثار عمدة الحجاج و الزوار
خلاصة الاخیار و الابرار المشرف بزیارت بیت الله الحرام و المکرم من طواف اطراف
الرکن و المقام حاجی الحرمین الشریفین و توفیق یافته از این اتقی من اتقیاء
الثقلین فلان غازیان جناب شجاعت دثار جلادت آثار مبارز
مدار شیر بیشه غزوات فارس میدان مهابت ناصب رایات الاجتهاد ضابط اعلام
المحاربة و الجهاد اشجع الشجعان و مفخر الاماثل و الاعیان زاهدان و زاویه نشینان
الشیخ المقدم مخزن جواهر اسرار القدم قدوة فقرا آ باب الله ملاذ اهل الفتوة
و الانتباه مجمع الاداب مرجع ارباب البیعة و ناصح اصحاب الشفوق علی اجابة الخلق
مع ان به مطمح انظار الابدال و الاوتاد معتکف کاف العباد مرضی الشمایل محمود
درویشان
الخصایل صاحب رشد و سالک مسالک السلوک الحسنه عارف معارف العوارف
المستحسنه هادی طریق الفقرا مرشد طرق الصدق و الصفا مزین المسند
الطریقه صاحب الشده و الحقیقه چراغ انجمن فتوت مخدوم اهل عزت و مروت
در تصرف کان ناشر الفیض و النوال کلانتران عالیجناب معالی انتساب
شهریار قیسعقدار عمدة النهار فی الایام کافل مصالح مهام الانام عظیم الجود
فی ذاته عزیز الوجود لمیان من صفاته کمالا للعزة و السعادة صوحب کرام صاحب اکرم
ضابط قواعد الجود و الکرم مجمع مبانی السعادات متجمع محاسن العادات کریم
الاخلاق عمیم الاشفاق الموفق باصناف الخیرات المؤید بجوامع الحسنات
فلان فی الروس ریاست مآب سعادت انتساب صدر مکرم زارع بذر الکرم ساعی اجا

ارض حمات غارس اشجار المثمرة المعیده فی ایام الحسنات فلان قایدان قبایل
جناب عزت مآب عمدة القبایل الکرام قدوة العشایر العظام راعی
الرعایا و ناشر العطایا جامع الاحشام العظیمه صاحب الاخلاق الکریمه فلان
تاجران صاحب اکرم مفخر الصوحب بین الامم سافر بوادی الدرایة راکب
بحار الکفایة مقدم التجار خلاصة الاخیار فی الاعصار عین الاعیان
العین المشهور بمکارم الاخلاق فی المغربین و المشرقین میرشکاران افتخار
مشاهیر الاعیان اختیار الجابر فی اثمان الوحوش فی الصحاری و الجبال قید
صیده و الطیور فی السما اسیر قیده اکرم الشجعان و المکرم فی ازمان
در عریضه پدران عرضه بنده بخدمت حضرت معالی پناه عطوفت دستگاه ابوت
شعار شفقت مدار استظهاری مخدومی خداوندی ابوی ابد الله تعالی ظلال الابوة
و شفقته و احسانه و اعطافه در باب مادران علیا جناب عصمت مآب عطوفت شعار
رافت مدار عمدة النسا الطاهرات مخدومة المؤمنات القانتات اعز الوالده
الماجده مخدومه مکرمه مشفقه ام خواهران عصمت مآب عفت انتساب نتیجة الماجده
المکرمات اسوة الکارمة المخدرات اعنی همشیره مستوره صالحه محترمه مشفقه ام
برادران مخلص مشتاق ه در تاکید مبانی اخوت و وفاق و تمهید قواعد محبت
و اتفاق سعی تمام و جهد لاکلام در جریان لام داند سلام چون نور آشنایی
راه رو شناید و چون مردم دیده مردم رهنمایی در مقام تبلیغ ادعیه
متضرع و نثار راه عواطف بر نهایت حضرت باری دوام ایام کامکاری و انتظام اسباب

نامه‌ای را مسلک می‌نماید ؛ این دعا باد ز تیغ اجابت مقرون ؛ شرح ایام آرزومندی و آلام دردمندی
بیش از آنست که در حیز تحریر آید بیت ز حد گذشت مرا شوق و آرزومندی ؛ بیا که محنت جان
پرور خداوندی ؛ حقا که آتش دوری بغایت دلسوز و قصه مهجوری بسیار ملال‌انگیز است
صد خارم از جفای تو در پای دل شکست ؛ و ز گلشن وفای تو نامد گلی بدست ؛ امید که حضرت
رب الارباب و مفتح الابواب ابواب فراق اوقات مشتاقان بزوال و وصال متعطشان
زلال اتصال را بار تمام ملاقات بهجت التیام مرقوم سازد و دیباچه دفاتر مرادات
بزودی روزی کند نظم که بود جانم ز بند غم رهائی یافته ؛ دیده از دیدار جانان روشنائی
یافته ؛ که بود جان فگار و خاطر غمگین من ؛ مرهم وصلی بار ریشهای جدائی یافته ؛ آورنده
فلان کرمه الله بالمیامن والمفاخر باین مخالصت نامه خجسته را در زمره خدام کرام عظام
میدهد و ترصد تمام دارد که باعلام سلامتی ذات خجسته صفات و در طوع خدمات
مشرف و مسرور فرمایند اطناب از حد اعتدال و طریق آداب تجاوز نمود بدعا ختم کرد
این نامه را از روی ادب ؛ بیت پیش تو از این بیش مجال سخنم ؛ هر سعادت و مباهات
غبار زوال بر ذیل جلال آن نشیند و هر کرامت و افضال که دست انقلاب از دامن
دوام آن دور باشد متوجه جناب والا و سده علیا باد ؛ هزاران سال بناز و نعمت و
دولت و ناز ؛ بکام خاطر خود سرفراز و دولت نواز نوع دیگر مخلص صادق النیه که در ارض
جان و جهان نهال محبت حضرت رفیع المنزلت فلان نشانیده و در زمین سینه و فروع
روان تخم خلت و محبت آنحضرت پاشیده بیت آنکه جان با تو در میان دارد ؛ مهر تو در
میان جان دارد ؛ دیگر دعای چون نسیم عنبر شمیم مهر و وفا بمشام جان رساند و شاید غنچه امید

نتیجه

نتیجه صدق و صفا در گلشن حال ارشگفانند بموقف تبلیغ میرساند و از حضرت فیاض بحسب
نعمت شانه الاعلی مسئلت است تا رجا و جلال و استقامت احوال خیرات را بالغدو و الآصال
مسئلت می‌نماید بیت کاین دعا که ز الطاف الهی مستجاب ؛ رب الارباب آنکه دست شوق
اشتیاق و شکایت افتراق نه در آن مرتبه است که زبان خامه در طول ایام شرح شمه عرض تواند کرد لیکن
مطالعه طلعت غرا و سعادت مشاهده جمال جهان آرا و عنوان صحایف سعادت بیامد
دفاتر مرادات بزودی روزی نتیجه خیر دهد بدرود شود و در تاریخ فلان این صحیفه دعا انشا شده
ستوده لست که در زمره فراموشان نباشم و گاهی بنوازش نامه مخلص جمعی را سرافراز
فرمایند زیاده بر طلب ابا مباسطت نداده بدعا اختصار نمود سعادت ابدی و کرامت سرمدی
سرمدی و قرین ایام خجسته انجام باد ؛ دلت خوش باد و چشم از بخت روشن ؛ بکام دوست
رغم دشمن منظومات مناسب باخوان در نامه تو چو دست بر خامه نهم ؛ خواهم
که دل اندر شکن نامه نهم ؛ ضمیر منیر فقه الله اگر عنوان این نامه صدق و صفاست
نامه من بری بصحبت دوست ؛ کاشکی تحفه نامه خطبوی ؛ ای نامه جوان بجای ای باد بخاک
ور نه حالت این بیدلان آن بیوفا را یاد ده ؛ در شرح شوق حاجت عنوان نامه نیست
مکتوب من بصدق ارادت معنونیست ؛ کاشکی تحفه نامه خط کتابی ؛ و ز نهال اصل او در فوجی
ای نامه سینه را که آمده جان منی ؛ باری تو دست کس نه ای یکی جانی ؛ خوش
و ز حالت بیدار تو آسوده دم ؛ نامه بتو پیام ؛ ای کاش نامه من بودم غ
الجواب ای از سواد خطت در دیده روشنائی ؛ از نامه تو باید دل را آشنائی
صبا صحیفه مشکین یار آورده ؛ نوازش قلمی زان دیار آورده ؛ هزار جان گرامی فدای نامه دوست

که نور دیده و دل در رقوم خامهٔ اوست ٭ آورد صبا از طرف یار پیامی ٭ المنة لله که رسیدم بکامی
از مشکم که تو سلام می‌بخش او بو رسول ٭ تازه ترکه هوا از دل و امید وصول ٭ نامهٔ او که تو رسول تو
منم از رسالت ٭ که نامه می‌نویسم و که پای رسول ٭ رسول حاجت به دستم که رساله سپرد ٭
رساله نقل از تو که دیر رساله برد ٭ از صبا لطف نمود وصفا آورد ٭ که ز جانان خبر مهر و
وفا آورد ٭ **ایضاً در اشتیاق و آرزومندی** حقا که شوق و شغف ادراک شرف خدام
بحدی است که بهدکاری دوات دهان بسته و بسیار رقم قلم زبان شکسته از طول
نامه عرض شمه از آن توان نمود ٭ چون شرح ایام بیان شوق و محنت ٭ که آن حد شمار نه
نمی‌آید راست ٭ چون آرزومندی و اشتیاق بادراک سعادت مواصلت آن مآثر
مکارم اشفاق بغایتی رسیده و نهایتی کشیده که خازن کیسه اسبان و فراز افلاک
و کلک مستوفیان دیوانخانهٔ فلک رقمی از شرح شدت و حرفی از وصف کثرت
آن بر اوراق بیان صحایف تبیان ثبت نتوانند نمود للازم عنان عرض از
آن کشیده می‌آید ٭ که بصد نامه نویسم صفت مشتاقی ٭ باز از شوق تو صد گونه حکایت
باقی ٭ چون شرح اشتیاق و آرزومندی بتفصیل ملاقات خداوندی بیش از آنست
که بوسیله قلم شمه رقم تواند کرد للازم بسط بساط آن انبساط نمی‌نماید
از غیبت جدا هم و باز جای گشت شوق مرا تاوان ٭ دوش دل با تو بگویم ترسم که
به بهانه دلم دریابی ٭ امید که شام تیرهٔ فراق بروز نور انداز وصال مبدل گردد ٭ بیت
تیره از هجر تو شد چشم جهان بین من ٭ روشن از وصل کنی دیده که باز آید ٭ دل با دام
ز تو بسیار پریشان حال است ٭ ... گیسو را ... حال پریشان را ٭ و دیگر عنان شوق

و آرزومندی بجانب خدام والا مقام انجمن معطوف گشته که جان و دل سر رشتهٔ بیان آن
بلکه بیرون از طاقت و توانایی نگاه داد در آن آنست از مقوله محالات است از جهة معذرت
از عرض آن مستطلبه ٭ آنقدر شوق گل روی تو دارم که مپرس ٭ جانم از شوق رخت دیر است که ...
در بیان شدت فراق حکایت شکایت زمان هجرت و مفارقت و قصهٔ غصهٔ
او آن چو مانع از شرف ملازمت زیاده از آنست که خیال دور اندیش تصور آن تواند
کرد یا زبان قلم حقیقت رقم شرح شمه از بیان تواند آورد ٭ با غم هجران تو
از حسرت نه آن کرد ٭ که این قصه توانیم بصد سال بیان کرد ٭ برفت یار و بهجران
بسپرد جان مرا ٭ که هست فرقت او معنی سنجان مرا ٭ شب ز بیداری هجران تو جان بلب
می‌آیدم ٭ روز هم جان میکنم چون یاد شب می‌آیدم ٭ شب اگر اینست و تنهایی و درازی
هجر این ٭ زنده بودن بعد ازینم دیگر عجب می‌آیدم ٭ **ایضاً در فراق** علم الله که
تا از دولت مواصلت محروم گشته و بداغ مفارقت مغموم شده هم دل الملدیده
بصد خواری بار حسرت در گلست و هم جان محنت کشیده را بهر ازار دولت حسرت
بر دل ٭ بیت ٭ غم هجوم آورده میدانم که زارم میکشد ٭ وین غم دیگر که دور از روی یارم
میکشد ٭ شب هلاکم میکند اندیشه غمهای روز ٭ روز فکر محنت شبهای تارم میکشد
ایضاً در اشتیاق حقا که تا از دولت ملازمت که خلاصهٔ زندگانی است توانند بعد
دور افتاده و محروم از سعادت مواصلت که مایهٔ حصول آمال غیر آن نبوده است
داده آتش اشواق در دل فراق زده هر ساعت افروخته است و جان ناتوان
بنیران حسرت و حرمان هر زمان سوخته تر ٭ بیت ٭ ده دار از هجر فراق کسی دارد و غم ...

کس مباد ای همه عالم بهجر گرفتار چو من ؛ شمع را رشته جان سوخته از آتش هجر ؛ لیکن از پا
نفتادست بیکبار چو من ؛ مرغ زار دل غمزده گرفتار تر از من ؛ در هجر تو کس نیست گرفتار
تر از من ؛ کار همه دشوار تر از هجر و لیکن ؛ بر کس نبود هجر تو دشوار تر از من ؛ تا که بعد از داغ
فراق تو غمین دل ؛ رخ مکن یکبار ای مه ما سیم بهایی دل ؛ در شکوه از دوری قدمت
هر دم هم شمع چو جان بی سر و سامان شده ام ؛ وز غم دوری یاران چه پریشان شده ام ؛
کجا در خیال میگذشت و کی در خاطر میگذشت که بعد از لذت موانست یاران و قرب
غمخواران چندین مرز و خطر درین سفر کلفات از دست خلطه و لوعت حادثه [illegible]
داغ محنت بر دل این جگر سوخته خواهد نهاد حقا که نه از غم لذتی دارم و نه از
زندگی چیزی ؛ گر بدانستمی در فرقت تو ؛ این چنین صعب بود دل سوز ؛ از تو دور نخستمی یکدم
وز تو غایب نگشتمی یک روز ؛ در نامه امیر راه و منزل می خواست که بزودی در سلک خدام
شرف انتظام یابد و بسعادت ادراک صحبت شتابد از خوف قطاع الطریق
در منزل توقف گشته لاجل قوافل بسیار ربد دل و سعی و جهد بنده بمحال ؛ مگر از
بگشاید مسبب الاسباب ؛ در شکوه از تغافل پیوسته در خیال تو جور و جفا [illegible]
این عالم غالبا نتیجه بهره و فا [illegible] ؛ با هم در غریبت تراحمت التفات ؛ بی التفاتی
تو هیچ از برای ماست ؛ عجب از حقیقت آنحضرت که حقوق صحبت سابق را منظور نداشته
دل شکسته ارباب غرض نیست با مخلصان عمل نمایند مرا از [illegible] سرگشته [illegible]
هم چنان [illegible] که آن آشنا کرد ؛ کتابت محبت آمیز بی لعل تو چون غنچه دلم [illegible]
و نگاه به نیک دیده ام [illegible] ؛ آزار [illegible] از حد بیش است ؛ [illegible]

سلامی در رسم آشنایی کهن تازه کنند و تحیتی در شمیم گلستان محبت بمشام جان اصحاب معرفت
رساند با وظایف نیازمندی و صحایف آرزومندی تابان شمع شبستان سیادت نجم فلک
نقابت انجمن افروز بزم خیال انجمن آرای روضه امانت و آفتاب شهاب ثاقب آسمان مناقب
اختر برج معالی و درج [illegible] ؛ در گرانمایه والاگهر گوهر دریای قضا و قدر ؛ یعنی علای جناب سیادت
پناه معالی دستگاه قاضی مسیح الملة والدین والرفعة روح الله قلوبنا بلقائهم وصالهم
واقر عیوننا بطلوع نجم جمال موجب مسکر داند و خود را از خیل نیازمندان و زمره
مستمندان ایشان میداند بالله محبت آزار فراق و خار خار داغ اشتیاق
نه بمرتبه ایست که جان غمناک تحمل آن تواند کرد و غنچه دل صد چاک تاب جفای آن
تواند آورد و از چشمه سار چشم اشکبار بجای آب خوناب روانست و از سیه دل
بیقرار لاله وار صد داغ حسرت و آرزو نهان افسوس که روز عمر بشب کشید و پایان
شب فراق پدید نیست دریغ و درد که شام هجران جان بلب رسید و نسیم صبح
وصال هیچ جانب نوزید ؛ بجان رسیدم و جانان نمیرسد چکنم ؛ شب فراق بپایان
نمیرسد چکنم ؛ اگر ابر امید بر گشت زار خاطر مهجوران نبارد هم آفت کرد [illegible]
بیک نفس خرمن هستی را بسوزند و اگر نه شمع خیال حلقه دل مشتاقان را
روشن نه [illegible] گر آتش طبیعت در فانوس بدن چراغ حیات بنشانند ؛ دلم
امید وصال تو زنده میدارد ؛ و گر نه صد ره هم از هجرت هم زوال ؛ اکنون [illegible]
مکارم اخلاق و مراسم اشفاق آنکه گاهی برشحه سواد خامه عطر آمیز شعله آتش
جدایی فرو نشانند و بلمعه بیاض نامه شوق انگیز خلوت خاطر مشتاقان را منور گردانند

عزم جزم نموده است که سال آینده به قضاء الله سبحانه در سفینه توکل نشسته بیاری کرم
از عمان حرمان که راه بلاد مقصود است عبور کرده شود و بعد از آن رخت بخت را به ساحل
شوق بسته بهمراهی قافله توفیق طی مراحل و منازل فراق نموده آید بیش ازین وقت زلف را
بتفصیل کلام ملالت مآل هجران و شرح حدیث کلالت مقال حرمان معطل نساید و
زیاده ازین در صدد اطالت و اطناب نمی آید سلام الله علیکم والسلام لدیکم ابیات متفرقه
خوش آن ساعت که در بزم وصالت شادمان باشم ۞ ز تاب آتش جان سوز هجران در امان
باشم ۞ جمالت را بکام دل ببینم وانگه از شوقی ز جام عشق تا روز قیامت سرگران باشم
یقین که چون فقیر را از جمله محبان حقیقی و زمره مخلصان یقینی دانسته شرح شدت حرارت
فراق و بیان حرارت اشتیاق شمه ازان در طی این صحیفه مسطور است و اندکی از آن
این رقعه مذکور بتحریر آن حمل بر تکلف و تصلف نخواهند فرمود ۞ حقا که زیاده از وصف شوق
نهایت ۞ مشتاق ملاقات شریف بغایت جواب کتابت قاصد رسید و
نامه آن دلدار رسانید ۞ العظمة لله که مطلبیدم خدا رسانید ۞ رشحات خامه شکر طراز و لطف
نامه مسکین نواز گلستان خاطر محبت اشتمال را نضارت و طراوت تمام بخشید و چون
مضمون صحت ذات فرشته صفات بود دست امل بر جبهه شکر گذاری کشیده و شوق دیدار
مهر آثار بسیار روز افزون و صحبت آن ملک اطوار زیاده از المقدور است امید که دوری صوری سرمایه
وصول رشته متضمن اتصال ابدی گردد [illegible] عطوفت نامه اگر تا حال تقصیر
در ابلاغ مرسلات واقع شده بنابر عدم مجال و کثرت اشغال بود ۞ [illegible] امتناع و
جان از نگاه جانانست ۞ متوقع آنکه تجویز نسیان ننمایند و بر صفحه اقلام عنبر فام این

مهجور

مهجور مستهام را پیوسته یاد و شاد نمایند دولت جاوید و اقبال جاوید ارزانی باد
ایضاً در جواب کتابت رسید باد صبا تازه کرد جان مرا ۞ نهفته در لعل لب خوبان [illegible]
مرا ۞ صحیفه شوق انگیز که سوادش ریاض مشک بیز و بیاضش سواد عنبر آمیز [illegible]
بود مهر و التفات دراکه توجه خاطر مکرمت سمات ازان مستشعر گردید ۞ بوی لطف و
مکرمت از گلشن خلقش دمید ۞ شکر لله که ز گلها بوی وفا آمد پدید ۞ چون عبارات عنبرآگین
آن کتابت سامی مانند ریاحین ریاض جنان معطر از خلق کریم بود و استعارات روح
افزای الفاظ گرامی موصوف بصفت یحیی العظام وهی رمیم دل مرده و جان پژمرده
را روح و راحت بخشید ۞ قاصدم نامه اقبال ز جانان آورد ۞ مژده قدوم ز روان
تنم جان آورد ۞ قسم بنون والقلم وما یسطرون فی رق منشور
که پیش ازین تاب آلام مفارقت و طاقت صعوبات ایام مهاجرت این ضعیف را
ممکن و مقدور نیست و جز [illegible] و تحمل آن شدن از قبیل
تحمل ما لا یطاق [illegible] تو نتوان زیست جز اینم ز مهجوران عشق ۞ [illegible]
دلدار نخواهم کرده اند ۞ امید از کرم کریم با منت آنکه مهجوران را از بند حرمان
و قید هجران برهانند و به دولت وصال سعادت اتصال فایز گردانند ۞ خدا مرا و جمال تو
را بار برساند ۞ هوای وصل تو دارد دلم خدا برساند ۞ دیگر جواب خطاب رسید جواب خطاب امیر
این بیک نامه مورد رسید از دیار محبت ۞ آورد جز جان نفس مشکبار محبت ۞ دل داد من ز مژده
محبت بجز برم ۞ زین نقد قلب پیش که دم شمار محبت ۞ شکر خدا که [illegible] کارساز
بر حسب آرزو است هم کار و بار محبت ۞ نامه مشکین که بینش چون عارض خوبان فروغ بخش

وسوادش چون زلف محبوبان دلکش همچو ازکت دانش دیده منور و از نفحه آنش معنبر
جان و مشام دل معطر ۞ قاصد رسید و کرد معطر مشام من ۞ در چین نافه داشت مگر نامه
ختن ۞ یعنی نوازش نامه نامی از حضرت کهف الانامی ملطف الاسلامی ۞ آنکه هست چو
نیر جهانتاب ۞ فارغ ز تکلفات القاب ۞ بنام این مستهام ع صدور یافته بقبه
مشحون بانواع مکارم الطاف و مقرون باصناف مراحم و اعطاف رسید ۞ نامه
مرحمتی از طرف یار رسید ۞ حاصل نامه مراد که دلم طلبید ۞ و چون از فحوای بشارت آئینش
مژده طلوع آفتاب اوج کمال و ماه مهرافروز سپهر جلال از افق دولت و اقبال
و استقامتش در برج شرف بر ذروه عزت و اجلال معلوم و مفهوم گردید در ریاض
بهجت و روضه مسرت استنشاق نسیم فرح و شادمانی نموده ۞ بیت دگر گوی فتح
از فرح و راحت ۞ هردم رسد بمشام نسیم دولت دوست ۞ امید و همیشه آفتاب دولت
آل محمد از مطلع سعادت طالع و نیر اقبال از مشرق شکوه و شوکت درخشان
و لامع باد بحق الحق حقا دائم الحق حقاه ۞ بوجه کثرت فرح و سرور و وفور شادمانی و حضور
که برآمد از استماع این خبر خیر اثر بحصول موصول گردیده از خوشحالی اعدام کرام از رفیقان
در رفع غبار کدورات ایام نافرجام از ساحت خاطر عاطر آن مقتدای انام چندان
مبتهج و مسرور گشت که شرح پذیر و ممکن التقریر نیست ۞ صد شکر که باز کام هست دیدم
یکران مرا که زیر ران دیدم ۞ هر خواسته دلم که کام هست بدید ۞ المنت لله که هرچه خواستم دیدم
آنچه در باب مخلص قدیمی و خادم صمیمی مرقوم قلم عطوفت رقم شده بود شکی نیست که
تابع رضا و متبوع است ۞ بیت سر عاشق که نه خاک در معشوق بود ۞ که خلاصش همه از محنت سرگردانی

برد

عزت از بهرچه هست افزون باد ۞ حافظت کردگار بیچون باد ۞ ایضاً نوع الجواب دل اعدا از تو پر خون عیش
بحضور برساند ۞ آنکه در بزم حضور هست حضوری برساند ۞ بر ضمیر منیر مهر تنویر مخفی نماند و خاطر انور رسید
مآثر مطلع اقتضا جلوه میدهد ح شوق ملاقات بسیار و آرزومندی صحبت کثیر
المقدار است لهذا در آن شروع نمی نماید ۞ بیت نباید قصه دوری بپایان ۞ و لو قلنا الی
یوم القیامه ۞ بعد هذا مرفوع آنکه احوال و اوضاع که تقریر هیچ یک رعلا احباب و فضایل
انتساب معارف آگاه حقایق انتباه اجل الاجمه و امجد الاجله فلان جنگفلیان
بگو باحسن وجهی منصه شعور عبور نموده این محب نیز تفصیل احوال و چگونگی حالات
بعالیجناب مشارالیه گفته ام که بسامع جلال رساند مضمون آن از لحاظ اشرف آورده گر
قبول طبع قدر اکبرش بعمل معروف سازند والا ۞ بیت هرچه نه مقبول اکابر است
بایدش از صفحه ادراک شست ۞ والسلام علیکم اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً ۞ ابیات متفرقه
بست از حسن طالع اینقدر ام ۞ که گرگه مهر بیدل بخاطرت گذرم ۞ از نامه تو
دیده ما روشن شد ۞ وز خط خوشت سینه ما گلشن شد ۞ هرچند تو را ندیدم ای نور دو چشم
از نور دو چشم دوستر داشتمت ۞ ترک سعادتی تو کردن چه حکایت غلط ۞ دل ز مهر تو
بریدن چه خیالیست محال ۞ مرا جان در وفاداری برآمد ۞ هنوز اندر حق من بدگمانی
رزق مقدر است و مقسوم ۞ خواه در هند و خواه در روم ۞ خبر ضعف هجر دهد محبت
کرد محجوب بکند گرکه نمی ۞ بیخبر ماند که ما هیچ از او ۞ ز بس خبر جان مطالعه نمودی ما ز لطف
بیکرانت شرمساری میبریم ۞ زآنکه هیچ است الطاف تو چون تقصیرها ۞ دلا اگر حیات
بکار است جان تو باید ۞ حیات را اگر حیات دگر هست آن تو باید ۞ زهی ستر تا جهان است تو باشی

خاری که بدخواه براه تو نهاد ٭ خنجر گشت که خود در جگر او خلید ٭ اوقات ما بعد گذر تیغ
زُرتین دلیست ٭ غایت تلطف شوق نفسی از ضمیر ما ٭ که هنوز شعله هر کس را پرتو زنگار ارادت ٭ ملک و اگر
همان مهر اولست زیادت ٭ سلام ما برسان ای صبا بیار و بگو ٭ که خاطر از مهر تو بر نگرفته است
هنوز ٭ که کدورتی از طرف آن شکسته بماندست ٭ و گرنه از طرف ما آن صفاست هنوز ٭
ولا تغافل او التفات بنهایت ٭ مگو که یار ز حال تو غافل افتادست ٭ نامه نامی رسید
جان حزین شاد شد ٭ چشم بنامت فتاد دل ز غم آزاد شد ٭ تا بعد ازین لطف کلک تو ام یاد کرد
محنت و دوری که بود هیچ ام از یاد شد ٭ چه عذر خواهمت ای روشنی چشم و امید ٭ ز محنت
ذره بود عذر خواهی خورشید ٭ ای هجر تو رسیده بر فلک افغانم ٭ در باب کزین غم بلب آمد
جانم ٭ طی گشت بساط زندگانی و هنوز ٭ در بادیه فراق سرگردانم ٭ مرا امروز
از [illegible] بود کاشانه غم آشیانه ٭ مرا لحظ طبع از زبانها ٭ ز بانها بهر قصد سنانها
[illegible] که ندارم که از الطاف او امیدوارم ٭ دورم اگر از سعادت خدمت تو
[illegible] ٭ نادیده رخ تو با خیال تو خوشم ٭ در فکر جمال با کمال تو خوشم ٭
هر چند [illegible] ٭ با هجر با امید وصال تو خوشم ٭ همیشه تا به بیاض نهار گردانید
مُسوّدات لیالی برای ضبط حساب ٭ حساب عمر و بقای تو باد چندانکه ٭ در عالم جو
کلک و دوات ٭ فرض ز عمر بجز وصل دوستداران نیست ٭ ز زندگی غرض جز حضور
یاران نیست ٭ بهار عمر ملاقات دوستداران است ٭ چه حظ کند خضر از عمر جاودانی
قسم بجان عزیزان که شادمانی را ٭ بغیر صحبت یاران و دوستداران نیست
ابیات که در تهنیت عید و نوروز نویسند عیدت خجسته باد و فرخ اخترت بکار باد ٭ دایم عروس دولت

اندر کنار باد ٭ فرخ صباح عیدت فرخنده باد و میمون ٭ طبع زمانه تابع کام جهان حاصل
ایام دولتت همه نوروز و عید باد ٭ دست فنا ز دامن ذاتت بعید باد ٭ عید بر حضرت تو
میمون باد ٭ از نور رخ رملک [illegible] ٭ اگر چه تهنیت کردن بتو لایق نشاید ٭ ولیکن بر طریق
عادت مبارک باد نوروزت ٭ بر تو نوروزت مبارک باد کز الطاف غیب ٭ بر تو هر روزی
ز نو نوروز دیگر کرده اند **ابیات که در صبح و شام نویسند** همایون صبح حضرت را با دهر شام
مهر صبحی ٭ ز نو هر کس و زمانه همیشه مطلق همان بدرم ٭ صبح احباب ترا هرگز مباد شام غم ٭
شام اعدای تو را هرگز مباد صبح دم ٭ شب همیشه ز اقبال و روز روشن باد ٭ که روز روشن
اقبال تو شب اعدا است **ابیات که در تکرر رفتن و ندیدن نویسند** زده نوبت
که من آیم بدرگاه ٭ جناب نو تر در خانه باشد ٭ چو خواهم بار از نواب گوید ٭ برو این
بار با پروانه باشد ٭ دو سه نوبت بخدمت آمده ام ٭ شده محروم و باز گشته بخجل ٭ منتکی
ز بخت و طالع خویش ٭ وز جفای سپهر جاهل **ابیات که در استحضار نویسند** اگر بیاید و من
بنده را اهل تشریف ٭ باز در خور تو و لیکن توقع دارم ٭ دو که [illegible] خاطر ازو وقت
باشد ٭ چو اعتقاد تو صاف توقع دارم ٭ ز راه لطف درین کلبه خواهم کز مرتو را
ز تو خواهم [illegible] ز رقعه و نه پیام **جواب استحضار** معذور دارد که جناب نمی رسم
کا جو الم از کسالت ایام نا خوشست ٭ از جور دور و قصه دهر و جفای چرخ ٭ نغمه
روزگارم و کارم مشوشست ٭ که خادمت امروز بخدمت نرسید ٭ عذرش بکرم از دو [illegible]
شنید ٭ زانست هر روز برف و باران هرگز ٭ تا کس چه ده آفتاب نتوانند ٭ **ابیات که**
در تعزیت نویسند اگر خضر رفت کرامان بجا باد ٭ و گر کوه بر رفت دریا بجا باد ٭ و گر غنچه از دور چین رفت باد

رکخت
هوا افتاده سرو سهی را بقا باد ۞ هر زمان دولت چرخ گردان متحرکت ۞ در حلق من ببر و بسامان
در خاک نهاده چون تو انجم دیدم ۞ آنکس چو مرا از خاک بر داشته بود ۞ با قضای ازل و حکم قدر
چتوان کرد ۞ در چنین واقعه جز صبر دگر چتوان کرد ۞ بهر دفع از غم ز دل اهل عزا ۞
جز تمسک با حادیث و جز چتوان کرد ۞ هر او را دل خاک است جز چتوان گفت ۞ هر را
بر ملک برکت کند چتوان گو ابیات که در ترک مکاتبه نویسند سلام را جواب بایست از تو
نگو در هیچ مذهب این روا است ۞ چو گویم وصل گوید وقت آن نیست ۞ بغم قانع
قانع شدم این نیست رضا هست ۞ کاش دانستی آن نگارینم ۞ وهم از اشتیاق دیدنم
از وفا در پس آن جامه ۞ زغم جانان رو کفنان جامه ۞ البعد چندین عهد و چندین
انتظار ۞ آخر استغفرالله نامه عذر کتابت علی الظهر نه دوری و هم پشت دور و
کوشم ۞ در من این شیوه اندک باشد ۞ خواجه هم شمع جمع انجمن گشت ۞ شمع را پشت رو نگاه
در پشت نوشتم و بدان معذورم ۞ زان روی جا پشت مرا رو نهاست ۞ دانم که
تو نیز ظهر میداری حجت ۞ بر ظهر از آن نوشتم این عذر نکوست ۞ بر پشت سفید نامه
راندیم قلم ۞ زان که لبه جای سلم پشت سفید فی الادعیه عمرت دراز باد
بدین ختم شد سخن ۞ بیرون نمی نهم ز حد اختصار پای ۞ جهاندار باش اوراق تکیه گاهت باد ۞
خدا در رستخیز و در حضر پناهت باد ۞ ز بهر حضرت زین به دعای غلبه اند ۞ که تا
ابد از ملک و جاه خویش برخوردار ۞ فسیح مشعل فروز خرگهت باد ۞ زحل خاشاک روب
درگهت باد ۞ خدنگت باد چون تیر آسمان گیر ۞ چو شاه اختران تیغت جهان گیر ۞
شه انجم گدای درگهت باد ۞ سپهر آب کوی فلک رمت باد ۞ همیشه شاخ بختت بارور باد

کل

هفت
گلستان فروزت خوش نظر باد ۞ قسم نخل عمر سبز نکبت ۞ قدم ز ورق
اورنگ بادت ۞ یارب بعالی پرتو جوانت رفیق باد ۞ تا آن زمان که پرتو دولت جوان
هوا چو صدر تو باد افلاک ۞ دعاگو قدر تو باد املاک ۞ در تهنیت وزرا ۞
دیروز صبا رسید از طرف چمن ۞ آورد بشارتی فرح بخش بمن ۞ مضمونش آنکه رو
گلزار زمن ۞ شد بر گلهای چمن سایه فکن ۞ در تهنیت منصب انشا ای گشته قلم از
خط و صفت قاصر ۞ از کلک تو اسرار بلاغت ظاهر ۞ فخر منعوت المنصب لیکن ۞ شد
منصب انشا بوجود تو فاخر ۞ در تهنیت منصب نقابت ای مرجع سادات جهان
درگاهت ۞ وی روح فضلا را در دل آگاهت ۞ از منصب علاء الفواید قدرت ۞
عالی شده منصب از علو جاهت ۞ ای سرور شرع پرور نیکونام ۞ اسلام ز
اجتهاد تو یافت نظام ۞ بعد در اسلام مشایخ لیکن ۞ بنمود درین چون تو شیخ
الاسلام ۞ حصول منصب اعلام اتب شیخ الاسلامی بر عالیحضرت هدایت منقبت
مرشد الانامی مبارک و میمون باد در تهنیت تدریس یا جمع شمع خانه تدریس بود
فردوس برین منزل ادریس بود ۞ بادا از قدم تو بهره ور اهل شرف ۞ روشن ز دل حلقه
تدریس بود در تهنیت فتح و ظفر ای گشته با لطاف الهی خوشنود ۞ هر روز ترا فتحی
دگر روی نمود ۞ تیغ تو که مصقول بود آینه سان ۞ در روی صور شاه ظفر چهره گشود در تهنیت
عروسی زین عقد که عقد ملک را داد نظام اسباب نشاط و خوشی گشت تمام
یارب که در آغوش تو گردد آرام ۞ پیوسته عروس بخت و اقبال بکام در تهنیت ماه رمضان
تا رسم نماز و روزه از طور کرام ۞ باشد معمول در بلاد اسلام ۞ یارب حرم و روزگار سلطان الانام ۞

در تهنیت منصب شیخ الاسلام

واصل کعبهٔ میمنت ماه صیام در تهنیت نوروز نویسند از گشته نسیم خلق تو فیض اثر
افشانده کلفت چو ابر نیسان گوهر نوروز رسید و باد از نوروزی هر روز ز ایام اقبال و
اقبال دگر در تهنیت قدوم آمدن آمد بر تو بشیر فرخنده سیر وز مقدم عنبرین نفس دلنواز
دل خواست نثار او کند جوهر جان اما چکنم جان نبود فرمان بر در تهنیت کدخدائی
ز کثرت جهان پر غم بود کار همه خلق از مرضت در هم بود گشته خلایق ز شفا
خوشدل ورنه بجهان کجا دل خرم بود در تعزیت ملوک و سلاطین آن سایهٔ لطف حضرت
سبحانی کز شمع رخش بود جهان نورانی خورشید صفت چو دولتش یافت زوال
مهجور شد از ممالک [illegible] دانی ایضا در تعزیت سلاطین دارای فریدون فر خورشید
مکان افغان که ز حکم کردگار دیان اشد سوی جنان و گشت ایران ویران
در تعزیت امرا دنیا چه ورود بوده آیین وفا پیوسته نموده ساز آهنگ جفا
یکچند اگر کسی ز دوران یافت بقا آن نیست بقا بلکه بود عین فنا در تعزیت صدور آن
سرور اهل فضل و ارباب کمال چون رفت بصدر جنت از دار ملال چندان که چشم ز
فرقتش اشک افشانده کز سیل سرشک شد جهان مالامال در تعزیت وزرا دنیا که جفا [illegible]
ندارد تدبیر وز طور وفا و مهر او [illegible] تقصیر آسوده درون میر ماند نه وزیر کردند به بند محنتش
جمله اسیر در تعزیت سادات یارب غمش دل چگونه آرم بزبان وز درد فراق چون کنم
افغان افسوس که سایه برگرفت از سر خلق خورشید سپهر سروری جهان در تعزیت
اولاد سادات [illegible] جهان ثبات او لیت محال پیوسته سرور او است مقرون بملال هر گوهر
مسعود که بنمود جمال بس زود کمال او بنه رفت زوال در تعزیت مشایخ یارب چکنم بار که خرم

این غم را

این غم را ور زدل بچه بیرون کنم این ماتم را حیرت زده ام چو این [illegible] رفت را
جانسوز مصیبتی همه عالم را در تعزیت علما نویسند ذاتش که فنون علم از وی فر ظهور
شد خطهٔ دین ز اجتهادش معمور چون رفت بسوی خلد در او غفور شد رونق درس از
مدرس مهجور در تعزیت عامه نویسند آن یار چو رفت از جهان گذران شد از بدن
خاکی من تاب و توان چون عمر عزیز بود آن مظهر لطف بی عمر عزیز زنده بودن نتوان
دل بد آرام چه است که الم این ماتم را بکدام زبان بیان کند و جان مستهام
سرگشته [illegible] تحت کشیده از زور غصه و اندوه روی بعالم آخرت آورده بست
گویا من او و شمع بودیم بهم یک شمع بمرد و دیگر میسوزد خطاب با دوستان از نامه نگار
در نهروری پس دست مبارکش ببوسی محبت مشتاق [illegible] بنفاق ابدا دعا غائبانه
و ابلاغ نیاز [illegible] هستند آن حافظ فیض بار گشته امید وار است که دعای اهل غربت
مقبول قبول موصول گردد و شرح اشتیاق بخدمت سامی ملاذ مستدام [illegible] الامانی
ملاذ الاسلامی چون بنان از تحریر آن عاجز است و بیان از تقریر آن قاصر [illegible] آن
خوض و مداهنت [illegible] نماید و از آن اعراض کرده میگوید [illegible] اشتیاق نویسم رقم
یا آرزوی امید [illegible] گردد ملول هر که کند اندر مود دل بیچاره من که ختم [illegible] آرزو
و بعد از اداء تحیات موفور و اظهار شوق نامحصور مصحوب [illegible] موفور [illegible]
ضمیر منیر که جناب خواهم عنایت و همت طواف آن کعبهٔ آمال کرده و روی
توجه بدان قبلهٔ اقبال آورده از بار یافتگان آن آستان [illegible]
التماس تفقد و همیشه عادت توجهی داده هر چند گفته اند چه حاجت که گویند با آفتاب

کر بر فرق نزدیک یا دور تابـ ـ در میان ما و شما قاعدهٔ اتحاد و رابطهٔ وداد موکد تر است
ترصد آن دارد که التفات و اشفاق درباره او از انتظام دهند و همواره بسوانح حالات
اعلام فرمایند و بر جمیع خدمات معهود مبادرت سازند چون مراسلات بنهایت انجامید
بدعا اختتام اولی دید ـ همیشه تا متولد شود امانات و ذکور ـ مدام تا مترادف شوند سنین و شهور ـ
هزار سال جلال بقای عمر تو باد ـ شهور آن همه ... بهشت و فردوس ایضا جواب
کتاب کریم و خطاب لازم التعظیم موشح بلآلی لطف عمیم و مرشح بزلال اخلاق جسیم مشتمل
بر حقایق اشارات و دقایق استعارات مبنی بر ازدیاد اشتیاق و خلاص [illegible]
و مخبر از اشتداد اشواق و اختصاص مستقیم ورود یافت و سطوری که در صحیفه حال
و لوح احوال نگاشت ـ تا مرا تر چشم گریان کباب تر شد ـ در زمی سینه میز [illegible]
خاکستر شد ـ آب دیدهٔ پرخون و آتش دل محزون از اشتداد اشواق بمرتبه رسیده
و بسرحد کشیده که ـ آستین از چشم اگر بردارم و دست از دهان ـ پر شود از اشک
آه من زمین و آسمان ـ امری که بر بسط آن خورشید وار علم ذره پروری برافراشته
بعقد و روابط آن بنده فلک را از خاک [illegible] برداشته ملازم انقیاد و اطاعت
و اشارت [illegible] در باب رعایت خواهد عنایت فرموده اند از آن [illegible] آثار الزام
با بعضی از احباب مخلص عهد او [illegible] و بر رای عالی [illegible] روابط اخلاص فوق
وحق صحبت در نظر اهل همت عظیم به جا خدمات را منتظر و بر شوق آن مفتخر
مامول آنکه بر شحات اقلام محبت اعلام محروم نباشم و با زمان فیض [illegible] موسوم گردم
زیاده قسم [illegible] بالطاف [illegible] ـ بیت ـ تا باجسام قائمند اعراض

تا با عراض

تا با عراض قائمند اجسام ـ بی تو اجسام را مباد بقا ـ همچو اعراض را مباد قوام ـ
ایضا خطاب در استدعای قدوم گذشت آرزو و از حد بپا بوس تو مارا ـ سلام
مردم چشم ما گوید آن کف پا را ـ سلامی چو از طلوع آن بلوغ خلوص طویت [illegible]
شود و تحیتی چو از شمیم آن نسیم صدق عقیدت فایح گشته مرفوع می دارد و [illegible]
این صحیفه خود را از ذره وار پیش آفتاب عالمتاب ضمیر منیر معروض ظهور می آورد و
اشتیاق بسعادت ادراک مواصلت نه چنان است که مرغ وهم بکنه اطراف آن
تواند رسید و قصهٔ غصهٔ فراق چو غیر متناهیست گوش عقل به پایان آن
نتواند شنید ـ بیت ـ اگر در نامه درد دل نویسم ـ شود گلگون ز آب دیده نامه
و گر با خامه سوز سینه گویم ـ علم بیرون زند آتش ز خامه ـ نیاید قصهٔ دوری بپایان
ولو قلنا الی یوم القیمة ـ و بعد از طی مراسم خدمات و لوازم عبودیات معروف
عرض می رساند که حال این محنت کشیده در هجران آن نور دیده بدین مرتبه رسیده
است که ـ از بیکسی بکنج حزن افکنده مالم ـ مشکل که تا قیامت افتد کسی بحالم ـ غمخواری
نه که غم فراق از دلم بیرون کند و نه یاری که چارهٔ جان محزون نماید ـ بغیر از اسباب
بیمار مرا غمخواری نیست ـ بر بالین من جز دیده کسی بیدار نیست ـ نه همدمی که با او
محنت شبهای تار تو توان گفت و نه مونسی که درد خود پیش او گویم و از تو توان گفت ـ
مارا نه همدمی و نه یاری نه مونسی ـ با این بلا و محنت و غم چون کند کسی ـ روزها و شبها
بر بستر هلاک افتاده و شبها دیدهٔ انتظار بر راه نهاده و در سیلاب اشک بر روی حقیقه
گشته ـ بیت ـ روز بیماری چو آب چشم خوان بالای خویش ـ کس نمی بینم که بر دارد مرا از جای خویش

نه کسی که بهر درد دم رنجه و طبیب جوید، نه کسی که کرم مرهم کفش غریب جوید، امید به الطاف
قدیم و انعطاف کرم بهاران منشتاق ایام ما رفته و بهجت ایام سرور البالی و
مرفه الحال بازاید و دل دیوانه فراق دیده را از وسواس ریب الاخوان هجران
رهانیده و زیاده از این با کمال حرمان نگذارند، نفحه شمیم نامه از من برایم بوی
کز آرام وصالت من بی‌دل الفتی، بیا که در دل بیمار جان فزاید باز، بیا که در تن غم‌زده
روان در آید باز، بیا که فرقت تو چشم من چنان در بست، که فتح باب وصالت مگر
کشاید باز، زیاده از این جراءت و جسارت چون حد این کمینه نبود بدعا ختم
نمرت را از یاد کرد او را ما مدام، انیس صبح و شام به عمرت و دراز باد، الجواب
قد جاء بنده کتاب مستجمع الفضایل، من مرجع الامال سامی الفضایل، نظم بدیع و نثر
هرکو شنید گفت، لله در ناظم لله در قائل، لمعه انوار تفقدات و شعشعه اضواء
توددات که مشعر اخلاقه مودت و محرک سلسله محبت بود در احسن اوقات و اسعد
ساعات رسید، بهم رسید سلام تو جان فدای سلامت، هزار جان گرامی فدای نامه‌ات
و چون از عکس هر حرفی فروغ روی نمود و در صورت هر لفظ لطف شاهد افتاده
باز از آن دعوی تر از حروف آن ظروف روح راحت یافته و از رموزان کنوز
استراحت افزا بر بسم تحفه بخدمت فرستاده، گفتم به تحفه نزد جانان دستم چه
تهیت جان فرستم من خود بسوی کهان و عالی، بیواسطه زبان فرستم حکایت
ایام فراق و شکایت الام اشتیاق زیاده از آنست که شمه از آن به سالها و ماه‌ها را
بپایان توان رسانید و قصه غصه فراق نه در آن مرتبه است که در اوراق بسمع رفاهم

متکفل

متکفل بیان آن توانند گردید، شرح شوق کی توانند کرد، قلمی که از آن شکسته تر است
حقا که خدمت سکان آن آستان بر خود فرض عین و عین فرض میدانند و همیشه صورت
طلعت فرخنده فال و خیال جمال آن عدیم المثال را نصب العین خود گردانیده
تخم آرزوی وصال و هوای اتصال در زمین دل پریشان حال میکارد، هرگز
هوای وصل تو از جان ما نرفت، هوای سلطنت ز سر این گدا نرفت، مبانی و
مبانی محبت ازلی و مودت لم یزلی و محبت و مجبت چه از ثمره شجره تعارف ارواح
باشد به مرور صباح و رواح کی مندرس گردد و اگر توالی را بضرورت تباعدی
هست کلا و حاشا که قلوب را از استمرار محبت تقاعدی باشد، تن مقیم
از خدمت ولی صد شکر که نیست جان بجز اور محبت تو مقصود، و شبهه نیست که
بین الجانبین قدیما قواعد وداد و مبانی اتحاد ممهد و موکد بود و مشارب ولا
و وفا از شایبه رعونت مصفی شده نهال اتصال ما را از نتایج قدیم آب
یافته اند وقت جان قضا در ازل جامه وفا بر قد این گدا ان جامه یافته است
میان ما و شما عهد در ازل رفتست، هزار سال برآید همان نخستین است، حق علیم است
که هر گاه که کمینه بر عزیمت خدمت جازم شد از شومی کوکب طالع شکسته و آخر بر
گشته از حوادث روزگار سانحی گشت که خاکسار در آرزو دولت دیدار محروم
ساخت، بذات پاک خدایی که مبدع اشیاست، که گر عنان ارادت بدست
ما بودی مثال ذره در پیش ملازم خورشید، کمینه معتکف خدمت شما بودی، مجددا
در ینولا همگی همت بر آن معروف بود و تمامی خاطر بدان مصروف که از سر قدم ساخته

بلکه قدم از سر ساخته احرام طوف کعبه ارباب صفا بسته بخدمت آید و
معذرت کم خدمتی ایام گذشته تقصیر نماید بواسطهٔ وجود بعضی موانع که تصریح آن
موجب تصدیع خدام است ازین سعادت محروم گشت و از آن دولت مهجور
ماند، جز دولت پابوس تو در سر هوسم نیست، وارم هوس اینکه بجز دست رسم نیست،
ان شاء الله تعالی بعد از ارتفاع موانع عنقریب بپای بوس سرافراز خواهد شد
هر چند دورم از تو و دور از تو کس مباد، لیکن امید وصل تو ام عنقریب هست،
امید از حضرت واهب العطایا آنست که در عرصهٔ قرب صوری چون قرب معنوی
روزی گرداند و شام غم انجام فراق را بروز طرب افروز وصال مبدل سازد،
تا بود در سر امیدم هستی، عمر و دولت ز یکدیگر بهتر، باد عمرت ز عمر خضر زیاد و
دولت باد دوروم محشر **ایضاً در تشوق** بروای صبا بجانان برسان پیام ما را
ز خواب حال ما سخنی بگو خدا را، از جدایی تو مردم چکنم چه چاره سازم، که روزم
باوش حال نمانده ره گذر را، بره ریخت زبان فتادم چه شود به دست گیری،
بکرشمهٔ وا رهانی ز زار مبتلا را، به پیامی از تو شادم چکنم کسی ندادم، اگر بگوی چون تو
شاه میشود گدا ز صبا را، ز نی زار آه و ناله چو از تو روی در جهی ز فغان دادخواه
چه غمست باد سار را، هر اگر چه مردم از غم زدهم تو زنده کردم، آنکه ازکی برلب لعل
جان فزا را، دل خستهٔ شفایی ز لبت رسید بدرمان، تو طبیب عاشقانی ز کرم چو جم این
دوا را، قصهٔ پر غصهٔ دوری از دایرهٔ خیال بیرون است و نایرهٔ آتش مهجوری از
حیرت ادراک افزون، خون دیده رمد دیده نمایانست و حالات دل الکن

این

169

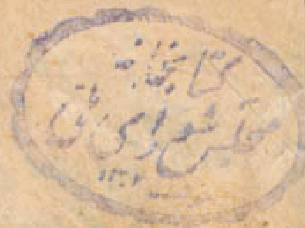
ناصبور از زاهٔ آتش بار عیان، آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست، زبانهٔ شعلهٔ فراق
از سوز دل بجرخ رسیده و سحاب دیدهٔ خونبار از جان غم رسیده از سر بسیار است،
فراق داغم از چشم خون فشان پیداست، بروم ازرو وش اشک استخوان پیداست،
و با وجود توارد آلام اشتیاق و تتابع اسقام افتراق هرگز حکایتی جز شکایت بی
التفاتی آن بیوفا در دل نگذشت و قصهٔ پر غصهٔ فراموشی آن مایهٔ جفا در خاطر
نگشت چه درین اوقات که ره بعید بسر خراعت نامها بجانب عالی ارسال رفته
و دیدهٔ ترقب بر شاه راه وصول جواب آن نهاده و از غایت بطالع بیدار که بفیض
جامه و ارسال نامه مشرف نگشت، سلام را جواب هم از رد آخر، روان تشنه آب از ارد
شستان مرا از شمع نور زد، فروغ ماهتاب بام از رد آخر، نه هرگز به نقش نامهٔ فراموشان
وادی هجران را یاد می‌آورد و نه بر تحفهٔ خامه متعطشان بیابان حرمان را آب حیات میرساند
نکردم هستم این گمان که یادم نکنی، کارم چو زمانه بر مرادم نکنی، با آنکه بیادت گذرانم
همه عمر، عمری گذرد از تو که یادم نکنی، ترصد که بر خلاف سابق بارسال مکاتیب مبنی از وفور
اداء دقایق حقایق و ابلاغ مفاوضهٔ مجبر از ظهور صفا اصادق خاطر چون صبح
صادق این کمترین خلایق را بر سر افراز فرمایند و برجوع خدمات لایقه ممنون ابدی
سازند، از وفاداری فراموش چنین هم خوب نیست، یاد یاران کن که بیعای کرد بکمترینست
چون اطالت موجب ملالت بعد زیارت امتد له ثمونا ظلکم مدله الی یوم الموعود
ایضاً فی الجواب از حریم کعبهٔ اقبال باز آمد نسیم، داشت بار در مندان نامهٔ عنبر شمیم
داد بیماران هجران را بیاض نامه اش، در شب بجور یاد از ید تو نور کلیم، از بیاض اش

ساخت روشن ... دیده را و از سواد اش یافت جان ریحان جنات النعیم حاجت جان ...
و رشحات ... عرضه کرد در حریم حرمتش چون ... راه یابد از بیم اگرچه تن در کوره هجران گداخته
بکمند مقام نیست غیر از لطف وجودش مایه امید و بیم از شفای جان محروم
ز سوز داغ هجر اگر نعمت ... پاسش مرهم جان سقیم خطاب به موشح بحلیه کمال
کتاب به مرشح بحلیه جمال عبارتش در لطافت چون جان شیرین و در طراوت
چون مرجان رنگین الفاظ الفوهش چون ... لبان شور انگیز و معانی
جان فزایش چون طره سبز خطان دلاویز بدین هجران کشیده رسید و چون ...
جو بهار ... از بهار الطاف سبز دیده و در گلزار ... نسیم اعطاف وزید و مشام جان
مشتاق را ... شنیده بوسید و مردمک دیده جهان بین مالید امید که دست غیب
وصل در دامن این سرگشته بادیه طلب نهد و زلال اتصال از جام سعادت انجام تسکین
این لب تشنه بادیه ... سعادت ... و سعادت ... **در مقدمات فن انشا**
وظیفه منشیان و طریقه کاتبان آنست که در انشاء مکتوبات و صدور مفاوضات ذکر به
بدعای مناسب مرتبه او مقابل دارند چنین که مسطور است **سلاطین** را خلد الله ملکه و ...
... **حرم سلاطین** را خلد الله سلطنتها و ابد مملکتها **امرا** خلد الله
جلاله ... **حرم امرا** ... سلطنتها ... **وزرا** خلد الله
... **ارباب مناصب** اعلی الله قدره ...
... **صدور** ... **فرزندان** ... دام عزه
قضاة و علما اعلی الله ... **مشایخ و متصوفه** مد الله ظلهم

اسعد الله ... **وصیت** ... **اهل** ...

اوفر الله برکاته علی کافة البرایا **سادات و نقبا** ادام الله تعالی سیادته و قرن بالحلو ...
طلبه علوم دینیه ادام الله تعالی افضاله ... **اوساط الناس** دام توفیقه ادام ...
پدر و جد و برادر بزرگ مد الله ظلاله ... **برادر کوچک و فرزند** ابقاه الله ...
متعنی الله بطول بقائه و اقر عینی بلقائه اطال الله عمره **اطفال** انبته الله نباتا حسنا
رشحه الله بحسن العادة جعله الله من السعداء المقبولین **غایب را** رده الله سالما
غانما **بیمار را** شفاه الله شفاء عاجلا **کعبه و حرمین** زاده الله شرفا زاده الله تکریما
و تعظیما شرفه الله **مشهد متبرک و روضه منور** قدسها الله نورها الله طیب الله مضجع ساکنها
خاک مشهور نضرهم الله **دوستان** کرمهم الله **دشمنان** دمرهم الله **دعا علی اللوامع الجامع** قدس الله
روح العزیز قدس سره **دیگر را** طیب الله مضجعه جعل الله الجنة مثواه نور الله قبره ...
... غفر الله ذنوبه **فصل در ذکر القاب ماهها** **محرم** را افاضت برکاته ...
صفر را ختم بالخیر و الظفر **ربیع الاول و ربیع الآخر** زاد الله برکاته **جمادی الاول و جمادی الآخر** ...
رجب عظم الله قدره **شعبان** عظم الله شانه **رمضان** جعله الله میمونا مبارکا **شوال** ختمه الله
بالنجح و الاقبال **ذی القعده** زاده الله شرفها **ذی الحجه** افاض الله برکاتها **عید** اعاده الله
الینا **نوروز** جدده الله سعوده **فصل در اثبات اسامی کاتب** اقل الممالیک بنده کمترین
و رهم خیره بنده کمتر و ذره احقر ... مخلص مشتاق معتقد بالنفاق ... داعی ... مخلص
دولتخواه حقیقی بنده جانی ... محب معتقد عبد المشتاق **الیف فصل**
در الفاظ چند از مفردات و مرکبات که بر زبانها متداول است و در نامها بسیار مستعمل
و مشتهر چون ایشان را یاد گرد و در عمل آرد در عبارات و مکالمه مطلع ...
افتتاح و مفاتحه آغاز کاری **ختم و اختتام** بپایان بردن کاری **استیناف** باز از سر گرفتن
استطراد ... **محاورت و مکالمت** با یکدیگر سخن گفتن **مفاوضه** سخن ...

... منشآت صدر ... ۱۶۶


کتابخانه
مجلس شورای ملی